دستور فرخ

تألیف

عبدالرحیم همایونفرخ

از انتشارات «بنگاه آذر» خیابان سعدی

بها ۵۰ ریال

دستور فرخ

تألیف

عبدالرحیم همایون فرخ

کتاب صرف

بخش اول ـ اسم

بهمت

محمد مشیری

دارنده بنگاه آذر

در تهران بسال ۱۳۲۴ شمسی بچاپ رسید

چاپخانه فردوسی

مقدمه مؤلف

سبب تالیف و چگونگی آن

درست در چهل سال پیش هنگامیکه تازه بیستمین مرحله زندگانی را پیموده زبان انگلیسی و صرف و نحو آنرا خوب فرا گرفته بودم گاهی برای خرید کتاب بدبیرستان امریکائی در تهران آمده و شد میکردم و با دبیران و کشیشان آن جا آمیزش داشتم ۰ امریکائیان معلم از طرز سخن گفتنم بهر دو زبان چنین دانستند که در زبان فارسی اوستادم ۰ چند نفر از آنان خواهش کردند که نزد من فارسی بیاموزند . من نیز در آن زمان شیفته فلسفه و حکمت الهی اروپائیان بودم و هم مایل بودم که فن دفترداری جدید اروپائیان را که منحصراً درآنجا بطور کامل تدریس میشد بدانم پس باشرط مبادله درسها و گرفتن سرانه خواهش آنها راپذیرفتم و چندی آنها را پارسی همی آموختم و خود بفرا گرفتن فن دفتر داری و حکمت اشتغال داشتم.

این معلمین یا شاگردان امریکائی من دستور زبان فارسی خودشانرا که انگلیسی بود خوب میدانستند و در خلال تعلم نکته هائی مربوط به دستور زبان فارسی میپرسیدند که ناچار باید درست پاسخ بگویم زیرا آنها مانند کودکان و آموزگاران آنزمان ایران نبودند که هرچه را میخوانند نفهمیده بگذرند ۰ و از طرفی منهم مانند سایر همسالان و هم میهنان خود صرف و نحو فارسی ندیدهو نخوانده بودم و تنها اطلاعات من مختصری از صرف و نحو عربی و دستور زبان انگلیسی [illegible] و مانند دیگران آنچه که از روی زبان در گفت و شنید و خواندن بدون [illegible] اعد مرتب و منظم در زبان مادری برای همه ملکه میشود نا گزیر پس [illegible] و تطبیق کردن بایکی از این دو زبان یعنی عربی و انگلیسی صحیح یا سقیم [illegible] دادم و جلسه تدریس را با بساری بهر جهت بر گزار میکردم و لکن خو[illegible] که درستنمیدانم و پاسخی که میگویم از روی تحقیق و یقین نیست

پس از چندی عاقبت بر آن [illegible] دستوری از زبان پارسی بدست

آورده مطالعه کنم تا در پاسخ پرسش های آنان در نمانم و از روی یقین و آگاهی جواب گویم تا اینکه کتاب کوچکی بنام نامه زبان آموز بدستم افتاد که گرد آورده آقای ناظم الاطباء یا نامی شبیه بآن بود (در خاطر ندارم) چون با دقت آنرا مطالعه کرده باژرف بینی با دستور زبان انگلیسی تطبیق کردم و اشعار و گفته بزرگان را با آن سنجیدم نواقص و انحراف زیادی در آن یافتم و دانستم که هیچگونه استفادهٔاز آن حاصل نمیشود و ضمناً معلوم شد که این دستور تقریباً ترجمه ازدستور مختصری از فرانسه است یعنی عیناً از روی دستور های فرانسه برداشته شده بدون آنکه در خود زبان فارسی کنج کاوی و ژرف بینی کافی شده باشد و بهمین جهت کوچك و مختصراست و آنچه تقریباً در همه زبانها یکی یا نزدیك بهم است و با آوردن چند کلمه یا صرف چند فعل ممکن است گفته شده و چیزی از قواعد دستوری و اختصاصات کلمات که مخصوص زبان پارسی باشد ندارد و همینقدر بذکر چند اصطلاح دستوری فرانسه که معانی آنهالباس عربی پوشیده است اکتفا شده و چیز دیگری ندارد و تفرس و استقصائی روی کلمات و طبقه بندی آن ها و قوانین زبان فارسی بعمل نیامده است ٠

باز شروع به جستجو کردم و پس از مدتی کوشش دستور سخن تالیف مرحوم میرزا حبیب اصفهانی که در سال ۱۲۸۹ هجری دراسلامبول بطبع رسیده است بدستم رسید ٠

مرحوم میرزا حبیب شخص با ذوق و ادیب ویکی‌ازشعرای شیرین زبان قرن اخیر است ولی بواسطه آشنا بودن به صرف و نحو عربی تنها مانند سایر قدما زبان فارسی را عربی یا تابع عربی دانسته و در حقیقت دستور او یکنوع خلاصه صرف و نحو عربی است که شامل بعضی اطلاعات مفید راجع بزبان فارسی نیز هست ٠

دورنمای یك سفر ذهنی و خیالی

از این پس هر چه بیشتر برای یك کتاب دستور زبان فارسی کوشش کردم کمتر یافتم پس از دقت بسیار در این دو کتاب و دیدن بعضی یادداشت های متفرق در بعضی کتب دیگر مانند مقدمه فرهنگ ... [illegible]

پی بردن بنواقص گفته های آنان با ذوق و شوق سرشار جوانی این اندیشه دامنگیرم شد و با خود گفتم آن به که کمر همت بر میان بندم و دستوری جامع و کامل برای زبان فارسی فراهم آورم «تاما نیزمانندسایرملل وامم دارای صرف ونحوی مرتب ومنظم باشیم» اما چون راهی نپیموده و کاری نا آزموده بود در بادی امر اقدامی بی رنج و آسان می نمود چنانکه هر اندیشه که برای جوانان پیش آید عقبات و اشکالات نسنجیده و پیچ و خمهای راه را ندانسته دست بکار میزنند و براه میافتند و با لذائذ و تنعمات و همی و خیالی خوشدل میگردند من نیز راه شسته و روفتهٔ را در نظر میآوردم که پس از طی گامی چند بدون رنجی فراوان به گنجی بی پایان خواهم رسید و در گلستانی با صفا و بوستانی متنزه و پر میوه و گیاه خواهم آرمید که همه لوازم عشرت و شادمانی در آن آماده و هر گونه ابزار کار ساخته و فراهم است گل آرزو خواهم چید و بکام دل خواهم بوئید نامی بلند خواهم داشت و سودی هنگفت خواهم برد. پس با کیسه و مشتی تهی و نداشتن رهنما و زاد و توشه پیاده و بی چراغ راهی پر سنگلاخ ودور در پیش گرفتم و همی کور کورانه میرفتم.

یکوقت بخود باز آمدم که خویشتن را در بیابانی بی پایان یافتم که هیچ آثار و دور نمای ابادانی در آن دیده نمیشد و آنچه را از دور قصور عالی می پنداشتم تلال خالی بود باغ و بوستانی که از دور بادیده و هم و پندار بنظر آورده بودم سرابی بیش ننمود. کوره راهی که شاهراه دانسته در پیش گرفته بودم نیز محو و نا پیدا شده تا بدانجا که آثار و علائم ورد پائی هم ندیدم تا بکمک آن خود را بمنزل رسانم و جز سر گردانی و پریشانی چیزی در آن ورطه پر سنگلاخ نیافتم.

همینکه خود را در خطر گمراهی و بوار دیدم بر آن شدم که با هر گونه پیش آمدی در آویزم و از هیچ دشواری ومخافتی نپرهیزم تا مگر رخت از این مهلکه با موفقیت بدر برم و خود را از این وادی نومیدی بمنزل کشانم باشد که گنجینهٔ که برای کشف و تصاحب آن خود را باین سختی و مخمصه انداخته ام بدست آورم زمانی با خود اندیشیدم و در کار خود بفکر فرو رفتم ناگهان این عقیده برایم پیدا شد و دانستم که سبب گمراهی من همان کوره راهی بود که نخستین روز سفر آنرا شاهراه دانسته و به تقلید دیگران راه خود را از آن آغاز کردم

و اگر بخواهم بسر منزل مقصود رسم بایداز همینجا بازگردم و با جستجو راهی برای خود پیدا کنم پس از همانجا آهنك بـاز گشت کردم و برای خود سمتی را اختیـار نمودم • چون چندی راه پیمودم و ظاهراً در بیابان متحیر و سرگردان برای یـافتن اثری یا راهی پیش پـای خودرا بـا دقت مینگریستم دیدم کـه مهره هائی چند اینجـا و آنجا افتاده و پراکنده است چو نیك باریك بین و دقیق شدم با یکنوع الهام دریافتم که گوهر هائی که من بخیال یافتن مدفن و گنج یا غار آن دچار اینهمه گرفتـاری و و رنج و سر گردانی شده ام محل و مخزن معینی ندارد بلکـه پیشینیان از روی سهل انگاری آنهارادر بند نکشیده‌اند و در مخزنی مدون و محفوظ نداشته اند و اگر هم چنین پیش بینی هـائی کرده اند دشمنان و نـابخردان و گوهرناشنـاسـان آنها را بر داشته و بندوقید آنهـا را گسسته و نشناخته در اطراف این صحرای بی سر و ته هریکدانه‌را بسمتی‌افکنده‌اند • حسن اتفاقرا کیسه هائی چندبا خود آورده بودم که چون بگنج برسم آنها را پر کنم تا ذخیره روزهـای پیریم باشد • از این پس شروع به تفحص کردم و کارم همواره جستجوی مهره بود روز ها مشغول جمع کردن بودم و شب ها در روشنائی ماه به جور کردن آنها میگذرانیدم •

چنانکه معروف و معتاد است که هر قدر ازسنین عمر آدمی می گذرد حریصتر میشود من نیز هر چه از زندگانیم میگذشت و بیشتر از این مهره ها که گوهر های اصل بود میافتم آزو ولعم افزون میشد •

چند نفر دیگر هم در حین تفرج ها بکرانهٔ این صحرا رسیده و مشتی مهره که با سنك ریزه و خر مهره مخلوط شده یافته از نیمه راه بر گشته و با چند گوهر اصل و مشتی خزف بدل دکان گوهر فروشی باز کرده بودند لکن من قانع نشده و هر روز تدبیری تازه میاندیشیدم ورنك و نیرنگی نو میریختم و از سمتی دیگر جستجو میکردم و از پی جوری و گردآوری خسته و فرسوده نمیشدم تـا کم کم مهره هـا کم و نایاب گشت • چندین بار نیز دچار غولان بیابانی شدم که برای ربودن کیسه های در و گوهر با افسون و جادو بمن نزدیك میشدند و من با خواندن لاحول آنها رادور میساختم و اگر دستبرد مختصری هم زدند مؤثر و کاری نبود زیرا مکان نصب آنرا نمیدانستند و باز آن گوهر ها را بدور ریخته و من بجای خود آنها را نصب کردم

متاسفانه بعضی از دانشمندان ما یا کسانیکه خود را باین نام [illegible]

نا بخردان پخته خور یعنی منتظر و در کمین هستند تا دیگری خون دل بخورد و با رنج و صرف عمری حاصلی تهیه کند و آنها مانند باشه یا کرکس فرود آیند و حاصل زحمت و عمر او را بربایند و بنام خود فضل فروشی کنند . زمانی در رسید که دیگر روز ها و ماه ها تجسس میکردم مگر اتفاقاً مهرهٔ در گوشه و کناری یا پشت سنك و زیر خاری بیابم و این نیز بپایان رسید .

روزی در آئینه کوچك بغلی نگریستم دیدم مو هایم همه سپید گشته و تازگی جوانی مبدل به تیرگی پیری شده و چون بکتابچه یادداشت نظر افکندم بیاد آمد که بیش از سی سال است من در این شوره زار و سنگلاخ مشغول گوهر یابی و زرشوئی هستم تاملی کرده با خود گفتم که اینهمه رنج بردم و کیسه ها از گوهر انباشتم اگر بشهر و خانه مراجعت نکنم باشد که زندگانیم در این بیابان بسر آید و زحماتم بهدر رود آن به که آهنك خانه نمایم و لانهٔ خود را با حاصل زحمات این مدت بیارایم چون بشهر در آمدم تغییرات بسیاری در وضعیات شهر و اخلاق و صفات مردم یافتم و با ذوق و شعف بسیار آمیخته بغرور و افتخار که اکنون با سرمایه و ره آوردی گرانبها بمنزل خود میرسم میشتافتم تا بدر خانه خود رسیدم بیگانه در باز کرد و ازورودم جلو گیری نمود معلوم شد خانهٔ که بازحمات عمری و با خون جگر ساخته بودم با آنکه معمار رسمی اداره ثبت اسناد در سیصدو شصت هزار ریال تقویم کرده خدا ناشناسی دور از وجدان در مقابل ششهزار تومان و نه هزار ریال رشوه که به کارمندان اداره ثبت داده بنام خود به ثبت رسانیده وتصاحب کرده است .

در اولین قدم مراجعت در یافتم که چگونههم میهنان برسم همیشه ازخادمین کشور قدر شناسی میکنند وبیاد استاد بزرك سخن فردوسی افتادم از بسیاری گرفتگی و دلتنگی و نومیدی سخت یکه خوردم و مروارید ها را ناسفته و گوهر ها را ناشسته در کیسه ها بستم و از تألم این ستمکاری نا جوانمردانه ونبودن دادگری درست در گوشه نشستم و عزم داشتم که گرد آورده هایم را به آب بشویم و به آتش بسوزم قضا را [illegible] آمده از وطن مألوف دورم ساخته بود .

پس از ششماه اقامت و فاجعهٔ که در تبریز برایم رخ نمود جهه تودیع بملاقات جناب آقای (ادیب السلطنه) سمیعی که آن هنگام استاندار کل آذربایجان بودند رفتم حضرت ایشان که خود یکی از پیشوایان ادب هستند و حتی الامکان از تشویق اهل ادب خود داری ندارند پس از آگاهی از این ره آورد سفر و ملاحظه آن هرچند بواسطه دلسردی و حرمان مانند خاطر نگارنده و زلف خوبان پریشان و در هم بر هم بود پسند خاطر شان افتاد اظهار داشتند که اگر در تبریز ماندنی بودی انجمن ادبی تبریز (که در تحت ریاست و در منزل ایشان هفته یك روز منعقد میشد) بچاپ آن همت میگماشت گفته شد که فصل آخر آن نا تمام است با بیاناتی دلپذیر اصرار در تکمیل آن فرمود با تشویق و ترغیبی که نسبت به نگارنده شد دوباره جدیت و فعالیتی در نفس و طبع پدید آمد و چهار سال بعد از آن به تکمیل فصل ششم و تدوین و پاکنویس آن پرداختم و در سال ۱۳۱۵ شمسی این کتاب که قسمت صرف زبان فارسی است خاتمه یافت و اگر تشجیع و دلداری و تشویق جناب ایشان نبود شاید خستگی و نومیدی بر عشق و امید غلبه میکرد و ناتمام مانده از میان میرفت .

امید آنکه این ره آورد ناچیز در نظر ارباب فضل مورد قبول یابد و اگر لغزشی ملاحظه فرمایند با دیدهٔ انصاف چشم پوشند و در تکمیل آن بکوشند چه در سیزده قرن پیشینیان تهیه سرمشقی برای ما فراهم نساخته بودند که مایه و پیشوای ما باشد و من با فراهم نبودن وسایل کافی و رهنما و مشوق با عشق و میل خود عمری صرف اینکار کردم ، شاید بسیاری از پیشینیان باین خیال افتاده باشند ولی موانع طبیعی و غیر طبیعی یا اجل آنها را مهلت نداده است که کامیاب شوند این یك توفیق خدائی بود که زنده ماندم تا تصمیم خود را بانجام رسانیدم و تمام قوانین فارسی را با شواهدی از بزرگترین فصحای پارسی زبان در یکجا جمع کردم . حال اگر پهلوانانی که منزلشان کنار گود زورخانه است بعد از حل شدن معما و جمع آوری قوانین و استثناهائیکه همه در جو پراکنده بود دق گیرند که چرا فلان قسمت پیش و بهمان پس واقع شده یا فلان تعریف تمام و جامع نیست و از این قبیل ایراد ها بگویند با آنها کاری نداریم زیرا اینگونه اظهارات و نمایش ها غالباً از طبایع حسود تراوش مینماید و روی سخن ما با منتقدین مغرض است و هر چه را از روی انصاف و با دلیل روشن و شواهد متقن بما بنویسد از

آنهامتشکرخواهیم‌بود و بنام خود آنان بعداً منتشر خواهیم ساخت‌زیرا انتقاد بیغرضانه نافع و سبب بر تری و بهتری و اصلاح هر چیزی است •

بعقیده‌نویسنده‌از پیش‌و بعدازفتنه‌مغول‌تا کنون کتابی در دستور زبان‌فارسی‌نوشته نشده است (یا بدست ما نرسیده) که بکار آید و رفع احتیاج نماید •

حکیم بزرك طوسی بیشتر کلمات صحیح و معمول فارسی را با معنی درست و تلفظ راست در شاهنامه فنانا پذیر خود نگاهداشته و حتی قوانین زبانرا در ضمن اشعار خود برای ما حفظ و بیان کرده ولی هیچکس در این صدد بر نیامده است که از روی گفته او و سایر استادان قوانین را استخراج و جمع آوری و طبقه بندی کند ایرانیان کتب نفیس‌و مهم بسیاری در علوم مختلف تألیف کرده اند ولی بیشتر آنها بزبان‌عربی راجع به فلسفه و حکمت و فقه و اصول‌و طب و ریاضی و غیره و حتی صرف و نحو و لغت و ادبیات‌عربی است اما راجع به ادبیات و صرف و نحو فارسی سوای شعروافسانه جزالمعجم شمس الدین محمد قیس رازی که در نوع خود کامل و بی نظیر است در هیچیك از شعب ادبی مانند صرف و نحو و لغت ومعانی و بیان کتاب جامعی موجود نیست اگر چه کتبی که جزء ادبیات محسوب میشود از بسیاری از زبان های دیگر زیاد تر نوشته شده و موجود است سوای آنهائیکه از میان رفته و بدست ما نرسیده است حال اگر کتبی هم در شعب ادبی فارسی نظیر المعجم نوشته شده شایددر فتنه مغول از میان رفته و اسم و آثارش‌نیز ناپدید شده است •

پس از امعان نظر در مطالبی که در بالا گفته شد شاید بعضی از خودبپرسند که چرا ایرانیان و پارسی زبانان تاکنون در گرد آوردن و تالیف دستور جامع و کاملی برای زبان خود اهتمام نکرده‌اند • بنظرما دلائل زیرین را میتوان‌پاسخ قرارداد :

یکم ـ از میان رفتن و در دست نبودن کتب دستورزبان از پیش تا سرمشق و رهنما ومحرك‌تألیفات بعدی شود •

دوم ـ رواج زبان‌عربی و بی قدر کردن ایرانیان زبان خود را چنانکه در کتابی که تقریبا سیصد سال پیش در نجوم و هیئت نوشته شده است دیدم که مصنف در ضمن شمردن نام ستاره ها و صورتهای آسمانی میگوید •

« [illegible]

خود را پست شمرده کلمه خوش آهنك پروین را عوامانه دانسته و ثریا را تنها بواسطه آنکه عربی است اصلی و درست و علمی و زبان و اصطلاح خواص شمرده است • از زمینه و سیاق این عبارت پیداست که در آنزمان نسبت بفارسی و صرف و نحو و ادبیات آن چه مقدار اهمیت میداده و با چه نظری آن را می دیده اند •

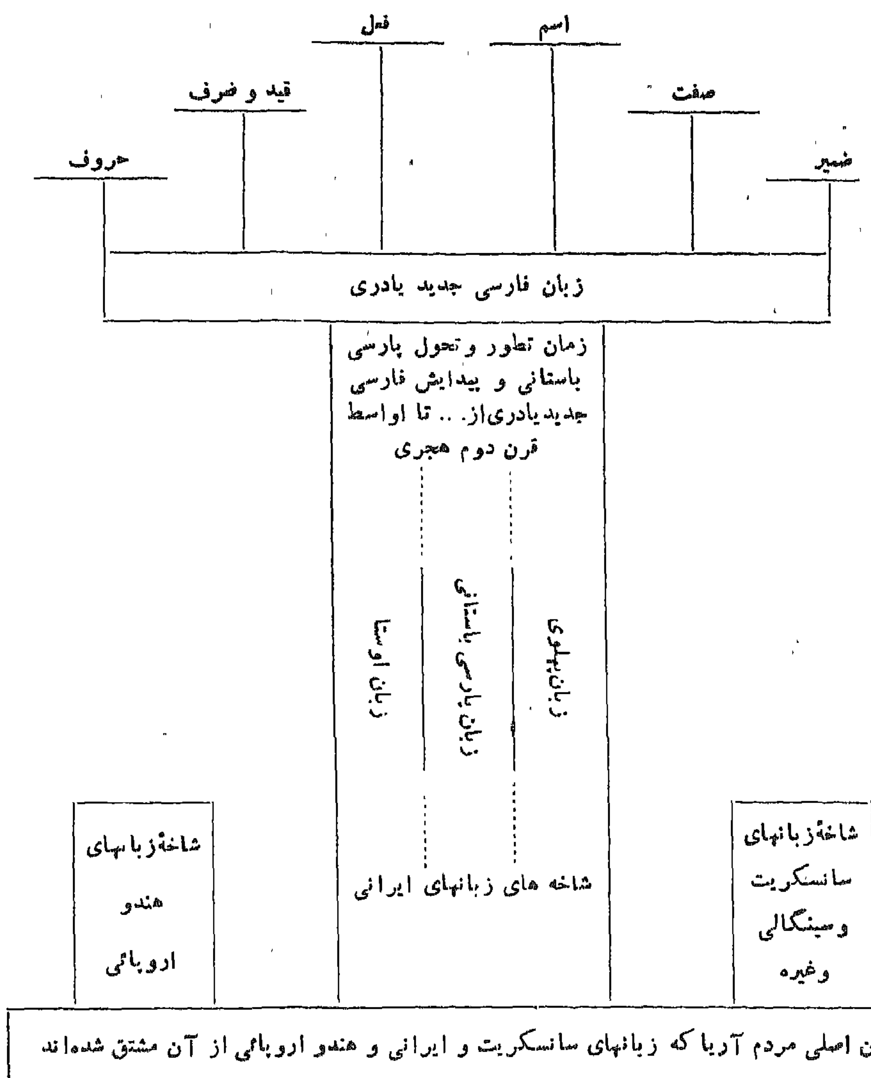
سوم ـ نفوذ سیاسی و مذهبی • از فتح ایران بدست مسلمین تا تقریبا اواخر قرن دوم هجری حکومت بیشتر قطعات ایران مستقیما با اعراب بود وازآن پس نیزنفوذ مذهبی تمام ایران را فرا گرفت و اگرچه سامانیان و صفاریان شروع به ترویج زبان فارسی کردند و با حیاء آن اقدام نمودند ولی احتیاج مذهبی مردم هم از طرف دیگر در توسعه عربی میافزود • در همان دو قرن اول هجری کلمات بسیاری از زبان فارسی فراموش گشت که دیگر امید باز یافتن آن نیست و از همان زمان کلمات تازی جایگیر آنها شد و هرروزنیز روی بتزاید نهاد در حقیقت زبان امروزه پارسی ساخته سه قرن اول هجری است و از آن به بعد دیگر تغییر مهمی بدان راه نیافته و بهمان حال باقی مانده است

چهارم ـ از یك ریشه و خانواده نبودن زبان فارسی و عربی و ملتفت نبودن نویسندگان و در نظر نداشتن آن

و این امر از هر سه علت دیگر مهم‌تر و مؤثر تر بوده است •

زبان عربی ازیك خانواده زبانهائیست که آنها راسامی (سمیتیك) مینامند این خانواده زبان بسه شعبه مهم منقسم است که ارامی ـ عبری ـ عربی باشد • ارامی در بین النهرین و شام و بابل مستعمل بوده و به سریانی و کلدی منقسم شده و آنها را آرامی شرقی وغربی نیز نامیده اند • دوم عبری یا زبان کنعانی که درفلسطین معمول بوده و اندك تفاوتی با زبان فنیقیان و مهاجرین فنیقی مانند کارتاژ و غیره داشته است و زبان عبری یا یهودیان امروزی از همان است که بمرور و در هر کشوری اندك تغییری کرده است •

سوم عربی آن نیز دو جزء داشته و دارد یکی عربی و دیگری حبشی و این دو زبان در ابتدا منحصر بعربستان و حبشه بوده است • این زبانهای سامی که



متعلق بصفحه ط مقدمه

شمرده شد همه از یك اصلند که خود از میان رفته و محل اصلی و خانه آن زبـان که ما در اینها بوده در حدود غربی قارهٔ آسیـا فرض شده است • از اختصـاصـات زبانهای سامی آنکه ریشه کلمات غالباً منتهی بافعال ثلاثی میشود • ضمایر بیشتر متصل است تا تنها و زمانهای مشخص افعال ماضی و مستقبل است . بعضی حروف حلقی نیز دارند که تلفظ آنها برای غیر اهل آن زبانها دشوار است •

زبان فارسی جدید مشتق و مرکب از چند زبان نسبتاً قدیمتری است که اساس و ریشه آنرا تشکیل میدهند • یکی زبان پارسی قدیم است که نام جداگانه برای آن سوای پارسی باستانی اختیار نشده است و بعضی حجاریهای قدیم که بخط میخی در برخی از نقاط جنوبی ایران باقی است به همان زبان اصل پارصی است •

معلوم نیست که زبان پارسی باستانی در چه زمانی در اوج ترقی بوده است و در کدام قسمت های ایران رایج و معمول بوده آنچه مسلم است آنست که برخلاف عقیده و تصور بعضی ها هیچگاه متروك و منسوخ نشده و همیشه رائج و معمول و زنده بوده است و در مدتی که در حدود یکهزار سال و شاید بیشتر باشد تطور پیدا کرده و به شکل امروزی در آمده است زیرا زبان فارسی جدید از پهلوی نیامده بلکه از پارسی باستانی گرفته شده است منتها زبان پهلوی در آن تأثیر زیاد کرده است زیرا اگر متروك میشد مانند زبان اوستا جز در کتیبه ها و سنك ها و مهره ها و چند جلد نامه نوشته دیگر اثری از آن باقی نمی ماند زیرا ممکن نیست که از یك زبان مرده و متروك زبان جدیدی تولید بشود و زبان پارسی جدید بمراتب از پهلوی خوش آهنك تر و قواعد دستوری آن منظم تر و از حیث لغت وسعتش بیشتر است و واژهای بسیاری در فارسی جدید هست که در پهلوی دیده نمیشود باین ملاحظات برای قواعد دستوری نباید چندان متکی به قواعد زبان پهلوی بود زیرا از حیث قواعد در بسیاری از موارد بکلی تباین و اختلاف دارد •

دیگر زبان اوستا که خطی نیز مخصوص بخود دارد که از روی خط پهلوی تکمیل شده و کتب زرتشت پیغمبر ایران باین زبان بوده و قسمتی از آنها بهمان زبان و خط اصلی با ترجمه آنهـا بطبع رسیده و موجود است • سوم زبان پهلوی است که

سوم هجری هم در بعضی از نقاط ایران هنوز بان تکلم میکرده اند • این زبان بچندین زبان محلی جزء که مختصر اختلافاتی در بعضی کلمات و تلفظ بعضی دیگر داشته منقسم میشد و خطی هم داشته است ناقص که ظاهر اخط اوستا از روی آن برداشته شده است

نویسندگان اوایل قرون هجری و اعراب آنرا فهلوی و اشعاری که بان زبان و شعبات محلی آن سروده شده است فهلویات نامیده اند • روز به ایرانی نژاد مشهور بابن مقفع کتاب کلیله و دمنه را از این زبان بعربی ترجمه کرده است و چند کتاب دیگر که از میان رفته امروز خط و زبان پهلوی را بسیاری از ایرانیان آموخته و میدانند

از سایر زبان‌های ملل اقوام همسایه از قبیل سریانی و یونانی و ترکی در زمانهای قدیم کلماتی وارد زبان فارسی (و نیز در پهلوی زیاد تر) شده است و لکن نه چندانکه در اساس و طریقه ساختن کلمه های و صرف افعال و طرز بیان خیال و آخر کلمات تاثیری داشته باشد • در زبان فارسی جدید آثار زبان پهلوی ازهمه زبانهای دیگر بیشتر دیده میشود چه از حیث عدد کلمات و صرف و علامت جمع و غیره • طبق تخمینی که نویسنده نموده است در مقایسه زبان پهلوی بازبان فارسی جدید کلیه کلمات زبان پهلوی سه قسمت میشود •

قسمت اول اگر چه از همان زبان مادری یا اصلی فارسی آمده است (سوای آنهائیکه از زبان های ارامی گرفته شده) ولی در ظاهر شباهت زیادی دیده نمیشود • این قسمت را کلمات پهلوی خالص مینامیم و در هر یکصد کلمه پهلوی تقریبا سی و چهار کلمه از این نوع است • دوم کلمات مشترك میان پهلوی و پارسی یعنی همان کلمات پارسی میباشد با اندك تفاوتی یا تبدیل یك و دو حرف مانند مثلا بیشتر دالها که در پهلوی تا میباشد چون کرد کرت بود بوت دیدیت از اژ اسب اسپ مردم مرتوم

را رای زادن زاتن فراز فراز نهاد نهات پرورد برورت تا تاك روز روژ و غیره این نوع کلمات در هر صدی چهل و پنج است

سوم کلماتیکه عین همان‌ها در فارسی موجود است بدون تغییر مانند دخت پس هفت چهار (چار) سال شناختن زمان نام خویش خویشتن فرزند و غیره و این نوع

یکسان و مشترك است و سی و چهار مختص زبان پهلوی است

زبان فارسی جدید خالص (غیر از کلماتیکه از عربی گرفته شده و امروز معمول و رایج زبان است) در هر صدی بطور تقریب و تخمین هفتاد با پهلوی یکسان و مشترك است و تقریبا صدی بیست و هشت مختص فارسی است (که آنها نیز در اصل از همان ریشه آمده است که پهلوی آمده) و صدی دو از زبانهای دیگر .

اگر چه زبان اوستا از همان ریشه و تنه است که پارسی و پهلوی گرفته شده اما ظاهر کلمات شباهتشان کمتر است . بر خلاف شباهت و نزدیکی پهلوی و پارسی بقدری است که آنها را نمیتوان دو زبان جدا گانه شمرد بلکه مانند دو زبان محلی است که از یك اصل آمده است این سه زبان اوستاد پهلوی و پارسی را شعبه هائی از زبان اریائی محسوب میدارند .

بیشتر زبانهای اروپائی نیز از خانواده زبانهای اریائی (ایرانی اصل) یا هند و اروپائی مشتق میباشد . توضیح آنکه یك زبان بسیار قدیمی ایرانی موجود بوده است که زبانهای همه طوایف اصلی نژاد ایرانی (یا آریائی) بوده و اکنون نمیدانیم در چه زمان و چگونه و در کجا بوده ولی از روی علم اشتقاق زبانها میدانیم که سه شاخه مهم از آن جدا شده است .

یك شاخه عبارت از زبانهای سانسکریت و سنگالی است . شاخه دوم اصل و مایه زبانهای اوستا و پهلوی و پارسی است . شاخه سوم اصل زبانهای سلت و پلاس ژیك (ماد ر زبانهای یونانی و لاتین) و تیوتن ها و سقلاو ها (اسکلا و نیك ـ اسلاو) بوده است به شجره های شماره ۱ و ۲ مراجعه شود .

از آنچه گفته شد روشن گردید که زبان فارسی هیچگونه بستگی و آشنائی با زبانهای خانواده سامی نداشته و ندارد و از این روی است که با وجود آنکه بیش از سیزده قرن است که زبان عربی به میهمانی آمده و مقدار زیادی از کلمات تازی میان زبان پارسی رحل اقامت افکنده و با وجود نفوذ مذهبی و سیاسی زبان فارسی اساس و شخصیت خود را از دست نداده و تاثیر مهمی در حقیقت زبان و طرز بیان ساختن کلمات و آخر بندی ها و صرف افعال دیده نمیشود .

تنها شماره زیادی کلمات عربی با کلمات پارسی همراه شده و بعض کلمات

جایگزین کلمات کم شده فارسی گردیده است در صورتیکه هنوز اجنبی بودن و عاریه بودن آنها روشن و هویداست چه از حیث ساختمان کلمه ها و چه از حیث حروف تهجی و تلفظ آنها یعنی نه کلمات عربی کاملا فارسی شده و نه فارسی تغییر شکل داده وهردو از یکدیگر مجزی هستند چنانکه درخت سیب را با نخل خرما نمیتوان پیوند کرد و خربوزه و توت فرنگی را ممکن نیست با خار شتر از یك خانواده دانسته آنها را پیوند زد و هر قدر نزدیك هم کاشته و تربیت شوند هیچگاه نه خار شتر سیب و خربزه خواهد داد و نه بوته خربوزه نخل خرما خواهد شد .

پس کسانیکه میخواهند پارسی را از عربی جدا کنند و از اختلاط آن ها عصبانی هستند باید بدانند که زبان فارس با زبان عربی مخلوط نشده است که حال به خواهیم آنها را جدا سازیم و اگر مخلوط شده بود جدا کردن آنها بهیچوجه ممکن نبود زیرا ساختمان زبان عوض میشد و این نیز اثر اختلاف ریشه زبان و حسن اتفاق بوده است و نیز آنانکه خواسته اند دستور زبان فارسی را از روی صرف و نحو عربی بسازند و بنویسند اشتباه بزرگی کرده اند واگر هزار جلد کتاب هم از روی گرده و شالوده عربی بریزند میسر نخواهد بود که بتوانند دستور زبان فارسی را با صرف و نحو عربی تطبیق نمایند و یا دستور تمامی از فارسی گرد آورند زیرا چون از دو جنس مختلف بوده هیچوقت در تحت یك اصول و نظام در نخواهند آمد .

این است یکی از علت های عمده که تا کنون یك دستور تمام و جامعی برای فارسی تهیه نشده است چه بیشتر نویسندگان ایرانی در سیزده قرن اخیر تحصیل و تربیت و اطلاعاتشان در عربی بوده و همیشه صرف و نحو عربی را در نظر داشته اند و از این روی چیزی ننوشته اند که بکار آید و بتواند همیشه مدرك و ماخذ باشد و مفید بوده همه کس آنرا قبول کند .

بسیاری از مبحث ها و موارد همه زبانها یکی یا نزدیك بهم است ولی باین دلیل نمیتوان گفت که دستور همه زبانها یکی است و یك جور باید نوشته و تعلیم و تعلم شود .

اخیرا چند نفری هم خواسته اند از روی شالوده زبانهای اروپائی یعنی فرانسه و انگلیسی دستور بنویسند ولکن آنها نیز بهمان تقلید اصطلاحات قناعت کرده و حاضر [illegible] تا اقلا ده سال دائما به مطالعه و استقصاء دقیق پردازند و

استخراج کنند و بیشتر مقصودشان آنجام فوری و نفع مادی و معنوی آنی بوده است نه تحقیق و تعمق در اینجا لازم میدانیم تذکر دهیم که مقصود ما بیقدر کردن زحمات دیگران نیست چه هر قدر هم ناقص بوده باز هم بسهم خود زحماتی تحمل نموده اند و مسلم است که وجود ناقص بهتر از عدم صرف است و هر کس در این راه زحمتی کشیده باید قدر دانی کرد و نام آنانرا بنیکی یاد نمود •

عدم پیشرفت فرهنك و تعلیمات عمومی را در ایران نباید از اختلاط زبان عربی با فارسی دانست بلکه چند علت دیگر است از آنجمله یکی خط عربی است که برای نوشتن حروف و تلفظ های زبان فارسی ناقص است و دیگر آنکه در این خط حرکات جزء حروف نیست ودر نوشتن ساقط میشود •

دیگر آنکه ممکن بوده است همین خط را سهل تر نمایند ولی برخلاف بر اشکالات و تزیینات آن افزوده اند •

دیگر آنکه دستور زبان نداشته و دستور زبان خود را عربی دانسته و بی جهت مخلوط نپداشته اند دیگر آنکه ما تا کنون وزارت فرهنك و اداره تعلیمات صحیح نداشته ایم بجای تعلیم درس های لازم اوقات محصلین را تلف کرده اند •

همچنین اعتبارات کافی در بودجه های سالیانه برای فرهنك و مدارس منظور نداشته و معلم ابتدائی فهمیده که مخصوص دوره ابتدائی تربیت شده باشد و حقوق کافی داده شود تهیه نشده است •

نکته دیگر آنکه از عاریه کردن مقداری کلمات عربی نباید زیاد متوحش بود • عاریه گرفتن مقداری کلمات در اساس زبان تغییری نمیدهد بلکه آنرا فصیحتر و فسیحتر و شیرین تر میسازد • باید کلماتیکه از سایر زبانها لازم داریم آنها را فارسی کنیم و لباس فارسی بآنها بپوشانیم تا تحصیل و تکمیل شعب ادبی و دستوری زبان آسان بشود نه آنکه اگر یك کلمه را عاریه گرفتیم تمام خصوصیات آن زبان را هم نگاهداریم این کار است که باعث اشکال آموختن و تکمیل زبان فارسی می‌شود •

امروز بزرگترین زبان علمی و ادبی و فصیح که سخن گویان بآن زبان از همه زبانهای موجوده ملل مترقی و زنده بیشتر است زبان انگلیسی است : کلمات

بیشتر آن از زبانهای ساکسون ـ لاتین ـ یونانی ـ سلت و نورس گرفته شده و کمتر آن از زبانهای ـ هلندی ـ ایطالیائی ـ پرتقالی ـ عبری ـ عربی ـ فارسی ـ ترکی مالای ـ هندوستانی و چینی گرفته شده است • هنوز بعضی کلمات اجنبی همان شکل یا آخر بندی های اصلی خود را دارا است و حتی جمع اسم ها نیز تا این اواخر بهمان طریق زبانهای اصلی کلمات عاریه بود یعنی قریب سی نوع جمع در انگلیسی معمول بود و از سی و چهل سال باین طرف این تمایل پیدا شد که جمع های مختلف را منسوخ کنند و اسم ها را بهمان طریق انگلیسی جمع به بندند •

زبان امروزه فارسی بسیار شیرین و ادبی و پهناور است و ما برای سهولت زبان خود باید در این کار تقلید ازانگلیسها بنمائیم یعنی واژهای خارجی را که احتیاج بآنها داریم کم کم لباس فارسی بپوشانیم کلمات قلمبه و خشن را دور بریزیم

نویسنده تا اندازه این کار را آسان و شدنی کرده است • یعنی دستور زبان فارسی را از روی خود زبان استخراج کرده نشان داد که دستور یا قوانین زبان فارسی زیر نفوذ زبان عربی تا اندازه که اصالت خود را گم کرده باشد نیست و مخصوص بخود زبان فارسی است و همه این قوانین دستوری را در یکجا گرد آورده در دسترس عموم گذارده است •

دیگر کسی نمیتواند بگوید که زبان فارسی دستور یا صرف و نحو ندارد و آنچه که دارد هم صرف و نحوش بهم آمیخته است و قابل انفکاک نیست

پنجم ـ بودن کتابهای علمی بزبان عربی مانند صرف و نحو عربی معانی و بیان عروض و بدیع و سایر شعب ادبی و همچنین علوم ریاضی و طب و تاریخ و حکمت و از علوم دینی مانند فقه و اصول و کلام ورجال و تفسیر و غیره که بعضی به همت خود اعراب و ایرانیان مستعرب ایجاد و یا نمو و ترقی داده شده ویا از یونانی و پهلوی ترجمه شده است و اگر چه ایرانیان نیز در ترجمه علوم و کتب علمی بعربی دخالت کلی داشته و بشهادت تاریخ احیانا بهتر از اعراب از عهده برآمده اند ولی چون مرکز نفوذ سیاست حکومت عربی بود و نیز مذهب نفوذ کاملی داشت و فضلا و علماء کسانی بودند که عربی میدانستند و توده عوام

مینوشتند بزبان عربی تهیه میکردند زیرا از یکطرف طالبین علوم و طبقه باسواد کسانی بودند که تحصیل زبان عربی میکردند و از طرف دیگر زبان فارسی و پهلوی هردو دستخوش هجوم و استیلای عربی شده مقدار زیادی از کلمات خود را از دست داده و دیگر برای ترجمه کتب علمی کافی نبود و اصطلاحات علمی فراموش شده بود

شاید بعضی در این جا اعتراض کنند که چرا ایرانیان بوضع لغات فنی و اصطلاحات علمی اقدام نکرده اند پاسخ این مطلب پرواضح است زیرا نخست آنکه انجام اینکار هر گز از عهده یکنفر بر نیامده دوم آنکه طبقه روحانیون باینکار وزنی نمیگذارده بلکه کارشکنی هم میکردند ۰

سوم آنکه دودمانهائیکه در ایران حکومت کرده اند سوای سامانیان و و صفاریان که دوره سلطنت آنها کوتاه بود غالباً از نژاد خالص ایرانی نبودند تا عشق و علاقه بزبان فارسی داشته باشند و در صدد توسعه و اکمال آن برآنید و نیز بیشتر زمانهای گذشته یعنی بعد از تسلط اعراب ممالك ایران یا میدان تاخت و تاز خارجی بودو یا ملوك الطوایف و بااینحال مجال آنرا نیافتند که یك مجمع علمی یا فرهنگستان (اکادمی) تأسیس نمایند و حتی بقدر اعراب بدوی در دوره جاهلیت هم که مجالس و مجامعی مانند سوق عکاظ و غیره آن داشتند و ادبا و شعرا در انجا جمع میشدند فرصت و مجال نیافتند یا نتوانستند تشکیل بدهند و اگر افرادی معدود مانند ناصر خسرو در کتاب زادالمسافرین شروع به استعمال اصطلاح فارسی برای نوشتن کتب علمی کردند دیگران متوجه نشده و پیروی نکردند ۰ از آنچه گفته شد روشن و هویدا گردید که چرا و چگونه حکما و دانشمندان ایرانی نژاد کتب علمی بزبان فارسی ننوشته اند و دو سه جلد کتاب هم که از قبیل گوهر مراد محقق لاهیجی و اسرار الحکم حکیم سبزواری و بیش از آنها زادالمسافرین ناصر خسرو که بزبان فارسی نوشته شده است هر گاه برای عموم ایرانیان از خواندن عربی مشکل تر نباشد آسان تر هم نیست ۰

نویسنده حق دارد که سر افراز و خوشحال و سپاسگذار حق باشد که توفیق یافت این مختصر خدمت را نسبت به زبان مادری و کشور خود بنماید (هر گاه ...)

این نکته را نیز لازم‌میدانیم تذکر دهیم که ما زبان عربی رادشمن‌نمیداریم بلکه آنرا یکزبان فصیح و پرمایه و خوب میدانیم که از حیث صرف و نحووسایر شعب ادبی و لغت کمتر نظیر دارد بخصوص بعد از اسلام که خود اعراب و ایرانیان در توسعه هریك از شعب‌آن زحمت کشیده اند .

ولی چه باید کرد که معایبی هم دارد که خود اعراب مخصوصا مصری ها که بان پی پرده شکایت ها دارند گذشته از همه زبان ملی ایرانیان نیست و از این پس ایرانیان با پیشرفت و توسعه و پیدا شدن علوم جدید و وضع عالم دیگر نمیتوانند بیست و سی سال عمر خود را صرف آموختن زبان عربی نمایند تا یك نفر ادیب عربی دان و نویسنده فارسی بشوند و فضلاء و ادباء ایرانی و پارسی زبان دیگر شایسته نیست که در مجالس‌ادبی فقط فضل و هنر و افتخار رادر دانستن کلماتی‌مانند غیشمه وغدیوطه و عیهله و شقشقه و هدجه و وذح وخنثعبه‌بدانند در صورتیکه‌بسیاری از دانشمندان‌اعرب بعضی از این کلمات بگوششان نخورده است یا آنکه با خواندن و شاهد آوردن چند بیت ازعنتره یاخنساء که مثلا در مرثیه‌شتر برادر خود گفته‌اظهار فضل کنند .

بر فرض آنکه بسیار بسیار خوب گفته و در سفته و داد فصاحت و بلاغت را داده و صنایع بسیار از عروض و قافیه و بدیع بکار برده چه ربطی بما دارد ؟

ما را چه ؟

گویند که در سقسین شخصی دو کمان دارد

زان هر دو یکی کم شد ما را چه زیان دارد

شکسپیر و میلتن از شعرای انگلیس هستند که کم در دنیا نظیر دارند والبته همه کس قدر و احترام آنها را میداند.

شاخ گل هر جا که میروید گل است

ادبیات هر طایفه خوب و شیرین است

هر طایفه و زبانی بقدر خود ادبیات و شعر دارد اما اگر مثلا یکنفر ایرانی انگلیسی خواند واشعارشکسپیر و میلتن را دید و پسندید باید در هر جمله که میگوید یك بیت شعر از اینها شاهد بیاورد یا اگر یك صفحه یا یك مطلب مختصر نگاشت‌باید

یا اگر کسی عربی نخوانده باشد و هر قدر در سایر زبانها استاد باشد و چندین علم آموخته باشد او را بیسواد دانست ؟

ایرانیها نسبت بعربی اینطور رفتار کردند ولی چندیست بمعایب آن پی بــرده و متدرجاً مشغول ترك کردن هستند •

ما همانقدر که ادبیات فرانسه و انگلیسی را میخوانیم و تحسین میکنیم باید بــا عربی هم همانطور رفتار کنیم لکن هیچیك از این زبانها را در زبان فارسی دخالت ندهیم • زبان فارسی از حیث شعر و ضرب المثل و پند و لغز و شوخی های ادبی خوش مزه و سهولت بیان مقصود و فکر شــاید از تمام زبــانهای موجود و زندهٔ امروز دولتمند تر باشد و ما هر قدر امثال و پند شیرین و کلمات قصــار و تشبیهات بیانی که بخواهیم داریم و هیچ نیازی به عاریه گرفتن و گواه آوردن از زبانهای بیگانه نداریم •

زبان یا دانستن زبان را به تنهائی نباید حقیقتاً یك علم دانست بلکه زبان ابزار و کلید دانش ها است نه خود دانشها • وقتی بواسطه نفوذ حکومت و مذهب علوم بزبــان عربی نوشته میشد ایرانیها خود اینکار را توسعه دادند امــا امروز دیگر نفوذ خلافت یا حکومت عربی بر جا نمانده و دیگر لازم نیست ما عربی را وسیله فراگرفتن دانشها قرار بدهیم بلکه باید زبان خودمان را ابزار و کلید دانشها سازیم تا نیــازمند دیگران نباشیم اگر زمانی بزبان عربی نیازمند بودیم از این پس بزبانهای اروپائی نیازمند خواهیم بود • ما باید کوشش کنیم و زبان خود را تکمیل و تحصیل آنرا سهل نمائیم تــا محتاج هیچکدام نباشیم •

پایه و شالودهٔ این دستور

۱ ــ قوانین و کلیاتی هست که در همه زبانهائی که از یك ریشه و خانواده میباشد یکی است و جزئیات یا رنك آنها مختلف است • چون زبان فارسی از خانواده آریائی میباشد و ملل اروپائی قرنها پیش از ما هر یك برای زبان خود دستور نوشته و تجربیات اندوخته و تقسیمات و طبقه بندی آنها کامل بود ما طرز و اسلوب طبقه بندی یا پی ریزی را دستور های (گرامر ها) فرانسه و انگلیسی قرار دادیم نه آنکه مــانند بعضی عیناً آنها را ترجمه کنیم بلــکه طرز و نقشه ریختن و شالودهٔ کار را تــا

اندازهٔ از آنها بر داشتیم و آنچه در خود زبان بود پیدا کردیم و طبقه بندی نمودیم زیرا « ره چنان رو که رهروان رفتند »

۲ ـ این دستور را برای مبتدیان آماده‌نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق در زبان فارسی امروزه بود تا تکیه گاه دستور هائیکه برای دبستانها و دبیرستانها فراهم میشود بوده باشد و کلیه قواعد و اطلاعات راجع بزبان فارسی در یکجا جمع شده باشد و برای هر نکته و موضوعیکه احتیاج افتد رجوع بدان نمایند زیرا بیشتر قواعد زبان درجو پراکنده بود و در یکجا تحت یك نظام مرتب ضبط نشده بود ۰

در هیچیك از قواعد و ساختمانها و استثنا ها عقیده و پندار خود را بزور تحمیل دیگران نکرده ایم و بجای برهان تراشی و فلسفه بافی گواه زیاد از گفتهٔ چکامه‌سرایان و نویسندگان بزرك آوردیم تا چندین فایده داشته باشد مگر در چند جا مانند اشتراك بیشتر انواع صفت ها با اسم و یاء اسم ماخوذ و معنی بعضی کامه ها که چون سابقه نداشت و مخالف عقیده بعضی ها بود بملاحظه پیش بینی ازاعتراض از پیش دفاع کردیم و با دلیل و گواه ثابت نمودیم ۰

۳ ـ یکی از اشکالاتیکه در زبان فارسی وجود داشت و همه رهروان این طریق را گیج و سر گردان کرده بود تنوع کلمات بود که هیچکس بطور روشن طبقه بندی نکرده‌بود و این اشکال بویژه در کلمات مرکب زیاد است زیرا بیشتر کلمات فارسی امروزه بواسطهٔ فراموش شدن کلمات مفرد و بسیط قدیم و اصلی از دو یا بیشتر کلمات یا کلمه و پیشاوند یا پساوند یا اسم وحرفی یا جزء هائی دیگر در موقع احتیاج بدون توجه جمعی یا یك بنگاه علمی ترکیب و تشکیل یافته است که هم بذهن اهل زبان نزدیك و هم ادراك معنی آن برای عموم سهل است ۰

این موضوع در ساختمان‌زبان فارسی‌امروزه و دستور فارسی اهمیت‌بسیار زیاد دارد که هیچیك از نویسندگان‌متذکر ومتوجه آن نشده‌اند مگر یکنفر مستشرق انگلیسی موسوم‌به (سرویلیام جونز)وی‌بنام های دیگرهم‌مانندجونزموافق‌وجونز ایرانی وجونز کامل‌عیارشهرت‌داشته‌است ۰سرویلیام‌جونز برای‌زبان‌فارسی‌دستوری‌نوشته‌است که که در سال ۱۷۷۱ انتشار یافته البته این کتاب فقط برای‌مبتدیان خارجی که بخواهند فارسی بیاموزند خوب کتابی است با آنکه سرویلیام جونز به تقریباً سی زبان که از از آنجمله ترکی و عربی و فرانسه و آلمانی و روسی و لاتینی و غیره باشد آشنائی داشته‌فارسی‌راازحیث شیرینی‌ولطافت‌برهمهٔ‌آنهاترجیح‌داده‌درذیل‌ترجمهٔ‌تاریخ‌نادرشاه

رسالهٔ راجع به شعر شرقی نوشته و در ضمن مطالب گوناگون آن مینویسد « زبان فارسی شیرین است و خوش آهنك و دامنهٔ وسیع‌الفاظ آن با اخذ لغات عربی وسیعتر شده است بکار بردن کلمات‌مرکب یکی از محاسن شعر میباشد و از این نظر فارسی بر عربی رجحان دارد چرا که اعراب از کلمات مرکب گریزانند و بر رویهم هیچ زبانی در لطف و تنوع کلمات مرکب قابل مقایسه با فارسی‌نیست (۱)

نویسنده‌درحین‌طبقه بندی‌ومطالعه اقسام کلمات باین موضوع‌مهم برخوردو آنچه از این کلمات مرکب در اشعار سخن سرایان اوستاد دیده جمع کرده است آنگاه به طبقه بندی آنها پرداخته است ۰

این کلمات مرکب‌در همه قسمت‌های کلام یعنی اسم و صفت و فعل وضمیر و قیود و ظروف و حروف دیده میشود و ما کوشش و بر رسی زیاد کردیم آنها که در دو یا سه قسمت مشترك بودند در هر قسمت با شواهدی که یافتیم ذکر کردیم و آنچه مشترك نبودند هم ذکر کردیم و چون میخواستیم تمام ساختمان های کلمات فارسی را جمع آوری و تجزیه و طبقه بندی کنیم بیش ازیکصدوپنجاه نوع اسم و در حدود سی و چند نوع صفت و چندین نوع قید و ظرف و چندین رقم حروف یافتیم که همه را در جای خود طبقه بندی کرده و برای آنها شاهد از قول استادان ذکر کردیم واین‌پرزحمت‌ترین قسمت‌کارما بود زیرابیش از بیست سال کوشش کرده طبقه بندی هائی آماده میساختیم باز هم در خلال مطالعه بکلماتی بر میخوردیم که ضبط نشده بودوناچار تجسس‌میکردیم‌تاچندین‌مورداستعمال‌آن‌کلمه‌رادرگفته‌بزرگان‌پیداکنیم‌وبه‌بینیم سمت و نسبت آن چیست و چگونه استعمال شده است با پیدا کردن یك یادو کلمه تازه تمام اساس برهم میخورد و بنا فرو میریخت زیرا یکی از خصائص زبان فارسی (مانند فرانسه و انگلیسی و غیره ۰) آنست که یك کلمه در چند قسمت شرکت دارد یعنی ممکنست هم اسم باشد و هم صفت یا چیز دیگر یا ممکن است صفت و قید باشد یا ممکن است قید و حرف پیشین (حروف اضافه و جر) و هم

---

۱ ــ سرویلیام جونزار پیشقدمان مستشرقین انگلیسی میباشد (۱۷۹٤ ــ ۱۷٤٦) دکتر ح ۰ ۱ ۰ آربری در انجمن ایران در هندوستان خطابه مفصلی در شرح حال و خدمات او ایراد نموده است که مجله روزگار نودر شماره۱ سال ۱۹٤٤ درج‌نموده و قسمت بالا ازمجاله

بندوبست (روابط و مرصولات) باشد

دانستن اینکه یك کلمه چندین معنی مختلف دارد کافی نیست چنانکه بعضی از آنها را فرهنك ها ضبط کرده اند ولی نگفته اند که باهریك معنی مختلف جزء کدام طبقه میباشد و دانستن این مبحث بطور اجمال یا کلی نیز برای اطلاعات دستوری کافی نبود ٠

باید تمام کلمات را که مشترك است پیدا کرد و هریك را در محل ها و قسمت های مشترك خود آورد با گواه و ما این کار را کرده و همه جا گفتیم که این کلمه مشترك است در کجا و کجا گفته شده است ٠

شاید کسانیکه درست باین روش آشنا نیستند در برخورد نخستین بنظرشان بعید و شگفت آید ولی باید تمام این کتابرا تا باخر بخوانند آنگاه خواهند دانست که ما آنچه گفتیم با مطالعه و تحقیق بوده نه سرسری

٤ ـ بعضی کلمه ها که اصل ساختمان آنها را درست نشناخته و اسم مبهمی بر آنها گذارده بودند روشن کردیم و نیز کلماتیکه تغییر شکل داده مثلا اول جمع بودند بعد آنها را مفرد شناخته و دانسته بودند با برهان و گواه ثابت کردیم ٠

٥ ـ بعضی کلمه ها که از معنی اصلی خود نقل کرده در برخی معنی اولی و اصلی بکلی از میان رفته و بعضی دیگر هم بمعنی اولی و هم بمعنی منتقل هردو استعمال میشود نشان دادیم با گواه فراوان

٦ ـ تشخیص و تفریق چندین نوع ی و ه در آخر کلمات فارسی که هریك برای مقصودی افزوده میشود که بعضی را سایرین هم گفته بودند ولی ناقص همچنین روشن کردن یاء نکره ووحده در فارسی و اینکه آنها بجای حرف تعریف زبانهای اروپائی میباشد از قبیل la, le, les درفرانسه و the a that, this those در انگلیسی و تفکیك یاء (ی) اسم ماخوذ از سایر یا ها و برای اثبات این مقصود یعنی یاء اسم مأخوذ ناچار شدیم توضیحات مشروح و مفصل بدهیم و برای هریك نوع از اسم هائیکه با این یا ساخته میشود شاهد بیاوریم تا جای شبهه و تردید باقی نماند و بعداً دوچار اعتراض نشویم

در زبان فارسی دارای اهمیت بسیار است از قبیل چندین دسته و گروه افعال معین و افعال غیر منصرف و افعال جعلی و فواید و استعمال آنها و محدود کردن انواع افعال از حیث ساختمان و وزن و هم از حیث عدد حروف و غیره

۸ـ اصلاح فرهنگ فارسی ـ تاکنون هرچه فرهنگ در زبان فارسی نوشته شده است تنها معانی کلمات و لغات را در زیر آنها ذکر کرده اند و بواسطه نداشتن صرف و نحو یا دستور نتوانسته اند مانند فرهنگهای سایر ملل بگویند فلان کلمه چیست اسم است فعل است صفت است ضمیر است یا حرف ۰ !

در هر فرهنگ کوچك اروپائی پس از ذکر کلمه مینویسند که کلمه جزء کدام طبقه و گروه از قسمت های دستور است و آنوقت شرح معنی آنرا میدهند و در فرهنگ های مفصل زیر هر کلمه مشترك بترتیب یك یك تشخیص میدهند مثلا مینویسند ۰

۱ ـ این کلمه اسم است باین معنی و مورد استعمال آن فلان و شاهدی ذکر میکنند ۰

۲ ـ صفت است باین معنی و شاهدی برای آن مینویسند ۰

۳ ـ ظرف است باین معنی و شاهد میآورند ۰

٤ ـ حرف است آنطور ۰

تا کنون برای فرهنگ نویسان فارسی ممکن نبود ۰ ما این گره را گشودیم و این دشوار را آسان نمودیم اگر فرهنگی که نویسنده در دست دارد تمام نشود هم دیگران از این کتاب استفاده خواهند کرد.

۹ ـ جدا کردن قسمت صرف و نحو از یکدیگر چه این کتاب تنها صرف است و نحو آن نیز در دست اقدام و درشرف اتمام است وامید میرود که پس از انتشار این کتاب بتوانیم کتاب نحو را نیز تمام کرده منتشر سازیم ۰

این کار در زبان فارسی بی سابقه و نظیر است چنانکه هرکس خواسته است راجع بفارسی چیزی بنویسد بسبب اشکالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد و یا صرف و نحو فارسی مختصر و درهم و برهم است و نمیتوان از یک دیگر جدا ساخت ۰

۱۰ ـ بدست دادن زمینه و قاعده برای وسعت دادن بزبان فارسی و آسان

و اساس زبان ملی خود را حفظ کنیم باید بتوانیم از کلمات فارسی که در دست داریم کلماتیکه نداریم یا نیازمند هستیم ترکیب کنیم بطوری که از ذهن دور نباشد و این کار باید از روی یك قاعده منظم و معینی انجام گیرد .

ما در قرنی واقع شده ایم که بواسطه ترقی علوم و پیدایش صنایع جدید و احتیاج بهمه علوم نا گزیریم برای بسیاری از معانی و اشیاء و ابزار ها اسم فارسی بگذاریم زیرا اگر این کار را نکنیم در یك قرن بقدری کلمات تازه بیگانه ممکن است داخل زبان ما بشود که کلمات فارسی در میان آنها نا پیدا باشد .

ما این کار را آسان کردیم و در این کتاب در ضمن شرح و ترکیب کلمه های مرکب و در آخر کتاب دوم در قسمت اشتقاق وسائل سهلی بیان کردیم .

در همه زبان های هند و اروپائی حروف و زوایدی موجود است که بعربی آنها را ادوات گویند و در زبان های انگلیسی وفرانسه و غیره آنهائیکه در جلو کلمه ها درمیآیند پرفیکس (یعنی در پیش واقع شونده یا چسبنده و آنهائیکه در دنبال کلمات در میآیند سوفیکس یعنی در دنبال واقع شونده یا دردنبال چسبنده مینامند و ما این ها هارا پیشاوندو پساوند خوانده ایم .(۱)

این اول بندها و آخر بندها و یا ادوات یا پیشاوند و پساوند ها زیاد بوده و در فارسی امروز هم هنوز عده موجود است که بعضی راسایر نویسندگان

---

۱ ـ کلمه پساوند از قدیم بوده و در فرهنك ها ضبط است و آنرا قافیه معنی کرده اند چنانکه لبیبی خراسانی راجع بشعر یکی از شعرا گفته است : (همه پوچ و همه خام و همه سست معانی از چکامه تا پساوند) از ساختمان کلمه پیداست که معنی آن منحصر بقافیه نیست بلکه ممکن است هر چیز که در آخر وصل شود پساوند نامند . و ما در ۱۳۰۸ از روی پساوند که ترکیبی است ظاهر پیشاوند را قیاسا ترکیب کردیم و برای ادواتیکه در جلو ودنبال کلمات در میایند اختیار کردیم

در اواسط سال ۱۳۱٤ در یکی از شماره های روزنامه اطلاعات مقاله بدون امضا دیده شد . که نویسنده همین کلمات را بهمین معانی پیشنهاد کرده بود حال توارد بوده یا طور دیگر چه عرض کنم . در هر حال ما سرقت و تقلید نکرده و از پیش این نام را اختیار کرده بودیم .

مرحوم هدایت در فرهنك انجمن آرا شعر لبیبی را برای کلمه پساوند شاهد آورده و صریحا نوشته است معانی از چکامه تا پساوند دوست فاضل محترم آقای ملك الشعراء بهار تصور میکنند که این کلمه تحریف شده و شاید چکانه باشد که معنی آن سرو

و محققین هم (آنهائیکه واضح و مشهور بوده) متذکر شده و اسم برده اند • آنهائیکه در فارسی مشهور است بیشتر پساوند است مانند کار، گار، گر، وار اورور، دس، دیس، دیسه، وش، فش، ستان، باز، زار، سار، آسا، گین، ین مند باچند پیشاوند بر، در، فرو، فرا و غیره اما عده دیگری نیز در کلمات دیده میشود که چون معدودی از ترکیبات آنها باقیمانده سایرین متذکر نشده اند که اینها نیز پیشاوند یا پساوند است مانند مین، باره، من، نك (نون و کاف با تلفظ دماغی مانند خدنك) مانند کلمات خندمین آسمان، ریسمان، ایرمان، غرمان، پشیمان، وریمن، دشمن، پیرامن، نشیمن وغیره وجنك و کلنك، نهنك، فرهنگ، جفنك کدنگ وغیره در آخر کلمات و پر پرا و پیرا در اول کلمات مانند پرهون پرویزن پیرامن پراکندن پرکار پرهیز و غیره و بعضی ریشه ها که در کتاب دوم به تفصیل گفته ایم •

پس ما با داشتن اینگونه پیشاوند ها و پساوند ها و دانستن بعضی ریشه‌های دیگر لغات که بگوش هر فارسی زبانی آشنا میباشد میتوانیم برای بسیاری از معانی و اسباب و آلات و ابزار های تازه نامی بگذاریم که هر شنوندهٔ پس از شنیدن بدون تأمل زیاد و تفکر معنی آنرا بداند و کلمه و نام هم فارسی باشد بشرط آنکه طبق قواعد و شرایطی که ما در ضمن کتاب بدست آوردیم باشد نه من در آوردی و بی قاعده •

بواسطه نداشتن صرف و نحو (در درجه اول) و ناقص بودن خط فارسی کلمه های مفرد و مرکب از یکدیگر جدا و ممتاز نیست و شناخته نمیشود و عموم در وقت خواندن یا گفتن و نوشتن نمیدانند که مثلا فلان دو کلمه جدا است یار و بهم رفته یک کلمه مرکب محسوب میشود •

مثلا سیماب و پیلتن و سیمرغ را همه کس میداند که اسم های مرکب است اما سیراب و شور بخت و زشتخو و ترشرو و پیل افکن و زنده دل و برد بار گهر آمود و جهاندیده و نمکسوده وخراب آباد و سالخورده و سایه پرورد و مصلحت دید و دستبرد و ره آورد و میفروش و هزار ها از این گونه کلمه هارا حتی اشخاص با اطلاع هم نمیدانند که اسم مرکب هستند و باز نمیدانند که اینها هم اسم هستند •

و هم صفت یعنی مشترك میباشد بین صفت و اسم و ما هریك از انواع این کلمه های مرکب را در مبحثی جداگانه شرح دادیم و گواه بسیار از گفته

بزرگان آوردیم تاجای شك و تردید و انتقاد باقی نماند • بطوریکه هرکس این کتابرا به‌دقت بخواند تمام اقسام اسم ها و صفت های مرکب و حتی قیود و پیش بندهای و بندو بست های مرکب را خواهد شناخت هرچند که جدا و دور از هم نوشته شده باشد هر گاه خواننده بدقت تنها سه قسمت‌اسم وصفت وقیودو ظروف را بخواند و مرکبات این سه قسمت را در نظر بگیرد خواهد دانست که زبان فارسی در قسمت کلمه های مرکب چه مقدار فسحت و میدان دارد و این یکی از جهات و دلائل سهولت و عذوبت زبان فارسی میباشد زیرا کلمه مرکب ازجزءهائی ترکیب شده است که خواننده و شنونده‌جزء ها را میداند و اگر چه معانی‌مرکب ها تازه است با اینحال اگر شخص کلمه مرکب را هم ندیده و نشنیده باشد معانی آنرا میداند و میفهمد •

زبان عربی این حسن و مزیت را فاقد است زیرا غالبا برای هر مفهومی یك کلمه بسیط جداگانه و غیر مانوس دارد (البته سوای قسمت افعال و مشتقات از فعل) که هریك را باید جداگانه آموخت و اینرا بعضی از محاسن عربی میدانند و بزعم بسیاری از معایب بزرك زبان عربی است مثلا ترکیبات کلمه دل را در نظر بگیریم دلیر ، دلبر ، دل آراء ، دلگشا . دل کش ، دلپذیر ، دلستان ، دلجو ، دل آرا ، دلسنگین : دلخراش،دل‌آزار ،دلشکسته،دلخواه ،دلرحم یا دلرحیم (ترکیب‌با عربی) دل بخواه، قوی دل، پردل، سخت دل،سنگدل و بسیاری دیگر که هر یك مفهوم خاصی دارد و مفهوم بسیاری در کلمه های مفرد و مرکب هیچیک از زبانهای دیگر نیست بخصوص در عربی که بیشتر این معانی و مفاهیم را فاقد است و از طرفی چندین صد اسم برای شتر هست مثلا شتری که پینهٔ زانوی دست راستش بزرگتر باشد یك اسم بسیط غیر مأنوس دارد همچنین در دست‌چپ یاپای راست یاپای چپ که هیچکدام از این اسم‌ها جزء ندارند که دلالت بر مجموع مفهوم بنماید همچنین چندین صد کلمه برای شتر در حال آب خوردن دارد و چندین صد کلمه برای مرد یا زن مثلا سطبر و لاغر و چست و تنبل دارد و چندین صد کلمه برای زمین سخت یا جائیکه باران ببارد و یا کم ببارد و هیچکدام از این کلمه ها جزئی مانوس‌و آشنا بذهن ندارد که شنونده بمجرد شنیدن و لو قبلا نشنیده باشد معنی آنرا درك کند و بر خلاف آن در فارسی چنانکه ازترکیب های کلمه(دل)می بینیم هر بیسوادی که مثلا این کلمات را هم نشنیده باشد میداند و

معانی آن ها را میفهمد و در چند صفحه پیش در شرح متنوع کلمات ذیل ماده ۳ نیز به تفصیل گفته شد .

زبان فارسی طوری است که هر کس فارسی را بداند اگر صرف و نحو هم نخوانده باشد برای معانی و مقاصد خود اسمهائی ترکیب میکند که شنونده مقصود او را کاملا میفهمد و ترکیب هم صحیح است و از این حیث زبان فارسی بی نظیر است .

۱۲ـ کلمه‌های مرکب در فارسی انواع بسیار دارد که همه در این کتاب شرح داده شده است هر یك طبقه از آنها قواعدی مخصوص دارد و برای مقصود و مفهوم معینی ترکیب میشود و نیز بعضی مقید (یا سماعی) است و برخی آزاد (یا قیاسی) لکن نکته در این است که به بینیم آیا ما میتوانیم و ماذون هستیم ترکیب هائیکه پیشینیان استعمال نکرده اند بکار ببریم ؟

این یك سئوال مهمی است . اگر مابخواهیم پیرو فصحاء قدیم باشیم نمیتوانیم در ترکیب های مقید آزادانه رفتار کنیم مگر از جنس و معنی که پیشینیان ترکیب کرده اند مثلا دس یادیس یادیسه برای ترکیب و شکل و هیئات یا ساختمان استعمال شده و معنی آن شبه و نظیر و مثل میباشد (در ساختمان و بدن و ترکیب چون خایه دیس بمعنی قارچ یا سماروغ و تندیس به معنی مجسمه و غیره خایه دیس که از قدیم ترکیب شده معنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است .

زیرا سماروغ (قارج) شباهت به تخم مرغ دار دیس مشاك دبس با آبدیس وخون دیس نمیتوان ترکیب کرد و هر یك از ترکیب‌ها خواه با پیشاوند یا پساوند و خواه با کلماتی دیگر همین حال را دارد . بنابر آنچه گفته شد ما میتوانیم بسیاری از کلمات را که نداریم و از میان رفته خواه معانی و اصطلاحات (در صورتیکه واژهای عربی معمول و مصطلح عموم از قدیم برای آنها اختیار نشده باشد) و خواه اسامی چیز ها و آلات و ابزار تازه و جدید الکشف از روی قواعد صحیح نامی تازه برای آنها وضع کنیم اما با شرایطی که گفته شد یعنی الحال که فرهنگستانی داریم و جمعی از فضلا و ادبا در آن شرکت دارند (و بشرط آنکه مقصود آن نباشد که برای بیکار ها کار پیدا کنند یا آن چند نفر شارلاتان که هر جا هر خبری باشد و هر اداره تازه باز میشود این چند نفر فوراً در آنجا سبز میشوند سبز نشوند) اجازه ندهند که هر بی اطلاع و

[illegible]

حدودی است که اگر از آن حدود بیباکانه تجاوز کنند هرج و مرج در کلمات وادبیات پدید آید و زبان از فصاحت بیرون میرود و دگرگون میشود •

این یکی از اصولی است که در هر زبان و زمانی بزرگان و دانشمندان هر قوم رعایت کرده و میکنند و ما نیز باید با دقت و هوش آنرا پیروی کنیم •

باین ملاحظه و برای این مقصود ما در مبحث هر یك از ترکیب ها کوشش کرده کلیه مرکبات آن نوعرا جمع آوری کردیم و تا درجه امکان شاهدی از گفته بزرگان آوردیم چنانکه میتوان باور داشت نادر ترکیبی یافت گردد که در این کتاب گفته نشده یا شاهد نداشته باشد و با امعان نظر و مطالعه خواننده با همه ترکیب ها آشنا شده خواهد شناخت و دانست که کدام کلمه را میتوان با کدام کلمه دیگر یا پیشاوند و پساوند ترکیب کرد و چگونه کلمه از آن ساخت و کدام مقید و کدام آزاد است •

در خاتمه لازم دانستیم چند نکته را بخوانندگان گرامی گوشزد و یاد آوری نمائیم •

یکم ـ شاید در حدود سی الی چهل ملیون فارسی زبان هنوز در دنیا باشند که چهارده پانزده ملیون آن زیر پرچم ایران میزیند و بقیه از آنطرف دیوار چین گرفته و در تاشکند و سمرقند و بخارا و خیوه و افغانستان و هندوستان تا قفقاز و بین النهرین و ترکیه و شام و مصر و سایر ممالك افریقا و اروپا متفرق هستند •

برای ملت و دولت ایران بی اندازه مهم است که نفوذ ادبی و زبانی خودرا میان گروهی که بیرون از حدود ایران‌هستند نگاهداری نماید. برای این مقصود از هر چیز لازم تر دستور زبان فارسی میباشد •

زیرا بواسطه نداشتن دستور کامل و درست ودور ماندن از ایران کم‌کم‌زبان آنها تغییر کرده

و اگر بهمین منوال بماندپس از چندی بکلی زبان مادری خود رافراموش خواهند کرد.

برای کمك و تامین این منظور تادرجه‌ای که امکان داشت کوشش بعمل آمده است که این دستور به‌آسانترین وساده ترین زبان‌معمولی امروز نوشته‌شود.

این کتاب را بخواند و بفهمد و حتی در شواهد نیز دقت شده است که ابیات و اشعار سهل باشد و حتی کسانیکه نمیتوانند به دبستان یا دبیرستان بروند یا نزد معلمی بیاموزند بتوانند نزد خود و بدون آموزگار بخوانند و بیاموزند

دوم ـ فضلا و کسانیکه با کتاب سرو کار دارند میدانند که کتاب خطی و چاپی بی غلط در زبان فارسی از چیزهای بسیار کمیاب است و نویسنده عدهٔ کتاب معمولی از دیوان شعر او غیره در دسترس خود داشته چند دیوان خطی نیز از بعضی دوستان عاریه کرده دیوانهای متعدد خطی و چاپی در دسترس نداشتیم تا هر بیت از شعری را که میخواستیم گواه بیاوریم قبلا در چند نسخه مقابله کنیم

گذشته از اینها نه وقت و فرصتی داشته و نه این کار یعنی نقد شعر یا اصلاح کتب جزء تکالیف و در خط سیر انجام منظور مابود • آری اگر در استعمال کلمه هائی که صحت بیت شامل آن کلمه نزد ما معلوم بوده است سهویا انحرافاتی دیده ایم از نظر صرفی در این کتاب و از لحاظ نحوی در کتاب دوم انتقاداتی کرده ایم یا مورد کلمه را بیجا دانسته ایم لکن سهو کتاب یا اشتباه نوشتن یا تبدیل

کلمات را ازوظایف خود ندانستیم که اصلاح یا اظهار رأی کنیم زیرا اینکار فن جداگانه ایست • مثلا در یك دیوان چاپی حافظ بیت زیر اینطور نوشته شده است

کس چو حافظ نگشود ازرخ اندیشه نقاب   تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

و در نسخه دیگر اینطور است

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب   تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

شاهدی که ما میخواستیم یکی از کلمه های مصراع اول بیت بود و برای ما تفاوتی نداشت که مصراع دوم بیت اول صحیح و از حافظ باشد یا مصراع دوم بیت دوم

چون بعضی از مردم حسود و کوته بین و نظر تنك هستند وعیبهای نابوده و نا دیده بگویند و کاه را کوهی بنمایانند و اگر کوچکترین بهانه بدستشان افتد آنرا مستمسك کرده اصل موضوع را کوشش میکنند از میان ببرند از این روی ناگزیر بودیم که این موضوع را ازپیش دفاع کنیم • مثلا در بعضی ابیات شواهد یك مصراع آن ناقص یا مبهم بنظر میرسد و بیت شعر از بزرگان بود گواهی هم که میخواستیم نایاب • کمبود ناچار آن بیت را شاهد آوردیم لکن برای آنکه بدانند که متوجه و متذکر

بیت قرارداده ایم • شاید شماره این نوع ابیات کمتر از سی باشد ولی بدلائلی که گفتیم اصلاح آنها برای ما میسر نبود و در اصل مقصود هم تأثیری نداشته و نخواهد داشت برای کسانیکه حتماً بخواهند بیت صحیح را بدانند ممکن است بچند نسخه مراجعه فرموده کلمه یا قسمت مشکوك را اصلاح نمایند و این عمل هیچ ارتباط و دخالتی در اساس دستور ما ندارد •

برای اینکه عذر ما را بخوبی متوجه باشند باید در نظر بیاورند که اشعار شواهدی که در این کتاب صرف ذکر شده در حدود چهارهزار و پانصد بیت و از یکصد و هفت نفر از استادان سخن زبان فارسی است •

سوم ــ هر انسانی در معرض سهو و خطا میباشد و ما نیز دعوی نداریم که معصوم و از خطا مبرا هستیم لکن میتوانیم بگوئیم تا جائیکه ما در دستور زبان فارسی کاوش کردیم و پیش رفتیم شاید قبل از ما کسی تا آنجا نرفته و نرسیده باشد و در بیشتر قسمت های آن ابداع کرده ایم کوچکترین و ساده ترین قسمت این کتاب باب ششم آن است که در مبحث حروف است • اگر شخص منصفی بخواهد اندازهٔ زحمت و کوشش را بداند کافی است که بقسمت حروف با دقت و تعمق مراجعه کند •

بیشتر حروف را حتی فرهنگ ها هم ضبط نکرده اند و تنها معنی کردن و تعریف آنها و معلوم داشتن موارد استعمال و معانی مختلف آنها در خور چندین سال زحمت و کوشش است چنانکه هر یك از حروف به تنهائی خود یك مبحث دارد از حیث اشتراك در سایر قسمت ها و معانی مختلف و پیدا کردن شواهد متعدد از گفته بزرگان سوای تعریف آن که خود زحمتی بسزا دارد •

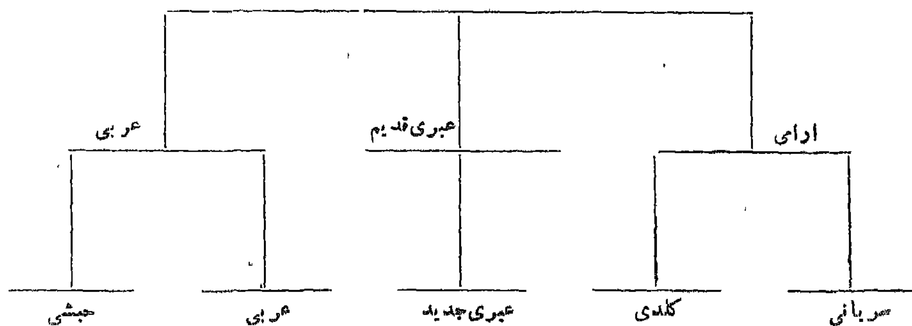
اگر بدیده انصاف بنگرند ملاحظه خواهد شد که حتی برای حروف کوچك بی اهمیت هم تا کنون کسی تحمل زحمتی نکرده و استقصاء لایق ننموده است •

از همهٔ اینها گذشته این کتاب بمنزله یك تذکره بسیار نفیسی از بهترین اشعار شعرای زبان فارسی میباشد و دارنده را از بسیاری از دواوین شعرا و تذکره ها بی نیاز میکند

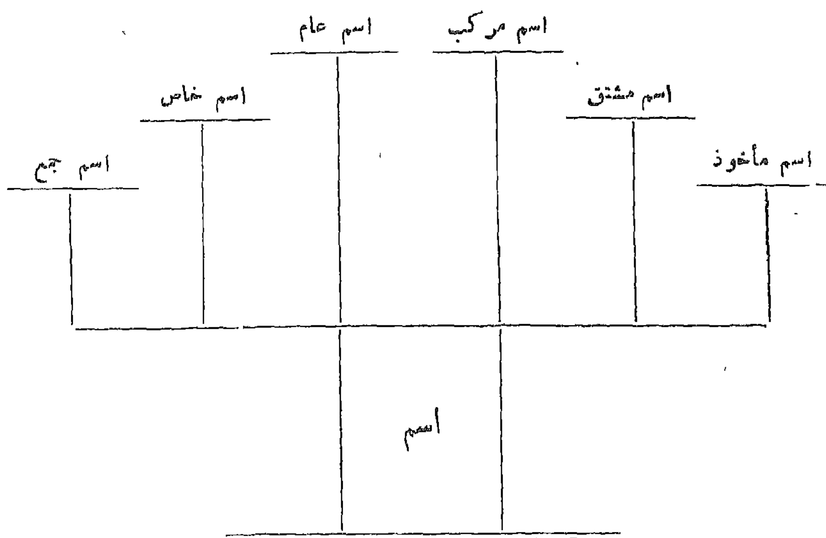
مابنیان و پی بنا را استوار و محکم ریختیم و نازك کاری و سلیقه های لطیف و ظرافت کاری و نقاشی و رنك آمیزی را باید آیندگان بمرور یکقرن اضافه کنند و انجام دهند و ما را بذکر خیر یاد نمایند •

این مقدمه باستثناء مختصر کسر و اضافه

اصل زبان سمیتیک یا سامی که ازمیان رفته



متعلق بصفحه ح مقدمه



٤ ـ سازمان کلی اسم درفارسی

متعلق بصفحه ١

فصل یکم

در تعریف دستور و الفباء

۱ـ دستور زبان یعنی علم قوانینی که مطابق آنها شخص میتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگوید وبنویسد .

۲ـ کلمهٔ زبان‌درفارسی‌دومعنی‌دارد. اول نام عضوی است بدون استخوان در دهان که هنگام سخن گفتن و خوردن حرکت کند و آن را بعربی لسان نـامند . دوم الفاظ و کلمات مختلفیکه در میان طوایف انسان معمول و پیدا شده و بوسیله آنها مقاصد خود را بیکدیگر میفهمانند و این را نیز بعربی لسان خوانند ولی دربسیاری از زبانهای دیگر برای این‌دو معنی‌دونام‌مختلف وضع شده‌است در این کتاب از قسم دوم بحث میشود .

۳ـ زبان دو جور است یکی زبان گفت وشنیددیگری‌زبان‌نوشتنی(۱)

٤ـ زبان یعنی وسایلیکه مردمان افکار و مقاصد خودشان را بتوسط آنهـا بیکدیگر میفهمانند وباصطلاح معمول و عموم زبان‌یعنی بیان‌خیال واراده بوسیله‌کلمات گفتنی یا کلمات نوشتنی .

٥ـ زبان‌گفتنی که ما آنرا از راه گوش میشنویم و می فهمیم ترکیب می شود از صداهای مختلفی که از دهان بیرون آید‌و این صداها توسط زبان و گلو

---

(۱) اگر چه زبانهای دیگر نیز برای فهماندن خیال و انتقال مقصود بکار برده شده و میشود چنانکـه بعضی از طوایف بومی آمریکای شمالی با حرکات بدن و دست و صورت بدون صوت و صدا و تکلم با یکدیگر صحبت میکنند و ناخدایان کشتی ها از دور با حرکات رایتهای‌رنگین‌ودرشب با نشاندادن چراغهای رنگین با هم گفتگو میکنند .

ایرانیهای‌قدیم‌تلگراف‌دودی‌داشته‌اند که‌ازروی قله ها وتپه‌هاازیکسرتاسر‌دیگر کشور وسیع خود در زمان کوتاهی از وقایع مهم خبر میداده و مصریان قدیم با اشکال حیوانات و نباتات و چیزهای دیگر خطی نوشته‌اند که آنرا هیروگلیف مینامند اهالی چین هنوز خطشان شبیه خط مصریان قدیم است اما امروز تمام ملل متمدن دنیا هر کدام خطی دارند و علامات کتابت که آنها را الفباء می نامند به کار می برند کـه از آن جمله الفباء لاتینی و عربـی و غیره میباشد .

و دندان و لثه دندان و کام ولب و تنفس به تنهائی یا بکمك یکدیگر پیدا میشود واین زبان اولی و اصلی است و معلوم شده است که زبانهای موجود هیچکدام طبیعی نیست و همه موضوع است یعنی بمرور زمان بواسطه امتزاج واختلاط مردم و طوایف بایکدیگر از دیگری اخذ ووضع شده است •

٦ـ گفته شد که زبان نوشتنی که ما از راه چشم آنرا می بینیم میخوانیم و می فهمیم •در ابتداء علاماتی بوده است که برای یك چیز یا یك مفهوم ومعنی وضع نموده بودند مثلا اگر میخواسته اند گاو بنویسند شکل گاو میکشیده اند بعد از آن ترقی کرده شکل گاو را برای اولین حرف یا تلفظیکه از دهان در موقع گفتن گاو خارج میشد قرار داده و باین ترتیب کم کم شکل ها را کوچك و مختصر کردند و الفباء پیدا شد و این وقایع پیش از تاریخ وحدس است

۷ـ پس در میان طوایف انسان معمول شد که برای هر آوازی که از دهان بیرون میآید یك علامتی قرار دهند و کم کم هر طایفه یك نوع الفبائی از روی دیگری اقتباس و طرح کرده برای خود اختیار نمودند یا ازدیگران گرفتند وآموختند وکم کم دخل و تصرفهائی در آنها کردند

۸ـ خطوط مهم قدیم که معروف است عبارت است ازهیر و گلیفی مصر و الفباء مصری و قبطی و میخی و اوستائی و پهلوی و پونیك و پلاسکینی و اوسکانی و فنیقی ویونانی و کلدانی و سریانی و ایایریانی و گرجی و ارمنی و حبشی و آرکادی و واتروسکانی وسانسکریت کـه قدیمتر ازبعضی دیگر است و غیره و غیره که خطوط عبری وکوفی وبالاخره عربی و همچنین لاتینی و بعدازآن کلیه خطوط اروپائی ازآنها تشکیل و ترکیب یافته است •

۹ـ زبان ایرانیان ـ در هر دوری از ادوارقدیم یك زبان و خط مخصوصی در قسمتی از ممالك ایران رواج داشته و معمول بوده است که فعلا آثار زیادی از آنها باقی نیست مانند خطوط میخی و زبانهائیکه باآن خطوط نوشته شده است • از زبانها وخطهائیکه ازآن ها آثار زیاد تری باقی مانده است خطوط میخی واوستا وپهلوی و زبانهای پارسی باستانی واوستاوپهلوی میباشد •

تا پیش از اسلام زبان و خط که در بیشتر قسمت های ایران ...

داشته زبان و خط پهلوی بوده است : اگر چه زبان پارسی امروزه که با پهلوی کمی اختلاف دارد نیز در بسیاری جاها معمول بوده و انرا دری نامیده‌اند .

۱۰ ـ الفباء امروز فارسی از الفباء عربی گرفته شده است که بعد از رواج دین اسلام در ایران معمول شده و قبل از آن بیشتر الفباء پهلوی و بعد اوستا معمول بوده که اکنون متروك شده است .

۱۱ ـ الفباء مخصوص عربی بیست و هشت حرف است بترتیب زیر :

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ی

لهجه و تلفظ حروف عربی با تلفظ های زبان فارسی تفاوت دارد . بعضی صدا ها یا حروف در زبان فارسی هست که در عربی نیست و بعضی صدا ها و حروف در عربی هست که در فارسی نیست . چون ایرانیان مذهب اسلام اختیار کردند بناچار بسیاری از کلمات زبان تازی داخل زبان فارسی شد و چون الفباء عربی هم میان ایرانیان معمول گشت ناگزیر شدند که آن حرفهای عربی هم کـه در الفباء خود نداشتند برای نوشتن کلمات عربی داشته باشند و از طرفی هم چون اساس زبان خود را نگاهداشتند و بآن تکلم مینمایند حرفهائیکه مخصوص زبان فارسی بود هم نگـاه داشتند و هر یك بهر کدام از حرفهای عربی در تلفظ نزدیکتر بود شکل همان حرف عربی را برای آن اختیار کردند و بعدها برای شناختن و تمیز آنها نقطه اضافه کردند . حروف مخصوص زبان فارسی یعنی آنچه از قدیم در تلفظ خود داشته و مبدل بشکل حروف عربی کردند اینها هستند :

ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز ژ س ش ف ك گ ل م ن و ه ی (۱) که جمعاً بیست و چهار حرف است .

۳ـ از الفباء فارسی امروزه هشت حرف یعنی ث ح ص ض ط ظ ع ق مخصوص کلمات عربی است و در فارسی نیست و چهار حرف که پ چ ژ گ باشد مخصوص زبان فارسی است و در عربی نیست .

از این چهار حرف «علاوه بر اسم مخصوص خود که دارند» اولی را

(۱) اگر چه ممکن است حرف ذ «ذال» که آنرا ذال معجمه مینامند در اصل زبانهای قدیمی ایران نبوده یا تلفظ ناحیه از ایران بوده است در هر حال ذالرا نیز از حروف قدیمی خود محسوب داشته‌اند ولی امروز باستثناء بعضی طوایف کوهستانی مانند بختیاریها تلفظ ذال و زاء در میان ایرانیان شهرنشین تفاوتی ندارد و یك جور تلفظ میشود .

باء فارسی دومی را جیم فارسی و سومی را زاء فارسی و چهارمی را کاف فارسی هم مینامند .

۱۲ خط امروزه فارسی شامل همان بیست چهار حرف قدیمی فارسی و هشت حرف مخصوص عربی میباشد که رویهم رفته ۳۲ حرف میشود از این قرار :

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك گ ل م ن و ه ی (۱)

حرف را در فارسی گپ نامند و گپ زدن بمعنی حرف زدن میباشد بلکه حرف زدن ترجمه و تبدیل گپ زدن است و هنوز در میان طوایف بختیاری و لر و غیره بجای حرف زدن گپ زدن گویند و کلمه گفتن از همان ریشه گپ (گپیدن ـ گودن) آمده است و استادان فارسی هم استعمال میکرده اند سنائی فرماید

هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان

عشق بر محمود بین و گپ زدن بر عنصری

۱٤ ـ حرکات یا جنبش ها . این سی و دو حرف که در شماره ۱۳ گفتیم بیحرکت و ساکن و خاموش میباشند و تلفظ نمیشود مگر آنکه دارای حرکت باشد نشان و حرکتها در زبان فارسی امروزه شش است (سه حرکت کوتاه و سه حرکت بلند و کشیده)

حرکات سه گانه کوتاه اول زبر است که در بالای حرف گزارند (بعربی فتحه خوانند) دوم زیر است که آنرا در زیر حرف گزارند و بعربی کسره نامند) سوم پیش است که آنرا در جلو و (بعربی ضمه نامند)

باین شکل ـَـــــِـــــُـ

۱۵ ـ گپ ها با حرکات سه گانه کوتاه اَ اِ اُ بَ بِ بُ پَ پِ پُ تَ تِ تُ الی آخر

---

(۱) ایرانیها در تلفظ و نوشتن در زبان و خط اوستا و پهلوی حرف « ث » نیز داشته اند امادر فارسی جدید افتاده و قدما آنرا ماخوذ از عربی دانسته اند و در کلماتیکه از زبان عربی ماخوذ است دیده میشود وتنها نمونه آن در کلمه های اسم خاص کیومرث و تهمورث دیده می شود . ایرانیهای امروز سوای بعضی طوایف کوهستانی جنوب ایران در تلفظ آن تفاوتی

۱۶ ـ گپ ها با حرکات کشیده یا بلند: یکم حرکت الفی آ با پا تا ثا جا حا خا دا ذا را زا ژا سا شا تا آخر.

دوم ـ حرکت واوی چون او بو پو تو ثو جو چو حو خو دو ذو رو زو ژو سو شو تا آخر،

سوم ـ حرکت یائی مانند ای بی پی تی ثی جی چی حی خی ری زی ژی سی شی تا آخر.

در خط عربی این سه حرف هر یك نشانه دو چیزاست گاهی علامت حرف است و گاهی نشانه حرکت و باین ملاحظه عربها آنها را حروف عله نامند و در کلمات زبان عربی مطابق قوانین مخصوصی بیکدیگر تبدیل میشوند. نظیر اینها در خطوط لاتین یعنی انگلیسی وفرانسه هم هست و اروپائیان آنها را نیم صدا دار خوانند درصورتیکه حروف و حرکات در یك خط کامل باید علامات جدا گانه داشته باشد. (۱) چون

---

(۱) در تلفظ زبان های فارسی قدیم و اوستا و پهلوی حرکات دیگری نیز داشته و چون الفباء عربی را ایرانیان اختیار کردند به پیروی خط عربی این حرکات را نمیتوانستند در خط نشان بدهند از این جهت بعضی از حرکات بکلی از میان رفته است و طریقه تلفظفرق کرده است و بعضی حرکات را با همان نشانیهای الفباء عربی مینویسند اما مثل عربی تلفظ نمی کنند بلکه مانند همان تلفظ قدیمی بزبان جاری میکنند.

مثلا در زبان عربی اگر حرفی پیش از یا (ی) واقع شود که حرکت زیر داشته باشد و یا ساکن باشد و حرف پیش از یابه یا بخورد عربها بصدای یائی میخوانند مانند دین ظالمین عابدین واگرحرف حرکت‌دارکه پیش از یا واقع شده زبر داشته باشد که به یا بخورد مانند یا در کلمه لَکِی لا یَکُون این یاء بی حرکت راطوری تلفظ میکنند که ایرانیها هیچوقت آنطور ادا نمیکنند.

در حقیقت ایرانیها طوری تلفظ میکنند مثل آنکه حرف پیش از یا زیر دارد و به یا میخورد یعنی یا حرف است، نه حرکت مانند تلفظ صدای یا درکلمات نَی بَی کَی مَی که اگر بخط لاتین بنویسیم اینطور میشود May - Kay - Pay - Nay پس تلفظ یاء بیحرکت که پیش از آن یك حرف زیر دار باشد در عربی تلفظ نمیشود و بر عکس ایرانیها یاء بی حرکت را که پیش از آن زبر باشد تلفظ نمیکنند بلکه با زیر تلفظ میکنند و نیز هر حرفی که در عربی پیش داشته باشد و به یاء ساکن بخورد در عربی آن یاء بدل به واو میشود. اگر در تلفظ امروزه فارسی ندرتاً شنیده شود در نوشته ها نباشد در صورتیکه ایرانیها آنرا تلفظ میکنند مانند کلمه خوی که نام شهریست از آذربایجان (نه خوی که به معنی عرق بدن است و نه خوی که به معنیعادت و طبیعت است) و در خط لاتین این حرکت را با این حروف نشان میدهند. Boy , Joy Toy Khoy و خوی را باید دانست که واو آن ... باد در تلفظ نیاید و خاءدر تلفظ به یاء میخورد با پیش.

کلمات بسیاری از عربی داخل فارسی شد و خط فارسی هم خط عربی است از حاشیه مفصل ناگزیریم

۱۷ ـ از جمله نواقص خط عربی علاوه بر ا ، و ، ی که این سه حرف هم جزء حروف محسوب میشود و هم جزء حرکات است نداشتن علامت برای توقف و ختم سخن و سئوال و تعجب و ندا و تاکید است مثلا در جمله « این کتابی است » معنی مبهم و معلوم نیست مقصود از چیزی «کتاب شکل» است و یاء آخر کلمه کتاب یاء نسبت است که در آخر اسم افزوده شده و آنرا بدل به صفت کرده است یا مقصود « یك کتاب » است و یاء آخر کتاب یاء نکره است .

هرگاه سنگینی او از روی تا باشد یاء نکره است و هرگاه روی با باشد

بقیه پاورقی صفحه پیش

واما واو نیز مبحث مفصل و مهمی دارد. درزبان فارسی قدیم چند واو مختلف هست که بکلی از هم متمایز هستند و حتی در خط اوستا اشکال آنها هم تفاوت دارد یکی واوی میباشد که در سایر زبانها شاید نظیر نداشته باشد و در حقیقت این واو شکل جداگانه در خط ندارد بلکه قسمتی از تلفظ یك نوع خاء است که در سایر زبانها نیست این خاء درخط اوستا شکل مخصوص وجدائی دارد سوای خاء معمولی و تلفظ آن طوری است که گویا یك واو نیمه تمام بآخر آن وصل میشود و چون در خط عربی یك خاء بیشتر نبود در زمانیکه خط عربی را برای زبان فارسی اختیار کردند برای اینکه تلفظ این خاء مخصوص از میان نرود و معلوم باشد کلماتیکه با این خاء نوشته میشده است در خط عربی یك واو هم دنبال خاء گذارده اند که در تلفظ زیاد ظاهر نمیشود و نماینده آن خاء مخصوص است و آنرا واو معدوله نام گذارده اند مانند کلمات خواهر، خواجه، خویش، خواب، خواستن، خوردن و بسیار واژه های دیگر و در نام بعضی محل ها مانند خواف، خوارزم و غیره.

اهالی بسوی شوشتر در بعضی کلمه ها مانند خوردن این خاء را همان طور قدیم تلفظ میکنند و مثل آن است که خُوَرْدَن میگویند.

و اما واو حقیقی نیز خود چند نوع است . در خط عربی فقط یك واو است که هم حرف است و هم واو حرکت و تلفظ آنهم یکی است . برای نمودن این تلفظ دو واو درخط لاتین هست باین اشکال w. u. که یکی را یُو و دیگری را دَبلیو نامند و در تلفظ فارسی و سایر زبانهای آریائی یك واو دیگر هم هست که در خط لاتین باین شکل نموده میشود V. و آنرا وی نامند .

تلفظ واو عربی با حرکت دو لب است در صورتیکه لب ها در آخر غنچه میشود و بیکدیگر نمیرسد .

اما واو دیگر که مخصوص فارسی و زبانهای اریائی است در موقع تلفظ دندانهای جلو فك بالا روی لب پائین گذارده میشود مانند کلمات وزیر، گیو، گیوه، ورزش این واو در بطور زبان عربی نیست و هر وقت عربها بخواهند این واو را بطور صحیح نشان بدهند یا بجای واو فا که قریب المخرج باواو میباشد مینویسند یا آنکه به تقلید سایر حروف مخصوص فارسی سه نقطه روی آن میگذارند و آنرا واو عجمی یا واو فارسی نامند « در بعضی مطبوعات مصری دیده میشود »

شکل کتاب است. و یاء آن بقول قدما یاء نسبت و بنزد ما یاء صفتی است که برای ساختن صفت از اسم باخر کلمه افزوده شده است

۱۸ ـ همچنین در جمله « من فردا صبح سواره خواهم رفت قم » ممکن است هفت مقصود و معنی مختلف را بفهماند زیرا سنگینی او از را روی هر کلمه از آن قرار دهیم یك معنی مخصوص و مختلف را دلالت می کند چنانکه از مثال زیر معلوم میشود .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — من نه برادرم یادیگری سنگینی او از روی کلمه من است .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — فردا نه روز دیگر سنگینی او از روی کلمه فردا است .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — صبح نه عصر سنگینی روی کلمه صبح است

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — تنها نه با دیگری سنگینی او از روی تنها میباشد .

بقیه پاورقی صفحه پیش

و در خطوط قدیم ایرانی چنانکه گفته شد واو حرکت با واو حرف تفاوت داشته است . در کلمات یضر بون، قانون، جاهدون عربی و در کلمات خون مو، روز، دوستی فارسی این واو حرکت است و در وزیر، ورزش، گیوه حرف است .

و اما حرکت واوی هم در تلفظ فارسی دو جور است یکی آنکه حرف پیش از واو پیش دارد مانند خون و روز و مو و چون و دیگری انکه حرف پیش از واو زبر دارد مانند کلمات مَو (تاك) رَو (از رفتن) جَو، نَو، هوله . است بدیهی که این دو تلفظ و حرکت مختلف است و حتما باید دو علامت مختلف داشته باشد و همه اینها با همان واو عربی نوشته میشود و این یکی از اشکالات خط عربی است برای خورد سالان مادر آخر کتاب دوم (نحو) راجع به اصلاح خط فارسی توضیحاتی نوشته ایم که به نظر خوانندگان محترم خواهد رسید

الف هم همین حالرا دارد یعنی هم بجای حرف است و هم بجای حرکت آنجا که حرف است عربها آنرا همزه نامند و آنجا که حرکت است آنرا الف نامند « ممکن است این نام یعنی همزه از فارسی ماخوذ باشد » در کلمات زبان فارسی مانند اگر این، ایران، آذربایجان، اوستا ابر، آبرو، آب حرف است و در فارسی همیشه الفی که حرف باشد در ابتدای کلمه واقع می شود هیچگاه در وسط یا آخر کلمه واقع نمیشود و اما در کلمات نان نانوا نشان، دهاد، باد بادا فردا درختها حرکت است برای حرف بیشتر و حقا باید دو نشان مختلف داشته باشد و این

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — سواره نه پیاده سنگینی اواز روی سواره است .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — نه آنکه بمانم - از رفتن باخبر باش سنگینی آواز روی خواهم رفت است

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — نه قزوین سنگینی اواز روی قم است .

پس سنگینی او از روی هر کلمه باشد یك مقصود دیگر از آن فهمیده میشود مثلا در این بیت رشید و طواط :

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم — با طلعت تو سور نماید ماتم

۱۹ ـ هر گاه سنگینی اواز روی کلمه های ضیا و سور واقع شود مدح است وهر گاه روی کلمه های ظلم و ماتم بیفتد بر عکس معنی دهد و ذم و قدح باشد .این قسمت و موضوع را قدما جزء علم بدیع قرار داده اند . در صورتیکه اساس آن مربوط به کتابت و علامات کتابت است زیرا برای علامات تکیه آواز روی حرف که اروپائیان آنرا آکسان نامند و علامت تکیه و سنگینی او از روی یك کلمه که آنرا تاکید نامند در خط عربی نیست .

بکار بردن این نوع کلمات با اختلاف در محل سنگینی اواز یعنی تاکید جزء بدیع است ولی طبقه بندی و شناسائی و تشخیص جزء قرائت و کتابت است (۱) .

(۱) این مبحث و اصلاح آن را نیز در آخر کتاب دوم شرح داده علامساتی اختیار

فصل دوم

بخشهای سخن

۲۰ ـ واژه در زبان فارسی ساخته شده است از یك گپ (حرف) یا بیشتر مانند و،ب، از،آب،سپید، گریختن، اینجا،دیروز ،دلیرانه، آفرین ،زه (۱)

۲۱ ـ سخن ساخته میشود از دو یاچند واژه مانند بهرام آمد. او نزدیك تر آمد. داریوش بزرگترین شاهنشاه ایران بود .

۲۲ ـ همه واژه های فارسی ازشش دسته بیرون نیست : یکم دسته اسم(نام) دوم صفت (فروزه) سوم ضمیر (جاینشین) چهارم فعل (کنش) پنجم ظرف و قید (معنی افزا) ششم حروف (حروف عطف وربط وموصول وجر واضافه وصوت)(بند و پیوند و صدا).

۲۳ ـ اسم واژه ایست گردیدنی (تغییر پذیر) که به تنهائی بی آنکه زمان را در آن دستی و کاری باشد به‌اندیشه راه نمائی میکند خواه آن اندیشه از چیز های دیدنی وبسودنی‌باشدمانندبهرام،آب،درخت،خانه،ستاره،اسب،روشنائی،گرمی،زبری ، نرمی و یا از چیزهای نا دیدنی و نابسودنی که تنها خرد آدمی آنرادرمییابد مانندترس ، امید،هراس،بیم،گیتی،بخت،روان،پادشاهی،پشیمانی، ودیگرچیزهاء

۲٤ ـ اسم درزبان فارسی بر شش طبقه است که هریك از آنها چندین گونه است :

۱ ـ اسم خاص (نام ویژه) ۲ ـ اسم عام (نام همگانی) ۳ ـ اسم جمع (نام گروه) ٤ ـ اسم مشتق (نام برگرفته) ٥ ـ اسم مرکب (نام برنشانده)

آخر واژه های فارسی همه ساکن است مگر معدودی که در اصل فارسی زبر دارد و چون حرکات را در نوشتن حذف‌میکنند و نمینویسند‌برای آنکه‌اشتباه و التباس نشود و حرکت آخر خوانده شود یك هاء ساکن در آخر واژه نویسند که در حقیقت هاء تلفظ نمیشود و حرکت ما قبل را نشان میدهد مانند چشمه چغاله لاله دیوانه که امروز بیشتر ایرانیها ماقبل این ها [illegible] تلفظ کنند نه به [illegible] یعنی چشمهَ نگویند و چشمه تلفظ کنند .

۶ـ اسم ماخوذ (نام واگرفته) (۱)

۲۵ ـ اسم همینکه گرفته شده از اسم یا کلمه دیگر و یا آمیخته با کلمه دیگر نباشد آنرا ساده یا جامد نامند

۲۶ ـ اسم خاص • اسم خاص آنست که بریك مفهوم و مقصود معین بیشتر دلالت نکند اگر چه بیشتر از یکی از آن در دنیا باشد یا بتوان تصور بیشتر از یکی نمود مانند خدا، جهان، آدم، نوح، داریوش، انوشیروان، سعدی، حافظ، نادرشاه، ابوعلی سینا، خراسان، تهران، پاریس، لندن، شاپور، مریم، انجیل، قران، شاهنامه •

۲۸ ـ آگاهی ۱ ـ همه مردمان اسم دارند و اسم همه مردمان اسم خاص است و اگرچه مثلا شاهپور و بهرام و خسرو و هوشنك و علی نام در دنیا بسیار بوده است و خواهد بود اما همیشه گوینده سخن بیش از یکی مقصود ندارد مثلا وقتیکه کسی بدیگری میگوید « بهرام بمدرسه رفت » مقصود او نه هر بهرامی میباشد بلکه مقصود او یك نفر است که شنونده او را می شناسد زیرا اگر نشناسد فورا میپرسد کدام بهرام پس اگر بهرام نام در دنیا بسیار بوده و هست همیشه گوینده مقصودش از گفتن اسم یك نفر مخصوص و معین میباشد و شنونده پس ازشنیدن و شناختن بیش از یك نفر معلوم و معینی در ذهن خود نمیاورد • پس کلیه اسم های مردمان و کشور ها و شهرها و ده ها واجرام آسمانی مانند خورشید ماه زهره تیر بهرام برجیس کیوان و پروین و سهیل و همچنین اشیاء مخصوص مانند تورات انجیل قران آوستا اسم خاص میباشد •

۲۸ . آگهی ۲ ـ اسم خاص جمع نمیگیرد مگر وقتیکه آنرا نوع فرض کنند و مانند ها برای آن تصور نمایند پس هرگاه اسم خاص جمع گرفته باشد آنرا مثل اسم عام تصور کرده اند مانند نادر شاهانی در ایران پیدا شده اند ضحاکهائی همیشه در دنیا هستند •

آگهی ۳ ـ بجای پرسش و پاسخ و تمرین و شواهد چون مبحث اسم خاص کوچك و توضیحات بسیاری لازم ندارد .

چند جمله که اسم های خاص زیادی در آنها استعمال شده است در اینجا

---

(۱) ازاین شش طبقه اسم برخی از طبقه دوم و سوم و بیشتر طبقه پنجم با صفت مشترك ستند یعنی گاهی اسم هستند و گاهی صفت و هریك در محل خود گفته میشود •

میگوئیم که آموزنده در ذهن بگیرد :

ایرانیان قدیم در زبان اوستاو پارسی باستانی و پهلوی خدای بزرگ رااهورا مزدا، مزدا، اورمزد و هرمزد مینامیدند. گیومرث، سیامك، تهمورث، هوشنك، جمشید، فریدون و منوچهر پادشاهان داستانی یعنی پیش از تاریخ میباشند و آنها را پیشدادیان نامند. کیقباد، کیخسرو، کیکاوس، لهراسب و بهمن را پادشاهان کیانی مینامند.

یك دودمان ازپادشاهان بزرك که در ایران پادشاهی داشته و بسی یادگار ها از کشور گشائی و خردمندی خود در جهان باز گذاشته اند شاهنشاهان هخامنشی میباشند که اولین آنها کوروش (کورس) بزرك است ودخمه او در مشهد مرغاب فارس هنوز بر جاست.

این شاهنشاه بزرك ممالك مدی و لیدی و بابل و مصر و ارمنستان را که‌هر کدام در آنوقت کشور بزرگی بود مسخر کرده‌ضمیمه ایران نمود و چهل و دو هزار نفر از بنی اسرائیل راکه‌بخت‌النصر (نبوکدنزار) اسیر کرده‌ببابل برده بود آزادکرده به بیت المقدس باز فرستاد،

داریوش اول (داریا ووش)نیز از این دودمان‌و یکی ازبزرگترین‌پادشاهان عالم است. او کشور ایران را آرام ومنظم کرد و فتوحات بزرك نمود و بقدری کشور ایران‌را وسعت داد که تا کنون هیچ پادشاهی یا دولتی وسعت و عظمت ممالکش بـه اندازه و بزرگی ممالك او نرسیده است : کشور هـائیکه داریوش بر آنها فرمانروائی داشت اینها هستند :

ماد پارس، خوزستان، آسور، عربستان، پارت، هرات، باختر، مصر، کاپادوکیه‌سند، اسپیرو خوارزم، یونانیهای آسیای صغیر، سیستان، افغانستان، مقدونی، پنجاب، هند، تراکیه، کابل، پیشاور، سومالی، عدن، سند، حبشستان، ماورای‌سیحون، کارتاژ، قسمت بیشتر ازترکستان حالیه، بـابل.

۲۹ ـ طبقه دوم اسم ـ طبقه دوم اسم عـام است وآن بـر جهار دسته مهم منقسم میشود.

۱ ـ اسم نوع و آن بیشتر اصلی و جامد میباشد.

۲ ـ اسم معنی.

٤ ـ اسم جنسی یا ماده .

۳۰ـ اسم نوع اسم چیز هائی است که از آن در دنیا بسیار میباشد و همه شبیه بهم خواه فارسی خالص و خواه از زبان عربی یا سایر زبانها عاریه شده باشد مانند درخت، کوه، مرغ، سگ، گربه، اسب، برگ، موزه (کفش) انبر، کاسه، چراغ، در، تخت، کلاه، نامه، بام، نام، کوی، برزن، دیوار، جوی، دریا، باغ، خانه، کوشك، دالان، مرد، زن، پسر، دختر، مادر، پدر، برادر، خواهر، شوهر، کنار، سپر، شمشیر، رود، سود، زیان، میوه، گل، سبو، تن، سر، چشم، دماغ، ابرو، دهان، دست، پا، دشت، گر، کارد، انگشت، آجر، تنور، بیل، پل، کلند، (کلنگ) اره، پتك، تبر، نیشه، شهر، بازار، کشور، سخن، واژه، کپ، و دیهیم، مزد، روز، سال، شب، گیاه، بهار، پائیز و هزار هاواژه های دیگر فارسی و چون کتاب، قلم، ظن، خیال، یعنی کلیه اسم های عام و نوع که عربی است و در فارسی استعمال شده و میشود و اسم های اروپائی مانند درشکه، اتومبیل، اتوبوس، کالسکه، ماشین، بالون، آئر وپلان، تلگراف، تلفون، رادیو گرامافون، دکتر، پروفسور، سینما، تأتر، سیرك، کالوش پوتین و غیره که تابع قوانین زبان فارسی میباشد چونکه ما آنها را از سایر زبانها بعاریت گرفته ایم و بسبب استعمال مانند اسم های فارسی شده ما باآنها مانند کلمات فارسی معامله میکنیم .

چون اسم های نوع اقسام مختلف ندارد و شناختن آنها آسان است شاهدو تمرین برای آنها گفته نمیشود .

۳۱ ـ اسم معنی ـ اسم معنی نام چیز هائیست که با دست نمیتوان احساس کرد و با چشم دیده نمیشود یعنی صفات اشیاء و جانداران و احساسات و عواطف است و هوش و خرد انسان آنها را درك میکند .

مانند خوی گپ، هوش، خرد، دانش، ستم، اندوه، ناز کرشمه آزار نیاز ترس، بیم، هراس، پاداش، آغاز، انجام . این نوع اسم زیاد نیست و چون اشکال یا استثناء

آگاهی هر چند بسیاری از اسمهای مشتق و مرکب از حیث معنی جزء اسم نوع محسوب است ولی اسم های فارسی که شمرده شد و آنچه اسم فارسی دیگر باشد که مشتق و مرکب نباشد و جامد باشد جزء اسم های نوع محسوب است و اسمهای مشتق و مرکب چون از حیث ساختمان با این اسم ها تفاوت دارد و تقسیمات از روی ساختمان میباشد بنا بر این از یکدیگر تفکیك

دراستعمال آنهانیست شواهد وتمرینی برای آنها گفته نمیشود (۱)

۳۲ـ اسمهای صفتی. اسم صفتی در فارسی اسمی است که علاوه بر ذات دلالت بر یك صفت و حالت یا چگونگی و. خاصیت یا اندازه هم میکند مانند بزرگ کوچك، بلند، کوتاه، سفید، سیاه، تلخ، شور، ترش، گرد، دراز، لاغر، فربه، (فربی) بد، خوب، زشت، نکو، نر، ماده، جوان، پیر، زرنگ، تنبل، چست، چابك و غیره از آنجهت این دسته اسمها را اسم صفتی مینامیم که اصل این واژها برای صفت موضوع است و در مقابل اسم غیر صفتی است مانند سنك، برك، درخت، میز که جز بر معنی موضوع له خود دیگر دلالت بر صفتی ندارد ولی این قبیل اسم ها علاوه بر مفهوم و مقصود دلالت بر صفتی نیز میکند •

این طبقه اسم ها در حقیقت صفت است که مشترك با اسم است یعنی هر جا که مانند اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد و علامت تصغیر بر آن افزوده شود و یاء وحدت در آخر آن دراید و مرجع ضمیر واقع شود و موصوف باشد و فاعل فعل و مبتدا باشد اسم است • و هرجا که جمع نگیرد و کلمه دیگر را توصیف کند و مبتدا یافاعل نباشد صفت باشد • پس در اینجا چند مثال برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل دوم (فصل صفت) مثالهائی برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است میآوریم «۲»

ایخداوندی که ایزد مر ترا زان بر گزید	تا همه دشوارها بربندگان آسان کنی
	عمعق
ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند	ساقی بده بشارت رندان پارسا را
	حافظ
ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی	دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی
	حافظ
گل سرختش چو عارض خوبان	سنبلش همچو زلف محبوبان
	سعدی

۱ ـ دراینجا باید متذکر بود که اسم های ماخوذ از حیث معنی نزدیك به اسم معنی میباشد ولی چون آن طبقه خود یك طبقه بسیار مهم و بسیار زیاد وهم توضیحات زیادی لازم دارد و چون ساختمان آنها با این طبقه بکلی فرق دارد جزء این طبقه یعنی اسم معنی نیامده است.

این نباشد ما چه ارزیم ای جوان　　کی شویم آئینه روی نیکوان
مولوی

با چابکان دلبر و خوبان دلفریب　　بسیار در فتاده و اندك رمیده اند
سعدی

شنیدم گوسفندی را بزرگی　　رهانید از دهان و دست گرگی
سعدی

طریقی بر آن آسمان چون صراطی　　چو موی سر زلف خوبان کشمر
عمعق

ز آزار خردان امان یابد آنکس　　که گیرد وطن در جوار بزرگان
جامی

سال دیگر آمد او دامن کشان　　هین کجا بودی بدریای خوشان
مولوی

ای پیك راستان خبر یار ما بگو　　احوال گل به بلبل دستانسرا بگو
حافظ

هین بیائید ای پلیدان سوی من　　که گرفت از خوی یزدان خوی من
مولوی

کار نیکان را قیاس از خود مگیر　　گر چه باشد در نوشتن شیر شیر
مولوی

گر چه ماران زهر افشان میکنند　　ورچه تلخان مان پریشان میکنند
مولوی

ی زبزرگی سئوال کردم و گفتم　　رای تو در حل و عقد ملك رفیع است(۱)

«۱» در موضوع این کلمات بعضی اینطور تعریف کرده اند « گاهی صفات بجای نشیند و آنوقت مقررات اسم بر آنها جاری باشد » ما این تعریف را درست و جامع نمی م . در قوانین زبان تنها به تقلید نمیتوان اکتفا کرد باید دید در هر زبانی چطور عمل د عمل را مدرك قرار داد نه تقلید را . ما با دقت هائیکه در تمام جزئیات و یك یك کلمات ی بجا آوردیم دیدیم صفات درفارسی قریب به چهل نوع است بعضی با هم مشترك است یعنی ی مانند اسم و زمانی مانند صفت استعمال شود و برخی دیگر مشترك نیستند و هیچگاه مانند استعمال نشوند خلاصه آنکه بعضی کلمات در فارسی مانند تمام زبانهای اروپائی مشترك بین سه قسمت است .

این تعریف بهتر و درست تر است از اینکه گفته شود « صفات گاهی بجای اسم . » که تقلید صرف است چنانکه در زبان انگلیسی گاهی همین کلمات یعنی صفات اسم استعمال شوند ولی در اینحال صورتا همان صفت میباشد یعنی جمع نمیگردند بلکه در و درتجزیه صفت است اما موصوف حذف شده است دیگر جمع نمیگردند و مقررات اسم ها جاری نمیشود اما در فارسی مثلا در [illegible]

۳۳ ـ دسته چهارم از اسم عام اسم جنس یا ماده ـ اسم جنس یا ماده اسم چیزهائیست که اگرچه از آن چیز در دنیا فراوان است اما افراد مشخص و متمایز از هم دیگر ندارد یعنی انواع آن در تصور هست ولی در ذهن و تصور افراد ندارد و شماره در تعیین آن ها بکار نرود .

وقتیکه شخص مثلا کلمه اسب رامیشنود اعداد بیشماری از این حیوان را در نظر میآورد که همه افراد مجزا از همدیگر هستند که در شکل و هیئت و صفات شبیه و عدیل هم میباشند اما آب، خاک، آتش، آرد، شیر، چوب، روغن، نفت، نمک و هزار ها از این قبیل چیزها وقتیکه شخص میشنود یک فرد یا عده زیادی از افراد در ذهنش حاصل نمی شود بلکه یک ماده و جنس در ذهن و نظر انسان مجسم میشود صرف نظر از کم یا زیاد بودن آن چنانکه در مثال گویند یک مثقال نمک نمک است و یک خروار نمک هم نمک است . یک قطره آب و حوض آب و دریا و اقیانوس همه آب است و شماره نسبت به اسم جنس معنی ندارد یعنی نمیتوان گفت سه نفت و دو نمک و پنج روغن بلکه اندازه و کیل و مقدار گفته شود و اگر شمار و عدد ذکر شود برای تعیین مقدار و کیل باشد مثلا گویند کمی آتش، یک من شیر، ده من نفت، مقداری روغن، یک من نمک، سه کیلو قند . چون اسم جنس گفته شود هیچوقت عدد در نظر نیاید بلکه مقدار در نظر باشد .

سخن من نمکین است برت میآرم	میبرم زیره بکرمان به نمکسار نمک
میخرامی و نمک از تو فرو میریزد	قدمی نه که خرم از تو بخروار نمک
	شاه نعمت اله

اول اردیبهشت ماه جلالی	بلبل گوینده بر منا بر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی	همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
باد در سایه درختانش	گسترانیده فرش بوقلمون
	سعدی

بقیه پاورقی صفحه پیش

دو کلمه چابك و خوب جمع بسته شده کلمه دلبر چابکان و کلمه دلفریب خوبان را توصیف میکند وصفت توصیف نمیکند مگر اسم را و موصوف نمیتواند که خود صفت باشد پس این کلمات همه مشترك ما بین اسم و صفت است نه آنکه صفت باشد و بجای اسم نشسته باشد .

چنانکه در سایر قسمت ها نیز این موضوعرا خواهیم دید بشماره های ۳۳۲ و ۳۳۶ و ۳۳۷ مراجعه شود در فصل دوم از این کلمات مفصل تر صحبت خواهد شد .

ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد　　زود باشد کش بشب روغن نماند در چراغ
سعدی

۳۴ـ طبقه سوم از اسم اسم جمع است . اسم جمع انگونه از اسمهاست که اگر چه از حیث صورت و لفظ هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است و دلالت بر بیشتر از یکی نماید مانند گروه، سپاه، لشکر، مردم، دسته، کاروان، انجمن و غیره همچنین جمع، جماعت، قافله، قوم، خلق، فوج، طایفه، ایل، اهل، حزب، رعیت، که عربی میباشد و در فارسی معمول و مانند کلمات فارسی استعمال میشوند .

چون اسم جمع هر چند صورتاً هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است بنا بر این استادان و فصحای فارسی زبان در طریقه استعمال آنها اختلاف کرده‌اند . گاهی فعال و ضمایری که باین اسمها راجع میشود جمع آورده و گاهی مفرد آورده اند بطوری که از روی قطع نمی توان گفت کدام راجمع و کدام را مفرد محسوب داشته اند .

بطور کلی این طبقه اسم ها سه نوع شده‌اند : یکی آنکه افعال و ضمایر مربوط آنها را بیشتر جمع آورده‌اند دوم آنکه بطور تساوی با آنها رفتار شده جمع و مفرد ا در آنها یکسان دانسته گاهی جمع و گاهی مفرد آورده‌اند . سوم آنکه بیشتر با آنها عامله مفرد روا داشته یعنی افعال و ضمایر مربوط بآنها را مفرد آورده و ندرتاً جمع ورده‌اند مگر آنکه این اسم‌ها صورتاً هم جمع باشد که در این حال البته افعال و ضمایر نها را نیز جمع میآورند

۳۵ ـ نوع اول . اسم هائیکه فعل و ضمیر راجع بـه آنها را بیشتر مع آورند .

اهل .

این اهل قبور خاك گشتند و غبار　　هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
خیام

کلمه های میوه و تخم نباتات یا حیوانات و همچنین سیب به انار گیلاس هندوانه دیگر میوه‌ها گاهی جزء اسم های نوع و گاهی جزو اسم های صفتی میباشند چون یك هندوانه انار ترش و یك تخم مرغ و یکدانه انگور و یکدانه سیب و چهار میوهٔ رسیده و غیره که همه جا هم نوع و گاه هم چنین باشد چون مقداری میوه قدری انار یك من انگور مقداری تخم سبزی و البته در هر یك طور
[illegible]

آه این چه شرابیست که ناخورده هنوز — بیخود شده و بیخبرند از همه کار

« خیام »

اهل دفتر بین چه رفتاری به نوکر میکنند — ظلم بیحد جور بیعد بغی بیمر میکنند

چون شد جولانی از این ظلم های بیحساب — کز تطاول باسواران اهل دفتر میکنند

مرحوم شیخ الرئیس قاجار

بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان بزشتی برد

سعدی

کعبهٔ شد ز بسکه اهل امید — گرد او طوف بست و رحمت کرد

مسعود سعد

قوم ·

قومی ز گزاف در غرور افتادند — قومی زپی حور و قصور افتادند

معلوم شود جو پردها بر دارند — کز کوی تو دوردور دورافتادند

خیام

این سرا ئیست که البته خلل خواهد یافت

خنك آن قوم که در بند سرای دگرند

سعدی

قومی هوای نعمت دنیا همی زنند — قومی هوای عقبی و مارا هوای تست

سعدی

ولکن از سر سیری بود اگر قومی — بشیره باز فروشند من وسلوا را

ظهیر فاریابی

قوم دیگر می شناسم زاولیا — که دهانشان بسته باشد از دعا

مولوی

ناگاه بسر چاهی رسید قومی براو گرد آمده بودند و شربتی آب به پشیزی میآشامیدند جوانرا بشیزی نبود ··· سعدی

خلق ·

بدان کسی ستوده شود پادشاه — که خلقش ستایند در بارگاه

تنها نه منم اسیر عشقش — خلقی متعشقند و منهم

الا ای باد شبگیری بگو آنماه مجلس را

تو آزادی و خلقی در غم رویت گرفتاران

سعدی

لفظ تو آبیست روان و از این روی

خلق همه طالبند آب روان را

ظهیر فاریابی

خلق اندر خواب میبینند شان — من به بیداری همی بینم عیان

خلق میخندند بر گفتار او — بر طمع کاری و بر بیکار او

مولوی

طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق

تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

سعدی

تو ای غافل یکی بنگر در این خلق — که می نا خورده گشتستند مستان

ناصر خسرو

آنانکه فلك ریزه دهر آرایند — آیند و روند باز دهر آرایند

در دامن آسمان و در جیب زمین — خلقی است که تا خدا نمیرد زایند

خیام

خدا را بر آن بنده بخشایش است — که خلق از وجودش در آسایش است

سعدی

نتواند که جزای تو کند خلق بخیر — ملك العرش تواند که جزای تو کند

منوچهری

طایفه

اگر چه طایفه بیش من در این دعوی — بریشخند برون میبرند آری را

ظهیر فاریابی

طایفه از رندان نابکار بطریق انکار درویشی را از در در آمدند و سخنان ناسزا گفتند و برنجانیدند از بیطاقتی شکایت پیش پیر طریقت برد که چنین حالتی رفته است گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضا است هر که در این کسوت تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر وی حرام .

سعدی

در قاع بسیط مسافری گمشده و قوتش باخر آمده درمی چند در میان داشت

بسیار بگردید راه بجائی نبرد پس بسختی هلاک شد. طایفه بر سروی رسیدند درمها را دیدند در پیش ریخته و بر خاک نبشته بود

سعدی

جماعت .

هرگز جماعتی که شنیدند سر عشق — نشنیده‌ام که باز نصیحت شنید ماند

جماعتی که بپرداختند از ما دل — دل از مودت ایشان نمیتوان پرداخت

جماعتی که ندانند حظ روحانی — تفاوتی که میان دواب و انسان است

جمعی .

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته — تو هیزم خشک در میانشان رسته

سعدی

فرقه .

فرقه چون طعام در خوردند — که ز ایشان گزیر نتوان کرد

ابن یمین

خیل .

مثال سعدی عود است تا نسوزانی — زراحت نفسش خیل بر نیاسا نید

سعدی

وگر خیل دشمن پیاده بود — صف رزم بر دشت ساده بود

اسدی طوسی

تادوسی نعمان برخسود کنند تاست — خیل بهار بینم یکسر شده مقابل

کمال الدین اسمعیل

گروه .

گروهی دگر فتنه زان ظالم و عار — ببردند نام بدش در دیار

سعدی

گروهی برانند زاهل سخن — که حاتم اصم بود باور مکن

گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من — بگیرند آستین من که دست از دامنش بگسل (۱)

سعدی

---

(۱) از مثالهای گذشته دیده شد که افعال و ضمایر راجع به کلمات اهل قوم خلق طایفه جمع جماعت فرقه خیل و گروه را غالبا جمع آورده و ندرتا مفرد آورده‌اند. خیام در همان رباعی برای کلمه خلق دو فعل آورده یکی (است) که مفرد است و یکی (رایند) که

۳۶ ـ قسم دوم اسمهائیکه افعال و ضمائر راجع بانها را متساویا مفرد و جمع هردو میاورند و هردو رایکسان دانسته اند

رعیت *

رعیت چه نزلت نهادند دوش — کهمارا نه چشم آرمید و نه گوش

سعدی

رعیت نشاید ز بیداد کشت — که مر سلطنت را پناهند و پشت

گریزد رعیت ز بیدادگر — کنند نام زشتش بگیتی سمر

مردم

همان بهکه امروز مردم خورند — که فردا پس از من بغارت برند

ملامت گوی عاشقرا چه گوید مردم دانا — که حال غرقه دردریا نداند خفته برساحل

مردم هشیار از این معامله دورند — شاید اگر عیب ما کنند که مستیم

سعدی

چنین هم بود مردم ساده دل — ز کژیش خون گردد آزاده دل

فردوسی

گل بیخار میسر نشود در بستان — گل بیخار جهان مردم صاحبنظرند

بدیدار مردم شدن عیب نیست — ولکن نه چندان که گویند بس

گر به فضل تو بنگرد مردم — از دو عالم توئی یکی مجمل

چه دانند مردم که در جامه کیست — نویسنده داند که در نامه چیست

در بسته ز روی خود بمردم (۱) — تا عیب نگسترند ما را

سعدی

---

(۱) کلمه مردم به دو معنی استعمال شده است یکی بمعنی انسان یا بشر (درمقابل حیوان » که در این مورد اسم عام و نوع باشد مانند آب فیل شیر درخت و غیره چنانکه دراین بیت منوچهری آمده

تجربت کردم و دانا شدم ازکار و من — با مجرب شود مردم دانا شود

ناصر خسرو در زاد المسافرین همه جا مردم را باین معنی استعمال کرده است و همه نویسندگان قدیم هم مردم را باین معنی آورده اند چنانکه ناصر خسرو گوید .

خطا گفته است زی من هر که گفته است — که مردم بندهٔ مال است و احسان

و باز گوید

دیوانه شد است مردم اندر دین — آن زین سو بارو این از آن سوزن

دوم بمعنی کسان و اشخاص استعمال شده است و هرگاه قدما میخواسته اند بیان

سپاه :

سپاه بیعددت بیم آن بود آنروز — که هفت قله افلاك را حصار دهد
طهیر فاریابی

سپاهی که هستند با نو شراد — کجا سرنه پیچند چندی ز داد
فردوسی

سپاه اندر آمد بگرد سپاه — یکی بانك بر خواست از رزمگاه

سپاه از بر کوه گشتند باز — شده مانده از رزم و راه دراز

چنین داد پاسخ برستم سپاه — که فرمان تو بر تر از چرخ و ماه

سپه سر بسر نعره بر داشتند — همی نیزه بر کوه بگذاشتند

شکسته شده است آن سپاه گران — چنان ساز و آن لشکر بیکران
فردوسی

سپاهی که خوشدل نباشند زشاه — ندارد حدود ولایت نگاه

لشکر .

سعدیالشکرسلطانغمش ملك وجود — هم بگیرد که دمادم یزکی میآید
سعدی

از اینگونه لشکر سوی کاسه رود — برفتند بسی مایه و تارو پود
فردوسی

هر صبحدم که لشکر روشن کمین گشاد — چشم نبردگاه سپاه خیال کرد
طهیر فاریابی

ندانند این لشکر از بن که اند — از ایران سپاهند یا خودچه اند
فردوسی

وزان جایگه شد سوی میسره — غمین گشت لشکر همه یکسره

کزایران یکی لشکر جنگجوی — بدین نامداران نهادند روی

گران کردرستم زمانی رکیب — ندانست لشکر فراز از نشیب

انجمن:

پراکنده گشت آن بزرك انجمن — پر از آفرین روز بانان دهن

بقیه پاورقی صفحه پیش

غالبا بمعنی دوم و در صورت مفرد استعمال کنند معهذا کلمه مردم در فارسی امروز از اسمهای جمع باشد که افعال و ضمایر مربوط بانرا جمع آورند و اینکه شیخ سعدی با وجود آنکه صورت کلمه هم جمع است در بیت ذیل فعل را مفرد آورده برای ضرورت شعر

یکی انجمن لب پر از آفرین | برفتند از ایوان شاه زمین
ز گفتار او انجمن خیره گشت | همه رای دانندگان تیره گشت
تو بر انجمن خاموشی برگزین | چو خواهی که یکسر کنند آفرین
از آن طشت هر کس بپیچید روی | همه انجمن گشت پر گفتگوی
عمودی بزد بر سرش پیلتن | که بشنید آوازش آن انجمن

فردوسی

از شواهد بالا معلوم شد که افعال و ضمایر راجع به کلمات رعیت، مردم
پاه، انجمن، لشکر را متساویا مفرد و جمع آورده تفاوتی بین جمع و مفرد آن
نداده اند مگر وقتیکه از کلمه انجمن محل مقصود باشد که ضرورتا مفرد
رند .

۳۷ ـ قسم سوم از اسم جمع . اگر چه این طبقه اسم نیز از حیث معنی
لت بر جمع دارد اما همیشه افعال و ضمایر مربوط بانها را مفرد میاورند .
روان:

جرس جنبید هم در جنبش آمد کاروان | کوچ کن زین خیلخانه سوی دار الملک جان

نظامی

بعشقش گر نباشد حسن مشغول | بماند کاروان ناز معزول

فتاحی

ز لعلش کاروان قند سر کرد | به همزادان خود لب پر شکر کرد
بلرزد کاروان زان کار پر بیم | که برناید به امداد زر و سیم

نظامی

کاروان ظفر و قافله فتح و مراد | کاروانگاه بصحرای رجای نو کنند

منوچهری

زانکه از بانگ و علالای سگان | هیچ واگردد ز راهی کاروان

مثنوی مولوی

قافله

این قافله عمر عجب میگذرد | دریاب دمی که از طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری | بیش آر پیاله را که شب میگذرد

دیدهٔ او خوابگه مور گشت | تربت او جاوه گه گور گشت
ازسر خاکش جو گیا بردمید | قافلهٔ بر سر خاکش رسید

خواجوی کرمانی

رمه :

من نخواهم کان رمه کافرشوند | وز ضلالت بر گمان بد روند

مولوی

مولـوی برای رمه فعلرا جمع آورده و این نادر است و بیشتر مفرد آورند.

گله :

میازار عامی بیک خردله | که سلطان‌شبان است‌ومردم گله

سعدی

مجلس :

این کلمه اصلا عربی و اسم مکان است ولی بجای جالسین استعمال میشود و جائیکه وکلای ملت هم در انجا مجتمع میشوند «مجلس دارالشورای ملی» وبطور خلاصه مجلس گویند و اگر چه هرگاه بمعنای جالسین استعمال شود معنی جمعی از آن استنباط میشود باینحال افعال وضمائر مربوط بآنرا مفرد آورده گویند «مجلس تصویب کرد» «مجلس رد کرد.»

حزب :

این کلمه نیز عربی و دلالت بر جمع و معنی آن طایفه و یاران است ولـی افعال وضمایر مربوط بآن رامفردآورده گویند حزب آزادیخواه چنین کرد حزب سلطنت طلب فلان کرد

محفل.

محفل نیز مانند مجلس اسم مکان در عربی و در فارسی نیز محلی را که جمعی برای مقاصد روحانی و مذهبی و مسلکی و طریقتی جمع آیند نامند و نیز جمعی که در اینگونه مجالس جمع آیند محفل گویند و افعال و ضمایر یکه بآنها راجع باشد مفرد آورند.

دسته.

دسته بر جمعی از انسان نیز اطلاق شود علاوه بر جمعی از اشیاء یاجانداران و افعال وضمایرمربوط بآن رامفردآورند.

۳۸ـ آگاهی ـ بعضی از ضمایر که آنها را ضمایر مبهم ومبهمات و ضمایرغیر شخصی نامند که اسم یا مرجع آنها حذف شده و شبیه باسم جمع هستند نباید با اسم جمع مشتبه نمودمانند:

بسی، همه، همه کس، هر کس، جمله، جملگی، هر، سراسر، یکجا، یکایك، کهدرفصل ضمیر مفصل ذکر میشود • (۱)

۳۹ ـ طبقه چهارم اسم ـ اسم مشتق است و آن اسمی است که از یك کلمهدیگر با اضافه کردن حرف یا حروف در اول یا در آخر ویا با تغییری اندك در ساختمان آن برای مقاصد لغوی گیرند مانند دیده، دیده شده، بیننده، بیناکه همهاز فعلدیدن ساخته شده و شیرین وشیرینی و شیره که هرسه از شیر مشتق شده است

٤۰ ـ اسم مشتق بر سه قسم است اول مشتق از اسمی دیگر و دوممشتق از صفت سوم مشتق از فعل •

٤۱ ـ قسم اول که مشتق از اسمی دیگر است بسه گروه تقسیم میشوند

٤۲ ـ گروه اول باافزودن هاء ساکن باخر اسمهای جامد تا معنی های گوناگون از آن پیدا شود

٤۳ ـ پس گاهی برای مشابهت و مناسبت باشد مانند چشمه، دماغه، لبه، گوشه پایه، پوزه مشنه، روده پشته، دندانه، زبانه، دسته، رویه، کمره، گردنه، ریشه، شاخه، زنجیره مهره، شیشه، غوزه، اوازه، زمینه، شیره، دیواره، دنبه، نافه ـ یعنی چیزی شبیه بهچشم یاچیزی شبیه بدماغ یا لب یا گوش و پا ویا مناسب مشت و پشت و پوز و غیره الی آخر

مثالها :

کنون لاجرم چون سخن گفت بایدت ‌ بهانه ترا جسم در آسمانه (۲)

ناصر خسرو

« ۱ » گو همه شهرم نگه کنند و به بینند ‌ دست در آغوش یار کرده حمایل

سعدی

بگفتند هر گونه هر کسی ‌ هما نا پسندش نیامد بسی

هر آنکس کزو داشت آزار و خشم ‌ بکاناك بموبد نمودند چشم •

بسی نامدار از پی نام و ننك ‌ بدادند بر خیره سر ها بجنك

فردوسی

در شواهد بالامثلا « گو همه شهرم نگه کنند و به بینند» یعنی بگو همه اهل یا مردم شهر یعنی یك کلمه مانند کس اهل یا مردم محذوف است همچنین سایرین به فصل ضمایر مراجعه شود

سازمان اسم مشتق

- اسم مشتق
  - مشتق از فعل
    - اسم مصدر یا حاصل مصدر
      - مصدر شینی ۱۲
      - مختوم با آر ۱۴
      - اصول افعال ۱۶
      - مختوم با آک ۱۳
      - مصدر مرخم ۱۵
    - اسم زمان و مکان
      - از فعل و اسمی ۱۷
      - از اسم و گاه ۱۸
    - اسم فاعل
      - مختوم به نده ۸
      - مختوم به آر ۹
    - اسم آلت
      - مشتق از فعل ۲۱
      - مشتق از صفت ۲۰
      - مشتق از اسم ۱۹
    - مصدر دوی ۲۲
    - اسم مفعول ۱۰
    - صفت مشبه ۱۱
  - از صفت ها
    - با افرودن الف ۶
    - با اضافه ه ۴
    - با افزودن اینه ۵
    - ه بآخر صفات مرکب ۷
  - مشتق از اسم
    - با افرودن ه ۱
    - با افزودن ال ۳
    - با افزودن ک ۲
  - از سایر قسمتها
    - ار سایر قسمتها ۲۳

۱ دندانه گوشه
۲ دستک خرک
۳ چنگال دنبال
۴ مزه بزمه
۵ پشمینه نرینه
۶ درازا پهنا
۷ میخواره
۸ داننده
۹ خریدار
۱۰ کشته (شده)
۱۱ بینا ـ دانا
۱۲ روش ـ پوشش
۱۳ پوشاک
۱۴ گفتار
۱۵ نهاد ـ نشست
۱۶ رم خواب
۱۷ نشیمن
۱۸ رزمگاه
۱۹ بازیچه
۲۰ گوشواره
۲۱ استره
۲۲ گفتن رفتن
۲۳ بوك و مگر

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است — در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که در گردن او می بینی — دستی است که در گردن یاری بوده است

خیام

ز کفر زلف تو هر حلقهٔ و آشوبی — ز سحر چشم تو هر گوشه و بیماری

حافظ

بپای قدر و شرف پایه سپهر سپر — بدست لطف و کرم تخم نیکنامی کار

کمال الدین اسمعیل

سخن های حجت بعقل است سخته — مگر دان ترازوی او را زبانه

ناصر خسرو

از دست بداده دستهٔ گل — در پای هزار خار داریم

سنائی

جوهرست انسان و چرخ او را عرض — جمله فرع و پایه اندر او غرض

مولوی

دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو — پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

خاقانی

چو دانش نداری تو در پارسائی — بسان لگامی بوی بی دهانه

ناصر خسرو

تاك از پس غوره می دهد مل — شاخ از پس غوزه (۱) میدهد گل

امیر خسرو دهلوی

این جور که می بریم تا کی — وین عشوه که می خریم تا چند
چون مرغ بطمع دانه در دام — چون گرگ ببوی دنبه در بند
این برگ گل است یا بنا گوش — یا سبزه بگرد چشمه نوش

سعدی

آگاهی ۱ ـ این طبقه از اسمهای مشتق با هیچیك ازقسمت های دیگر مشترك نیست و فقط اسم میباشد .

٤٤ ـ این (ها) بجمع چند کلمه افزوده شده است در حالیکه اسم میباشد نسبت را نیز دلالت کند مانند دیوانه یعنی منسوب به دیو ها یا تحت تاثیر دیو ها

ـانکه از این بیت هـای نظامی بر میاید •

دیوانه نه ام کـه دیو بندم — چون جن و فرشته بی گزندم

خوی و منشی بمن نه دیواست — این از کرم جهان خدیو است

ـگاهی(۲)این ساختمان یعنی اضافه کردن ها باخر جمع کلمات اساسا برای ساختن ـفت و بعدا برای ساختن قیودبسیار زیاد معمول بوده و هست و فقطچند کلمه است ـه بطور اسم تنها و بعضی اسم مشترك با صفت استعمال شده‌اندمانند مرغانه(تخم‌مرغ) ـانانه، شکرانه، شا گردانه، ویرانه،بیگانه، فرزانه،و غیره • در قسمت های صفـات و ـید هم از این طبقه که مشترك مابین صفت و قید هستند چون مردانه و زنانه ـیگانه پیرانه،دلیرانه،استـادانه و نیز کلماتیکه از عربی گرفته شده است‌مانندمحرمانه ـیفانه شجاعانه و غیره به تفصیل در فصل صفت و فصل قید ذکر شده است در اینجا ـقصود چند کلمه است که بطور اسم استعمال‌میشود •

۴۵ ـ آ گاهی(۳)چون‌این (ها) بجمع اسم های اوقات افزوده شود معنی ظرف ـانی دهدمانند روز روزانه شب شبان‌شبانه سال سالیان سالیانه که در محل خود گفته ـواهد شد • شاهد برای کلماتیکه مانند اسم استعمال میشود

دیوانه رویت ای پری روی — عاقل نشود بهیچ پندی

سعدی

خوش کرد یاوری‌فلکت‌روز داوری — تاشکرچون کنی‌وچه شکرانه‌آوری

حافظ

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت — جانم‌از آتش‌مهررخ جانانه بسوخت

۴۶ ـ گاهی اضافه کردن این (ها) برای توضیح اسم باشد و آنراهاتخصیص ـمیه نامیده اند در موقعیکه از اصول (۱) افعال گرفته شده‌باشد مانندپویه گریه مویه ـیزه که‌از مصدر های پوئیدن گریستن موئیدن ستیزیدن‌آمده است و این نوع ـم هارا اسم مصدر مینامیم •

---

(۱) اصل یعنی ریشه و در اینجا مقصود ریشه کلمه است که چون علامت مصدری در آخر ـ بیفزایند در بعضی کلمه ها مصدر شود و هرگاه آن اصل‌را بطور خطاب گویند بدون‌افزودن ـفی دیگر امر حاضر مفرد باشد چون نال که امر مفرد از فعل نالیدن باشد یعنی بنال •

ستیزه بجائی رساند سخن — که ویران کند خاندان کهن

سعدی

هر کسی از ظن خود شد یار من — وز درون من نجست اسرار من

سر من از نالهٔ من دور نیست — لیك چشم گوش را آن نور نیست

مولوی

تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه — دلم چو زیر شد از بسکه میکنم زاری

نجیب گلپایگانی

تا بنالد زار زان ناله بر آساید ضمیر — تا بگرید ابر زان گریه بخندد بوستان

سید حسن غزنوی

شد سوی دیار آن پری روی — باریك شده ز مویه چون موی

نظامی

۴۷ ـ گاهی ماهیت و ساختمان را دلالت کند مانند دوده، پنجه (۱) چوبه، هفته و غیره یعنی ساخته از دود یا از چوب و یا دارای پنج (انگشت) با هفت (روز)

یك پنجه نیارد برون فلك — چون پنجهٔ رادش ز آستین

ابوالفرج رونی

آتش به نی قلم در افتاد — وین دوده که میرود دخان است

سعدی

این طبقه اسم ها یعنی اسم مصدر مویه، ناله و غبره و دوده و پنجه و غیر با سایر قسمت ها مشترك نیست و تنها اسم است

آگاهی ۱ـ در آگاهی زیر شماره ۲۰ اشاره شده که چون آخر کلمات فارسی ساکن است مگر عده معدودی که در اصل باز بر تلفظ میشده و چون در خط امروزه فارسی حرکات نوشته نمیشود • بجای زبر حرف آخرین کلمه یك هاء ساکنی در آخر کلمه افزوده اند که نماینده حرکت باشد ولی تلفظ نمیشود مثلا اصل تلفظ لالهٔ لال بوده و کرانه را کران تلفظ میکرده اند بجای این زبر در آخر این گونه کلمات یاك

(۱) مچ دست به بعد که کف دست و انگشتها باشد • و نیز نوعی رایت است که اخیرا دسته های مذهبی حرکت میدادند مانند دست که گفته شد و پنج روز آخر اسفند را نیز پنجه گویند و روز ۲۶ اسفند را روز اول پنجه گویند که روز آمدن ابابیل و لك لك است و هنوز

، ساکن نویسند تا حرکت ما قبل را نشان بدهد والحال این تلفظ هم متفاوت است
نی بجای زبر بیشتراهالی عراق عجم زبر تلفظ میکنند یعنی بجای مثلا لا لَ لالِ
گویند •

این گونه واژه خود بر دوگونه است یك گونه آنها میباشند که اگر ها را
بردارند و آخر واژه را ساکن بخوانند هم درست باشد و در معنی چندان تفاوتی
ندمانند ویرانه، نشانه، رخساره، انبانه، کناره، میانه، افسانه، آشیانه، کرانه، زمانه
، بدون هاء یعنی ویران، نشان، رخسار، انبان، کنار، میان، افسان، آشیان،
ان، زمان هم درست است مگردربعضی کلمات مانند نشانه ودانه که اصطلاحاً معنی
کمی تفاوت کرده است مثلا نشان و نشانه هر دویکی بوده و هست ولی اصطلاح
ه است که نشان را بهر چیز که علامت برای مقصود باشد استعمال میکنند ونشانه
به معنی هدف یعنی آن نقطه که تیراند از مقصودش زدن تیر بآن است استعمال
کنند (۱) مثالها برای کلماتیکه هاء فقط برای حرکت است و بدون ها معنی ندارد

پدرت و برادرت و فرزند و مادر — شد ستند تا چیز و گشته فسانه
دراین رهگذر چند خواهی نشستن — چرا بر نخیزی چه ماندت بهانه

ناصر خسرو

اسباب معاشرت مهیا — از لوح و کمانچه وچغانه
طنبور و کتاب ونرد وشطرنج — چنك ودف ونای وشاخ وشانه

انوری

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست — خیال آب و گل در ره بهانه

حافظ

شبی درخرقه رندآسا گذر کردم بمیخانه — زعشرت می پرستانرا منور گشت کاشانه
دوساقی درشراب آمدزنوشانوش درمجلس — بنا فرزانگی گفتند کاول مرد فرزانه

(۱) اینکه شمس قیس ضمن تحقیق مفیدی این چند واژه را که شمردیم همه آنرا از حیث
با هاء و بدون هامختلف دانسته درست نیست و فقط در کلمه نشان این اختلاف اصطلاح
شده و بقیه در هردو صورت یکسان است و اما سایر واژه‌ها که قبلا شمردیم مانند دندانه
بانه و گوشه و غیره آنها از یك طبقه دیگر است وهاء آنرا چنانکه شرح دادیم برای تشبیه

بتندی گفتم آخر من شراب از مجلسی خوردم　　که مه پیرامن شمعش نیارد بود پروانه

سعدی

دیوستان شد زمین و خاك خراسان　　زانکه همی زبر جهل بارد ژاله

توبه پیاله نبید خور که مرا بس　　حبر سیاه و قلم نبید و پیاله

ناصر خسرو

مثال برای کلمه هائیکه با ها و بدون ها هر دو درست و یکسان است

دردین بخراسان که شت جر من　　رخساره دعوی به آب برهان

ناصر خسرو

دوش میآمد و رخساره بر افروخته بود　　تا کجا باز دل غمزدهٔ سوخته بود

حافظ

مکن کاهلی بیشتر زانکه ناگه　　زمانه برون گیردت زین میانه

ناصر خسرو

زمانه بسی پند دادت ولیکن　　تو می در نیابی زبان زمانه

بیاموز اگر پارسا بود خواهی　　مکن دیو را جان خویش آشیانه

بباشی اگر دل بدانش نشانی　　باندك زمانی بدانش نشانه

ناصر خسرو

بده کشتی می تا خوش برانیم　　از این دریای نا پیدا کرانه

حافظ

بسی کردم گه و بیگه نظاره　　ندیدم کار دنیا را کناره

نیارد چشم سر هر چند کوشی　　همی زین نیلگون چادر کناره

نخواهد همی ماند با باد مرگت　　بدین خرمن اندر نه کاه و نه دانه

ناصر خسرو

آگاهی ۲ـ یك دسته دیگر از کلمه ها هستند که بر خلاف دسته های اخیر که ذکر شد اهر گاه بدون ها نویسند یا آخر آنرا ساکن تلفظ کنند معنی دارد ولی معنی سوای معنی مقصود است و آن ها کلمات مویه ، جامه ، پیمانه ، نامه ، شانه ، لاله ، خانه و غیره است که بدون ها یعنی حرکت حرف آخر پیمان ، جام ، موی و نام ، شان ، لال و خان می شود که معنی [illegible]

این اسم ها هیچکدام با سایر قسمت های کلام مشترك نیستند ۰ مثالها از هر دو نوع :

چو گل هردم ببویت جامه در تن — کنم چاك از گریبان تا بدامن

عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی — ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

رواق منظر چشم من آشیانه تست — کرم نماد و فرود آ که خانه خانه تست

حافظ

که او باشی دراو بی خان و بی مان — دراو امروز خان گشته و خانون

ناصر خسرو

ازخون دل نوشتم نزدیك دوست نامه — انی رایت و دهرامن هجرك القیامه

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود — سرما خاك ره پیر مغان خواهد بود

مرا به دورلب دوست هست پیمانی — که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد — از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد

حافظ

گاهی ۳ـ آن واژه هائیکه بدون هاء معنی ندارد مانند پیاله، کاشانه، فرزانه ، ژاله و
ره در نوشتن جمع ها آنها ساقط میشود و پیالها و فرزانها وژالها نویسند زیرا ذهن
وجه است که اگر حرف ماقبل علامت جمع حرکت نداشته باشد بی معنی است و
چنین آنهائیکه نوشتن و تلفظ حرکت آخر با ننوشتن و تلفظ نکردن تفاوتی نکند
ء آنها نیز در نوشتن جمع ساقط شود و اما آنهائیکه معنی آنها باهاء و بدون ها
وت دارد برای رفع اشتباه در جمع هم نگاه میدارند و مینویسند چون خانه، خانه ها ،
انه، پیمانه ها ، جامه ، جامه ها ، نامه ، نامه ها ، ولی بدیهی است که این ها تلفظ نمی شود
ر جمع هم نشانه حرکت است همچنین ها ، های تشبیه هم در جمع باقی میماند چون
انه ، دندانه ها ، زبانه زبانه ها .

اهی ٤ـ تمام این هاء ها که شمردیم همه بجای حرکت میباشد و هیچکدام اصلی
ت و غیر ملفوظ است ۰ هاء های اصلی آنهائی هستند که در هیچ حال ساقط نمیشود و بدل به
ه که مانند باء تلفظ میشود نمیگ ... [illegible]

اصلی در اضافه بدل به همزه نرم شود چون دماغه در، کاشانهٔ من، پیمانه تو ژالهٔ بهار، رخسارهٔ دلبر، کرانهٔ صحرا، کنارهٔ دریا آشیانهٔ مرغ، لانهٔ خرگوش، بهانهٔ بچه و در تصغیر بـه گاف فـارسی بدل مـی شود پیمانگك و لانگگ و دماغگگ و غیره و غیره ٠

آگاهی ۵ : این هاء ها که تا کنون برشمردهایم هیچکدام مربوط به هاء تصغیر نیست که در جای خود گفته خواهدشد (۱)

۴۸ ـ نوع دوم اسمهائیکه از اسمهای دیگر مشتق میشود این دسته از اسمها با اضافه کردن یك کاف باخر اسمی دیگر است و این کاف بیشتر شباهت را دلالت کنند و کلمه های مشتق با این کاف معدودی بیش نیست و عبارت است از :

موشك ـ قسمی است از آتشبازی که بهوا میرودوچون حرکت آن شبیه به حرکت موش فرض شده موشك نامیدهاند یعنی شبیه موش و آن معروف است

پشمك ـ نوعی حلوای (شیرینی) معروف است که چون شبیه به پشم است آنرا پشمك یعنی مثل پشم نامیدهاند

خیارك ـ علت یا ورمی است که در بعضی قسمتهای بدن پیدامیشود باندازه و شبیه خیار است خیارك نامیدهاند٠

دستك ـ چوبیست مانند دست یا بکلفتی دست یا بجای دست بکار میرود

سگك ـ چفت و بستی است برای لباس که یکنوع آنرا قدیم گوی انگله می گفتهاند یعنی گیرنده مثل سگ

خرك ـ چهار پایه ایست که برای بازی یا امری در صنعت یا نقشه کشی بکار میرود، و نیز اسبابی است که در تار و رباب سیم و زه روی آن قرار میگیرد یعنی مانند خربار روی آن گذارده میشود چنانکه سوزنی سمرقندی گوید٠

بچشم من خرخمخانه کمتراز خرکیست　　　که بر رباب نهند از پی سرود و نـوا

سنگك ـ دانه ایست سخت مانند سنك ریزه جزء حبوبات و نوع نانی است که روی سنك ریزه در تنور میپزند و نوعی از تگرك را هم میگویند ٠

آگاهی ـ این گـاف سوای گاف تصغیر است کـه در جـای خـود گفته

---

(۱) موضوع شکافتن حقیقت این هاء ها وروشن کردن وطبقه بندی آنها یکی از مشکلاتیست که با آنکه شمس قیس زحمتی کشیده و تااندازهای هم روشن کردهاست ولی کاملا ازعهده برنیامده است و ناقص گذارده است

خواهد شد ٭

۴۹ ـ نوع سوم از اسم های مشتق از اسم دیگر و آن با افزودن الف کشیده به لام زده در آخر چند واژه است مانند چناك چنگال دناك ، دنگال تیغ تیغال (در شکر تیغال) و از همین جنس است کوپال ، و پنجال و ریچال و کنجال (که آن را کنجاله هم گویند) و گودال و غیره(۱)

آگهی ـ این الف ولام در همه زبانهای هند و اروپائی که خواهران زبان فارسی هستند موجوداست مانند موزیکال و پرکتی کال و وربال و هزارها واژه دیگر که در همه آن زبانها مدخول خود را صفت کرده و دلالت نسبت دارد یعنی موزیکی و عملی و فعلی و غیره ولی در فارسی جدید مدخول این الف و لام اسم است ودلالت برنسبت هم دارد و هیچکدام با صفت یا سایر قسمت های سخن مشترك نیست مثالها:

چون بر تو همی تیز کند چنك پس او را جوینده چرائی تو بدندان و بچنگـال

ناصر خسرو

همانا کـه کوپال چندین هزار زدم برسر و ترك آن نامدار

فردوسی

خصمت که پرستنده سم خر عیسی است اندر نظر خلق چو دنبال خر آمد

طهیر فاریابی

ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون که مرغ در قفس ایمن بود ز چنگال باز

عمعق

۵۰ ـ قسم دوم از اسمهای مشتق اسم هائی است که از صفت مشتق شده و برسه گونه است ٭

---

(۱) انگشتال واژه ایست که در فرهنگها به معنی بیمار ودردناك ضبط کرده‌اند هر گاه
ـتقاق این کلمه از انگشت به ضم گاف باشد ظاهرا (بظن قوی باید از این جنس ترکیب باشد)
ـرا اگر از انگشت بکسر گاف باشد که معنی آن ذغال افروخته و حب آتش است بایـد
ـی آن ظاهرا آتشناك و سوزنده و آتشین و آتشبار و آتش صفت و یا نزدیك باین معانی
ـد و اگر به کسر گاف باشد معنی آنکه مناسب شعر ابوالعباس مروزی است که انجمن آرا
ـی این کلمه شاهد آورده باید معنی آن ابزار و آلت دست مانند انگشتانه یـا انگشتوانه
ـه شعر ابوالعباس مروزی این است :

ز خـانمان و مراتب بغربت افتادم بماندم اینجا بی برك و ساز انگشتال

در یکی از زبانهای هند و اروپائی یعنی انگلیسی واژه شبیه به این شکل و معنی درفرهنك
ـست و آن کلمه آنگیش (یا انگوش» anguish انگلیسی که معنی درد والم هست دیده میشود ٭
ـن است از آن ریشه باشد

اول ساخته شده است با افزودن هاء ساکن باخر بعضی صفات مشترك مانند سبزه، زرده سیاهه سفیده بنفشه شوره و غیره

سبزه - یعنی علف و آنچه سبز وروئیده باشد • زرده آنقسمت از تخم‌مرغ که در وسط ورنك آن زرد است سفیده آن قسمت از تخم مرغ که روی زرده و رنك آن سفید است و اولین روشنی روز که در مشرق پدید شود•

بنفشه - گلی است معطر و بنفش رنك که در اول بهار آید و معروف است

سیاهه نبتی باشد از اسباب و اثاثیه خانه • شوره چیزی است مانندنمك که اصل ترکیب باروت است • گرده قرص نان و هرچیز گرد را گویند•مثالها

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی باده ارغوان نمیباید زیست

این سبزه که امروزتماشا که ماست .تا سبزه خاك ما تماشاگه کیست

خیام

آگهی ۱ - بعضی از این ترکیب ها باوجود اضافه کردن هاء اسمیه بر صفت مشترك بازهم مانند صفت استعمال شده و میشوند مانند نرمه

در کف اونرمه جاروبی که من خانه را میروفتم بهر عطن

مولوی

آگهی ۲ - این کلمات سوای نرمه و چند ترکیب دیگر مابقی یعنی سبزه زرده سفیده شوره بنفشه و غیره هیچکدام مشترك با صفت نیستند مگر آنکه باکلماتی دیگر ترکیب شوند که آنوقت با صفت یاقید مشترك میشوند مانند سفیده (سپیده) که چون با دم ترکیب شود ،قید زمانی مشترك شود •

مثالها

سپیده‌دم که صبابوی‌لطف‌جان گیرد چمن‌زلطف هوانکته برجنان گیرد

حافظ

۵۱ - با افزودن ها ساکن باخر صفاتی که با(ین)(ی ـ ن) ساخته شده اند مانند خاکینه ؛ آبگینه چوبینه ، پلنگینه کشکینه، نرینه، مادینه، مردینه، زنینه و غیره که از خاکین و آبگین و چوبین و پلنگین و کشکین و نرین و مادین و مردین و زنین که همه صفت میباشد ساخته شده است •

بقیه پاورقی صفحه ۳۲

تحقیق این کلمه را باید ازدانشمندانی مانند آقای پور داود و آقای بهار که در زبانهای اوستا وپهلوی زحمت کشیده اند تقاضا کرد تا از روی تحقیق ریشه را معلوم فرمایند

۵۲ـ آگاهی۱ اگر چه این هاء اساسا برای ساختن اسم از صفت باخر این کلمه ها افزوده شده ولی ساختن و طریقه استعمال زبان فارسی جدید طوری است که با وجود اضافه کردن این هاء اسمیه باخر صفات باز هم مانند صفت استعمال شده و بنابر این این طبقه از اسم ها نیز مشترك با صفت میباشند

مثالها برای جائیکه مانند اسم استعمال شده است :

بسی خنجر بریده است او به دنبه | بریده است آهنینه بابگینه
ناصر خسرو

هم از گنجینه جودش ستانند | گهر هائی که برمویش فشانند •
وحشی بافقی

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی | گفت باز آی که دیرینه این در گاهی
حافظ

که از دستش نخواهد رست یکتن | اگر مردینه باشد یا زنینه
ناصر خسرو

پشمینه پوش تندخو کز عشق نشنیده است بو | از مستیش رمزی بگو تا ترك هشیاری کند
حافظ

از بسکه برد قیمت زرینه که بذل | از بسکه برد قیمت سیمینه که خوان
خواهد که دگر باره به کهسار رود این | خواهد که دگر باره سوی سنك شود آن
قطران

در شواهد زیر این نوع ترکیب ها مانند صفت استعمال شده اند و برای نمونه ذکر میشود•

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت | حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو
حافظ

پیر زنی موی سیه کرده بود | گفتمش ای مامك دیرینه روز
موی به تلبیس سیه کرده گیر | راست نخواهد شدن این پشت کوز
سعدی

آگاهی ۲ ـ کلمه دستینه نیز از این قسم است و چندین معنی دارد :

۱ ـ حکمی که از طرف حاکم یا شاه بدست کسی دهند برای عبور بدون ممانعت یا دیوان در کاری و یا معاف شدن از تادیه خراج و یا کاری و خدمتی و

حقوق بدست کسی دهند و در اواخر دستخط میگفتند

۲ـ دسته کارد و شمشیر و این قبیل چیزها است

۳ ـ حکمی که از طرف شاه یا حاکم یا قاضی بدست محکوم میدادند و این در سابق معمول بوده است •

٤ ـ ابریشم و زه که بر دسته تار و رباب و غیره بندند که اکنون معمولا پرده نامند •

آگاهی ۳ ـ این هاء گاهی به آخر اسمهای مرکب که با صفت مشترك است در آید و بیشتر تخصیص را باشد یعنی برای اینکه کلمه از اشتراك خارج شده و اسم شود ولی این قانون هم سست شده و باوجود آن باز هم کلمه را مانند صفت استعمال کرده و میکنند مانند میخواره و آتش زنه و غیره

مثالها

میخواره و سر گشته و رندیم و نظرباز وانکس که چو ما نیست در این شهر کدام است
حافظ

بر مثال سنك و آهن این تنه لیك هست او در صفت آتش زنه
مولوی

میخواره مانند صفت و آتش زنه چون اسم استعمال شده است

٥٤ ـ قسم سوم اسمهای مشتق از صفت .

این طبقه اسم محدود و ساخته شده است از اسمهای مشترك با صفت بـا افزودن یاك الف حرکت در آخر آنها مانند پهن ، پهنا ، دراز ، درازا ، ژرف ، ژرفـا و در چند اسم پیش از الف یاك نون نیز افزوده شده است مانند فراخ ، فراخنا تنك ، تنگنا ، دراز ، درازنا

این نوع اسم فقط از همین چند صفت مشتق شده است(۱)

---

(۱) در دو کلمه سرما و گرما اگر چه الف آنها بنظر میاید که از همین نوع الف باشد ولی ممکن است ماخذ آنها جدا باشد . نگارنده در کتابی که در هند چاپ شده و از زبان و خط پهلوی بحث میکند دیده ام ولی فعلا نام کتاب در نظر نیست که ماخذ را بدست بدهم در آن کتاب میگوید که در زمان باستانی فارسی تابستان را گرم ماه و زمستان را سرد ماه میگفته اند در کلمه گرم ماه میم اول را در میم دوم ادغام کرده و بعد هاء آخر آن افتاده گرما شده است و در سرد ماه دال افتاده و هاء آخر آن نیز حذف شده و میم ماه مثل در گرما باقی مانده و سرما شده است و میمی که در هر دو کلمه باقی مانده میم ماه است نه آنکه در سرما تبدیل دال باشد پس در این دو کلمه الف برای گرفتن و ساختن اسم مشتق نیست بلکه این دو اسم مرکب است از دو کلمه و الف آخر باقی مانده کلمه مـاه است • اینهم عقیده است تا بعدا تحقیقات عمیق تری بشود

مثالها .

آن خسروی که پایه اول ز قدر او — از اوج چرخ هفتم صد پایه بر تر است
دستش فراخ پهنا چون عرض عالم است — قدرش بلند بالا چون اوج اختر است
سید حسن غزنوی

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب — یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
حافظ

بخاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد — ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم
به سرما و گرما چنان نا شکیبی — که از خانه نائی برون تا به برزن .
ناصر خسرو

۵۵ ـ قسم سوم اسم های مشتق اسم هائیست که از فعل مشتق میشود و آن بر هفت گونه است .

۱ ـ کننده یا اسم فاعل و آن خود بر دو گونه است :

اول آنکه به (نده) تمام میشود مانند کننده رونده شنونده دارنده باشنده بونده شونده و غیره .

۵۶ ـ آگاهی ۱

اسم فاعل دلالت بر کننده یا انجام دهنده یا باشنده یا شونده کار یا امر و حالتی میکند چون زننده، آینده بونده باشنده .

۵۷ آگاهی ۲ از کلیه فعل های تمام میتوان این اسم فاعلرا ساخت بااضافه کردن نده در آخر امر حاضر مفرد فعل و مفتوح ساختن حرف آخر امر پیش از ضافه کردن نده چون کن کننده رو رونده باش باشنده .

۵۸ ـ آگاهی ۳ هر فعل امری که آخرش الف حرکت (آ) یا واو حرکت شد پیش از اضافه کردن نده یائی که غالباً حذف شده است بر گردد و اگر نداشته شد افزوده شود و هر گاه حرف اخر یاء حرکت باشد آنرا در تلفظ مکرر کنند چون (بیا) آینده گو گونده زی زینده .

یاد آوری ـ اگر چه اسم فاعل چون قسمتی از فعل است و از فعل گرفته میشود قسمتی در قسمت فعل بیاید ولی بملاحظه آنکه یکی از اقسام اسم نیز هست و ماهمه اسم هارا در قسمت اسم جمع کردیم بنابر این اسم هائیکه از فعل گرفته میشود هم در اینجا میاوریم و

آگاهی ٤ـ اسم فاعل در فارسی مشترك با صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال میشود و کمتر بطور اسم در اینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل صفت نیز برای مواردی که مانند صفت استعمال میشود شواهد ذکر خواهد شد.

مثالها:

از حادثهٔ جهان زاینده مترس | وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس
این یکدمه عمر را غنیمت دان | از رفته میندیش و ز آینده مترس

خیام

کشنده ببرد آن دو تن را دوان | پس پرده شاه نوشیروان

فردوسی

خوری خلق را و دهانت نبینم | خورنده ندیدم بدین بیدهانی

منوچهری

همو بخشندهٔ دولت همو داننده فکرت | همو دارنده گیتی همو رانننده گردون

سنائی

برای نمونه دو شاهد که اسم فاعل مانند صفت استعمال شده است در اینجا ذکر میشود نادر فصل صفت شواهد بیشتری گفته آید

بگفتار شیرین فریبنده مرد | کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
خردمند کوشد کز آتش رهد | نه خود را بسوزنده آتش دهد

اسدی طوسی

آگاهی ٦ ـ یات گروه بزرگی از کلمات فارسی میباشند که معنی اسم فاعلی از آنها فهمیده میشود ولی چون مرکب میباشند در اسم های مرکب ذکر خواهد شد شماره ١٢٦ مراجعه شود

٥٨ ـ قسم دوم از اسم فاعل و آن به الف حرکت و راء تمام شود و بعضی آنرا اسم مبالغه یا صیغه مبالغه نامیده اند بتقلید از عربی و بزعم نویسنده صیغه مبالغه در فارسی نیست تنها گویا آنکه اندك دوام فعل از طرف فاعل از معنی بعضی از ابن کلمات استنباط میشود و آنها محدود و از ده تا پانزده فعل بیشتر نیامده است بدین تفصیل خریدار، نمودار، گرفتار، دوستار، پرستار، خواستار، پدیدار [illegible] و غیره

آگاهی ۵ کلمه شرمنده را بعضی از جنس اسم هائیکه با پساوند ساخته میشود دانسته اند مانند خردمند هوشمند و غیره .

ولی ما این کلمه را اسم فاعل از فعل شرمیدن تشخیص دادیم که سایر قسمت های آن از استعمال افتاده است زیرا نظیری در سایر ترکیبات با مند نیافتیم که تاء غیر ملفوظ بآخر آن افزده شده باشد و بنا بر این دلیلی نداریم که بگوئیم اصل آن شرم مند بوده میم اصل کلمه را انداخته و یك ها اضافه کرده اند اما اگر آنرا اسم فاعل از فعل شرمیدن بدانیم اشکال و مانعی در میان نیست زیرا شرمیدن مانند گرئیدن گریستن میباشد که خود فعل را کمتر صرف میکنند و اسم مصدری آنرا با فعل معین دیگری صرف میکنند چون گریه کردن و غیره •

ز آشفتگی حال من آگاه کی شود آنرا که دل نگشت گرفتار این کمند
حافظ

مثالها

ترا نز بهر داشتن خواستارم که من خود خواسته بسیار دارم
فخر گرگانی

هر خرد را بعلم باری ده که خرد عالمرا خریدار است
عقل در دست این نفایه گروه چون نکو بنگری گرفتار است
ناصر خسرو

دوستان این مفرش صدرنك بوشند تامگر دوستاردوستان خواجه بوطاهر شود
منوچهری

ازراه تن خویش سوی جانت نگه کن بنگر که نهان چیست در این شخص پدیدار
ناصر خسرو

پرستاران اگر منعش نمی ساخت بهار عصمت او رنك میباخت
جامی

زجان و دیده کنم مدح نو که مدح ترا بجان و دیده خریدار و خواستار توئی
مسعود سعد

۶۰ـ آگاهی ۱ ـ از کلمه پدیدار همچو تصور میشود که وقتی در زبان قدیم سی قسمت های دیگر آن فعل صرف شده است که صیغه فعل ماضی مفرد آن و اصل شه آن کلمه پدید باشد و پدیدار که اسم فاعل آنست فعلا باقی مانده است و اصل با حرف نفی نا که ناپدید باشد زیاد مستعمل است اما سایر قسمت های این فعل ا از میان رفته معدوم است و ممکن است [illegible]

۶۱ـ آگاهی ۲ ـ از بعضی از این طبقه اسم فاعل ها معنی اسم مفعولی استنباط میشود مانند گرفتار یعنی ماخوذ و مردار و نمودار و پدیدار وغیره.

۶۲ـ آگاهی۳ـ چند صفت مشترك دیگر نیز هست که در ساختمان ظاهر یعنی شکل و معنی شبیه باینها است مانند ، بیزار ، بیمار (ویمار ـ پهلوی) و غیره که اصل آنها محقق نیست و آنها را جزو صفات مشترك بایدشمرد

۶۳ـ آگاهی ٤ـ اواره نیز از این طبقه است که بدون هاء نیز استعمال شده ولی اصل و تطور آن بدست نیامد . مثالها :

از آب گنگ سپه را بیك زمان بگذاشت بیمن دولت و توفیق ایزددادار (۱)

فرخی

دشمنان تو همه بیمار و بنده تن درست دور تر باشد ز بیمار آنکه او بیمار نیست

ناصر خسرو

صبا باز سا گل جو بیکار دارد که هموارش از خواب بیدار دارد

علم اجلها به هیچ خلق ندادهاست ایزد دادار داد گستر ذوالمن

ناصر خسرو

مرا یسن بیوفا را نبیند حقیقت کرا چشم دل هیچ بیداردارد (۲)

ناصر خسرو

۶٤ ـ قسم دوم از اسم های مشتق از فعل اسم مفعول است . اسم مفعول نیز مانند اسم فاعل قسمتی از فعل است که معمولا بایستی در جزء فعل گفته شود ولی چون اسم مفعول نیز مشترك بین صفت و اسم است و چون همه اسمهای گوناگون را درقسمت اسم جمع کردیم آنرا نیز در اینجا ذکر میکنیم و در قسمت صفت نیز بیاوریم در قسمت فعل فقط بذکر آن اکتفاشود.

(۱) دادار یعنی دادگستر = عادل

(۲) سبب اینکه این طبقه کلمات را اسم فاعل مختوم به آر نامیدیم آن است که معنی آنها غالبا همان معنی اسم فاعل است و بعقیده ما درست نبود که فقط آنهارا جز صفات مطلق طبقه بندی کنیم زیرا یك طبقه مخصوصی میباشد و بالاخره جزء یك طبقه از کلمات باید دسته بندی بشود و بهتر و صحیح تر آنست که جزء اسم فاعل طبقه بندی شود چه بعضی از معلمین

اسم مفعول دلالت کند بر کسی یا چیزی که فعل یعنی کاری یا امری براو واقع شده باشد مانند زده شده دیده شده نوشته شده برده شده و غیره ●

٦٥ ـ آگاهی ١ از کلیه فعل های تمام میتوان اسم مفعول ساخت بدون استثناء ●

٦٦ ـ آگاهی ٢ طریقه ساختن اسم مفعول آنست که نون مصدری را از آخر مصدر انداخته وهاء بی حرکت و بی صدا در آخر آن دراوردند و پس از آن کلمه شده را نیز در دنبال آن بیفزایند چون زدن زده شده نوشتن نوشته شده و غیره

توضیح اینکه در تلفظ امروزه زبر حرف پیش از نون مصدری را نیز بدل به زیر کنند و زده گویند نه‌زده در صورتیکه اصل تلفظ قدیمی دری با زبر بوده است.

٦٧ ـ آگاهی ٣ اسم مفعول بدون کلمه شده نیز درست باشد در این صورت چون بیشتر مانند صفت استعمال شود و در تجزیه هم صفت محسوب میگردد و گاهی نیز بجای اسم فاعل بکار میرود که بعدا در قسمت صفت شرح داده خواهد شد ●

(بشماره‌های ٩ر٣٦٧ و ٣٦٦ و ٥٢١ مراجعه شود) مانند این بیت سعدی ●

خفته خبر ندارد سر در کنار جانان — کاین شب دراز باشد بر چشم پاسبانان

که در اینجا خفته‌در حقیقت معنی‌خواننده دهد یعنی کسیکه در حال خفتن ست لهذا ، هرجا که بطور قطع مقصود فهماندن‌معنی اسم مفعول باشد بهتر است کلمه شده را نیز در دنبال آن ذکر نمایند مگر آنکه بواسطه طرز عبارت و ملاحظه فصاحت و اختصار حذف شود و توضیحات دیگر راجع بآن در کتاب دوم که نحو) است گفته‌خواهد شد ● مثالها

گر خاطر شریفت رنجیده شد زحافظ — باز آ که توبه کردیم‌از گفته‌وشنیده

حافظ

فاتحهٔ چو آمدی بر سر خستهٔ‌بخوان — لب بگشا که میدهد لعل لبت‌بمرده‌جان

حال‌دلم‌زخال‌تو هست‌در آتشش‌وطن — چشمم‌از آن‌دو چشم‌تو خسته‌شده‌است‌و ناتوان

حافظ

دوری‌زیرت‌سخت‌بود سوختگان را — سخت‌است‌جدائی‌بهم‌آموختگان را

سعدی

گریه آبی برخ سوختگان باز آورد — ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد ●

حافظ

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد — که بستگان کمند تو رستکارانند

خستگانرا چو طلب باشد و قوت نبود — گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

درلب تشنهٔ ماببین و مدار آب دریغ — برسر کشتهٔ خویش آی وزخاکش بر گیر

حافظ

در اینجا برای نمونه یك بیت که اسم مفعول چون مانند صفت استعمال شده است میآوریم و در قسمت صفت مفصل بیان کنیم :

گفته سخن چو سفته گهر باشد — ناگفته همچو گوهر ناسفته

ابو الفرج رونی

٦٨ـ قسم سوم مشتق از فعل صفت مشبه است ۰

صفت مشبه یك نوع کلمه میباشد که چون ازحیث معنی توصیف میکند و هم مانند اسم فاعل دلالت بر کننده و بجاآورنده فعل دارد بآن جهت آنرا صفت مشبه مینامند یعنی صفتی است که شبیه باسم فاعل است و هم درمعنی آن یك نوع دوام و استمرار فعل استنباط میشود و اگر چه در فارسی این طبقه بیشتر مانند صفت استعمال شود ۰

و معدودی از آن را مانند اسم استعمال کنند بنا بر این در اینجا مختصری بیان میشود و در فصل صفت شرح داده میشود .

٦٩ ـ آگاهی ۱ ـ صفت همیشه ازمعدودی ازافعال فارسی بیشتر نیامده است که عمده آن ها بقرار زیر است: دانا ، بینا، توانا، گویا، پویا، کوشا، خوانا، رسا، شناسا، گوارا، پایا، گدازا، زیبا ، شکیبا و غیره و آنچه معمولا و بیشتر مانند اسم استعمال میشود دو کلمه دانا و بینا میباشد و سایرین کمتر مانند اسم استعمال شوند .

٧٠ـ آگاهی ۲ـ کلمه روانیز صفت مشبه و ازرفتن مشتق شده ولی همیشه مانند صفت استعمال شده و با اسم مشترك نیست ۰

٧١ـ آگاهی ۳ـ زیبا و شکیبا را بعضی جزءنعوت یعنی مطلق صفت شمرده اند زیرا دیده اند که معنی توصیفی از آنها مفهوم میشود ولی اینهانیز صفت مشبه میباشد از فعل های زیبیدن و شکیبیدن آمده الا این که بعضی از قسمت های این دو فعل کمتر استعمال میشود ۰

٧٢ـ آگاهی ٤ـ طریقه ساختن صفت مشبه آنست که یك الف حرکت درآخر صیغه امر مفرد

فعل درآورند مانند کوش، کوشا. بین، بینا. خوان خوانا ودر کلماتیکه‌بالف حرکت و
او حرکت تمام میشود یای آخر که گاهی حذف میشود باقی میماند چون جو (جوی)
جویا گو (گوی) گویا ٠و هرگاه پیش‌از واو زبرباشد وواو ساکن‌باشد واو باین الف
متحرك شود چون شنوا،شنوا ٠ مثالها :

کودکان خندان و دانا یان ترش | غم جگر را باشد و شادی زشش
مولوی

بدو گفت اگر دشمن آید پدید | ترا تیغ کینه بباید کشید
زهر بد به زال و برستم پناه | که پشت سپاهند وزیبای گاه
فردوسی

که مرا از خویش هم آگاه نیست | در دلم گنجای جز الله نیست
مولوی

۷۳ ـ قسم چهارم از اسمهای مشتق از فعل و آن اسم مصدری یا حاصل
مدر و بر چهار گونه است ٠

گونه اول اسم مصدری که به شینی ساکن تمام میشود و آنرا مصدر شینی
اسم فعل نیز نامند ٠

و از نیمی از افعال بیشتر نیامده است ٠ اینکه از کدام یك از افعال آمده‌و
کدام نیامده قانونی بدست نیامده و در حقیقت سماعی و استقرائی و استقصائی است
ی موکول به شنیدن یا در گفته های فصحا دیدن و بنابر این معدودی از هر دو نوع
میکنیم ٠

از آنهائیکه‌آمده است‌ـ آرامش ، آرایش آسایش ، آفرینش،افزایش،آموزش،
رش،ارزش،آیش، بخشش، برش، بینش ، پرورش، پرسش ، پرستش، پژوهش ، پوشش
ی، دهش، روش، پیرایش ، رنجش ، زایش ، زنش ، سازش،سوزش ، سنجش،ستمایش
ش،جنبش،جوشش،خارش،خواهش،خورش، فرمایش،کشش،بالش،مالش، تابش، کوشش
ی،کاهش، گزارش، گردش ،گشایش ،ورزش و غیره

از افعال ذیل اسم مصدر یا مصدر شینی در نوشته هـای صفحات دیده نشده است آختن، آشفتن، افروختن، افراشتن ، افتادن، افکندن، آماسیدن، انباشتن، انداختن، اندوختن، افشاندن، پرداختن، پنداشتن، چاپیدن، چکیدن، چشیدن، خایدن، خشکیدن، رستن، شدن، فشردن، زدودن، سرائیدن، شگفتن، سپوختن، شنیدن، ستردن، کوفتن، غنودن، گسیختن، گرائیدن، گرفتن، نهفتن، نوشتن، ماندن ، یازیدن و غیره و از بسیاری از افعال که مصدر شینی نیامده حاصل مصدر بشکل صیغه ماضی مفرد که درحقیقت مصدر مرخم است آمده مانند پرداخت ، شکست ، گشت ، نهفت ، و یا حاصل مصدر مختوم به الف و راء (ار) آمد، مانند ، گفتار ، و پندار ، و یا اصل و ریشه فعل آید مانند خرام ، فشار ، هراس ، افراز و غیره که هر یك در جای خود ذکر شود • مثالی چند •

بر پیچش زلف تست شبرا غیرت — بر تابش روی تست مه را پژمان

انواع نبات! کنون چون مورچه درخاك — از جنبش بسیار مجدر کند آن را

آنرا که چو ما سرشت باشد از گل — بی خار شکن نباشد ای مهر گسل

من همچو تو ام زمن چرائی تو خجل — تو خارش تن داری و من خارش دل

ابوالفرج رونی

چو زندازه تن را فزائی خورش — گرد درد مندی ز بسی پرورش

نویسنده را دست گویا بود — گل دانش از دلش بویا بود

اسدی طوسی

به دادودهش کوش ونیکی سگال — ولی را بپرور عدو را بمال

بهر جای بخشایش از دل بیار — نگر تا همی چون کند روزگار

کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم — کند هرچه رای آمدش بیش و کم

به داد و دهش دل بیارای و رای — پژوهش کن از راستی با خدای

اسدی طوسی

به تدبیر و آرایش و رأی نیك — از او بود گفتار هر جای نیك

پرستیدن داور افزون کند — ز دل کاوش دیو بیرون کند

فردوسی

زیـر کبود چرخ بی آسایش   هر گز گمان مبر که بیاسائـی

ناصر خسرو

گروهی بکوشش میان بسته تنك   گر وهی در آسایش از بهر جنك

اسدی

برهنه بدی کامدی در جهان   نبد بـا تو جـز آشکار و نهـان

ازآن چون خورو پوشش آمدبدست   دل انـدر فزونی نبـایدت بست

اسدی

آگاهی ۱ : بعضی از مصدرهای شینی علاوه بر آنکه اسم مصدر یا حاصل مصدر میباشد متدرجاً دراستعمال اسم عام نیز شده مانند خورش که بمعنی خوردن باشد و در اینزمان بمعنی خوردنی باشد و هم بمعنی چیزی باشد که بانان خورند و یا انواع پختنی هـا باشد که با برنج خورند . همچنین پوشش معنی پوشیدن و لباس هم دهد .

آگاهی ۲ ـ طریقه ساختن اسم مصدری با مصدر شینی آنست که یك تنوین ساکن در آخر صیغه امر مفرد حاضر درآورند چون رو روش. کن کنش. گرد گردش .

۷٤ـ نوع دوم حاصل مصدر و آن به سه دسته منقسم است .

۷۵ ـ دسته اول ـ از این دسته فقط سه کلمه در فارسی دیده میشود و آنها مصادر یا اصول افعال هستند که ا و ك (اك) در آخر آنها آمده و عبارت از خوراك وپوشاك سوزاك(۱) اگرچه این سه کلمه از حیث معنی حاصل مصدر شمرده شود ولی معنی اسم عام و اسم ماخوذ بائی (که بعدها خواهیم دید) نیز معنی شبیه بمعنی اسم الت از آنها استنباط میشود یعنی خوراك معنی خوردن و هم معنی خوردنی و چیزی کـه برای خوردن باشد میدهد و برای پوشاك بمعنی پوشیدن و بمعنی چیز پوشیدنی باشد سوزاك بیشتر علم شده است برای مرض مخصوص. این سه کلمه در نوشته واشعار صحای قدیم هر چه تجسس شد دیده نمیشود • شاید گفت کلمه خاشاك نیز از این ساختمان است .

---

(۱) در زبان پهلوی کلماتیکه با اك تمام میشود نسبتاً زیاد تر بوده و درآن زبان ای معانی و مقاصد دیگری بکار رفته است ودرفارسی در بیشتر آنها آك آخر افتاده است ی در زبان فارسی امروز آن معانی و مقاصدی که در زبان پهلوی برای آنها بوده ار میان ت و معنی آنها تطور پیدا کرده افتادهو نقل نموده و ما این سه کلمه را از حیث معنی امروزه جزء صل مصدر ها طبقه بندی کردیم زیرا در هر حال بایستی جزء یك طبقه ذکر شود و از همه ر و نزدیکتر همان حاصل مصدر است •

دسته دوم حاصل مصدر هائی میباشد که با (ار) تمام میشود و ازعده معدودی از افعال بیشتر نیامده است و بقرار زیر است • دیدار، گفتار، گذار، پندار، رفتار، کشتار شمار، کردار، و خفتار، که از گفتن، گذشتن، پنداشتن، رفتن، کشتن، شمردن، کردن، و خفتن آمده است •

توضیح آنکه در دو کلمه شمار و گذار چون راء دراصل فعل بوده فقط قبل ازراءیك الف اضافه شده است • مثالها :

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما

حافظ

دم بر تو شمرداست خداوند تو زیراك فرداش بهردم زدنی با تو شمار است

ناصر خسرو

گه نیاك بگفتار بر افروخت مرا گه سخت به کردار جگرسوخت مرا

چون بستن گفتار بیاموخت مرا بر(۱) سخته عشق کرد و بفروخت مرا

ابوالفرج رونی

کس نیارد بر او دم زدن از غصهٔ ما مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

حافظ

مشو غره بر حسن گفتار خویش به تحسین نادان و پندار خویش

سعدی

هر چند که زردانست سخنهاش سیاه است گر چه سخن خلق سیه نیست بگفتار

گنگ است چو شه مانده و گویا چو روان گشت

زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار

ناصر خسرو

۷۷ ـ دسته سوم از حاصل مصدر یا اسم مصدری و آن بر وزن ماضی مفرد فعل آید مانند: گذشت، خرید، نشست، گشت، کشت، کاشت، برداشت، بست، نهاد، خورد، سرشت، نهفت، سرود، گشاد، و غیره و میشاید گفت که اینها مصدر مرخم است

بباید دانست که بعضی از این اسمها گاهی معنی حاصل مصدر و اسم مصدری دهند و گاهی معنی اسم غیر مصدری نیز دهند مانند سرود که آواز واشعار بست که می خوانند و کشت محل کاشته شده را نیز گویند و نهاد طینت و طبیعت هم باشد همچنین است بسیاری از آنها مثالها :

خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن

حافظ

از هرکه دهد پند شنودن باید | با هرکه بود رفق نمودن باید
بد کاشتن و نیك درودن باید | زیراکه پس از کشت درودن باید

ابوالفرج رونی

با مطرب و می حور سرشتی گرهست | یا آب روان و لب کشتی گرهست
به زین مطلب دوزخ فرسوده متاب | حقا که جز این نیست بهشتی گرهست

خیام

کرا چهره زشت او سرشتش نکوست | مکن عیب کان زشت چهری نه زواست

اسدی طوسی

چون نیست زهرچه هست جز باد بدست | چون نیست زهرچه نیست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست | پندار که هرچه نیست در عالم هست

خیام

نکومرد از گفت خوب است و خوی | چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی

اسدی طوسی

همه در راه آن جهانی کور | بنده خورد و خفت همچو ستور

سنائی

آنکه چندان خاصیت در ریش اوست | هم گرفت ماهم از تفتیش اوست

مولوی

هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت | به سر شاه سر خویشتن نباید باخت

سعدی

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش | کجا بچشم درآید شکست حال منش

ظهیر فاریابی

ون سرشت همه رعنائی و برساختگی است | مذهب خانه خدا دارتو چون مستقران

سنائی

ل و کرم کردتست جود و سخاوردتست | دولت شاگرد تست جوهر عقل اوستاد

ظهیر فاریابی

تا مادر تان گفت که من بچه بزادم | از بهر شما من به نگهداشت فتادم

کرد رفت از مردمان اندر جهان اقوال ماند

هم‌عنان شوخ چشمی در زمان آمال ماند

سنائی

بدین نهاد که شوید جهان همی از کفر   نماند خواهد بومی زهند کفر آلود

مسعود سعد سلمان

۷۸ ـ گروه چهارم از اسم‌های مصدر •

این نوع اسم نیز بر حسب وزن مختلف است زیرا از اصول افعال گرفته شده یعنی ریشه و کلمه اصلی است که افعال از آنها ساخته شده است که همان صیغه مفرد امر حاضر افعال است بدون باء (که برای امر میآورند) مانند رم که رمیدن از آن ساخته شده است و خواب که خوابیدن از آن بنا شده و همچنین است گریز توان خراش خرام پسند دم گزار هراس و غیره در اینجا باید دانست که مصدر های رمیدن، خوابیدن و گریختن، توانستن، خراشیدن، خرامیدن، دمیدن گزاردن، هراسیدن از آن ها گرفته شده است •

۷۹ ـ آگاهی ۱ ـ بعضی از این نوع اسم ها گاهی تنها معنی اسم دارند و دیگر ارتباط و تعلقی با معنی مصدری ندارند مانند شکن که تا و چین جعد های زلف و گیسو یا زلف را گویند چنانکه کمال‌الدین اسمعیل آورده گوید •

آرم برون ز هر شکنش صد هزار دل   گر در شود مرا بدو زلف نگار دست

۸۰ ـ آگاهی ۲ ـ در بعضی مصدر ها و افعال که اصول آنها در ابتدا (شاید) اسم نبوده است یك هاء اسمیه (که تفصیل و استعمالهای مختلف آن برخی گفته و برخی پس از این گفته خواهد شد) در اخر امر مفرد حاضر اضافه کرده اسم ساخته اند چون خنده که از خندیدن گرفته شده و گریه که از گریستن آمده است و پویه و مویه و غیره •

۸۱ ـ آگاهی ۳ این طبقه اسم ها که حاصل مصدر شینی و حاصل مصدر مختوم به آر و ماضی مفرد افعال (مصدر مرخم) و اصول افعال یعنی چهار قسمی که اخیراً شمرده شد هیچکدام با صفت مشترك نیست •

۸۲ ـ قسم پنجم از اسم های مشتق از فعل و آن اسم زمان و اسم مکان میباشد.

اسم زمان یعنی وقتیکه در آن وقت فعل انجام یافته یا مییابد و اسم جا یا اسم
کان یعنی جائیکه در آنجا فعل واقع شده یا وقوع پیدا میکند • در بسیاری از زبانها
م زمان و اسم مکان از هر فعلیکه باشد بشکل مخصوص مشتق میشود •

در فارسی جز از معدودی از افعال که بشکل مخصوص و غیر منظمی اسم
ان و اسم جا گرفته شده دیده نمیشود •

برای ساختن یا گرفتن اسم زمان و اسم مکان غالباً کلمه گاه که بمعنی جا
قت است در آخر اصول افعال یا اسم های عام یا مصادر در آید مانند : رزمگاه
مگاه بارگاه سحرگاه (و اینها سوای اسم های مرکب میباشد که بر محل و منبت
فرس دلالت دارد مانند آتشکده لالهزار چشمه سار اهرمن لاخ گلستان و غیره که
گانه شرح داده خواهد شد •

اما اسم های مکان که از افعال گرفته شده و شکل و ساختمان مخصوص
اینها میباشد نشیمن و نشین (در شاه نشین) از نشستن و آبشخورو آبخور از
خوردن •

بر خلاف قیاس در کلمه آخور (آ) در اول صیغه امر اضافه شده است و در
، چراخور میتوان گفت که از چرا که آن نیز نوعی از اسم فعل یا حاصل مصدر
که به خور اضافه شده یا آنکه (چر) که صیغه امر حاضر فعل چریدن است با (خور)
ب شده و الفی در میانه افزوده شده است • مثالها •

جهاندار محمود شاه بزرگ — به آبشخور آرد همی میش و گرگ

فردوسی

شیروان سراب وحشت من تشنه وحشی آسا
جز درگه تهمتن آبشخوری ندارم •

خاقانی

شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست
جای وی است شاه من بی تو مباد جای تو

حافظ

جان پاکان خزانه فلک است — جسم نیکان نشیمن ملک است

سنائی در حدیقه

دست باد شهم این چه حالت است — کز یاد برده اند هوای نشیمنم

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم — بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
حافظ

بجوشید و بر خواست از خوابگاه — بپوشید خفتان و رومی کلاه
سر شاه ترکان از آن دیدگاه — ببند اخت بساید به پیش سپاه
چو از شاه پر دخته شد تختگاه — هوا شد بکردار ابر سیاه
تهمتن کمر گاه کهرم گرفت — ربودش ز روی زمین ای شگفت
چو آمد به نزد یکی بار گاه — پیاده شد و راه بگشاد شاه
بدرگاه ار جاسب آمد دلیر — زره دار غران بکردار شیر
بباشید تا من بدین رزمگاه — اگر سر دهم گر ستانم کلاه
فردوسی

بدآنجا که بازارگاه من است — بسی زر و سیم است راه من است
فردوسی

جائیکه جلوه گاه عروس ظفر بود — بر فرق خصم گوهر تیغت نثار باد
ظهیر فاریابی

در عرصه میدان تو افزود سعادت — آن خطه که جولا نگه شمس و قمر آمد
ظهیر فاریابی

هر شب ز درد کینه تا روز بر نیاید — خشك است پشتگاهت تر است روی بالین
ناصر خسرو

بیزدان گرفتند هر دو سپاه — همان دختر و مام با دستگاه
فردوسی

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق — که در این دامگه حادثه چون افتادم
حافظ

۸۳ـ ششم آلت • اسم آلت اسم چیزی است که با آن فعلی یا امری انجام گیرد • اسم آلت در بعضی زبانها (مانند عربی) بیشتر از فعل گرفته میشود در فارسی اسم آلت بر سه نوع است :

۱ـ گرفته شده از اسم •

۲ـ مشتق از صفت

۳ـ مشتق شده از فعل •

۸٤ ـ نوع اول گرفته شده از اسم و آن بسیار کم است • از این نوع فقط
و کلمه دیده شد عنبرچه ، و بازیچه که با افزودن پساوند (چه) که علامت تصغیر است
ساخته شده است • بازیچه چیزی است که اطفال با آن بازی کنند و عنبر چه زینتی است از
ر یا گوهر که بشکل جعبه کوچکی باشد و در گردن بند آویزند و کلمه عنبر چه از
سم های ترکیب شده قرون اخیر است •

این (چه) که در آخر افزوده شده هم دلالت بر اسم آلت دارد و هم لالت بر
کوچکی مدخول

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه — وز سبکساری بازیچه باد آمده حس
عالم و طبع و وهم و حس و خیال — جمله بازیچه اند و ما اطفال
سنائی
دزاین مقام مجازی بجز پیاله مگیر — در این سرا چه بازیچه غیر عشق مباز
حافظ

۸۵ـ نوع دوم اسم آلت ساخته شده است از بعضی صفات مشترك با اسم بااضافه
کردن یك هاء ساکن بدل حرکت به آخر آنها مانند گوشواره که از گوشوار مشتق
شده ودستواره که از دستوار گرفته شده است و چون این هاء اسم مرکب میباشد
ضمن اسم های مرکب در شماره ۱۵۳ به تفصیل آمده است •

۸٦ ـ نوع سوم مشتق و گرفته شده از فعل و آن بر دو گونه است:

اول ـ با افزودن ها ساکن بدل حرکت بآخر صیغه امر مفرد حاضر بعضی افعال (یا
اصول افعال) بمعنی مانند استره • بمعنی تیغ دلاکی است و از فعل استردن گرفته شده و
آویزه که از فعل آویختن گرفته شده و همچنین پیرایه از پیراستن و مانند: تابیدن،
تافتن، تاب

۸۷ـ دوم ـ ساخته میشود از یك اسم عام و صیغه امر مفرد حاضر یك فعل چون
قند شکن، آتش گردان، قلمتراش، جاروب، خط کش، و غیره نظر باینکه
این طبقه اسم آلت بسیار زیاد و جزء اسمهای مرکب میباشد در قسمت اسم
های مرکب شرح مفصلی راجع بان داده شد به آنجا رجوع شود شماره ۱۲۷

الی ۱۳۹ در این جا فقط برای آنکه اسم آلت ذکر شد بعنوان طبقه بندی و تذکر گفته شد ۰

۸۹ ـ هفتم‌مصدر ـ مصدر معمولا در صرف و نحو آن قسمت‌از افعال است که زمان وشخص در آن دخالت ندارد و مانند اسم استعمال شود ۰ در حالیکه دلالت بر حدوث‌امر نماید‌بدون‌دلالت‌بر زمان‌و شخص‌و سایرقسمتهای‌فعل مانند‌گذشته‌وآینده و اسم‌های‌فاعل‌،اسم‌مفعول‌وغیره‌از‌آن‌ساخته‌میشود ۰ راجع به مصدر و انواع آن در فصل فعل کاملاشرح‌داده‌خواهدشد‌چون مصدر ها مانند اسم استعمال شود ۰ در اینجا جزء اسم‌هاآورده‌شد‌بنا براین بذکر چند شاهد اکتفا میشود ۰

در زبان فارسی مصدرهمیشه به دن یا تن تمام‌میشود چون کاشتن، افراختن دیدن،خوردن و فقط کلمات گردن ، چدن، تن، تهمتن و آبستن مصدرنیست ۰ مثالها:

نخستین چو از بند بگشاد لب — به یزدان ستودن هنر داد لب
چو بوذرجمهر آن سخن ها شنید — بدانش نگه کردن شاه دید
به آموختن چون فروتن شوی — سخن های دانندگان بشنوی
بپرسید دیگر که در زیستن — چه سازی که کمتر بود رنج تن

فردوسی

مرنجان کس‌مخواهش‌عذر از آن‌پس — که بد کاری بود رنجاندن کس
چو رنجانیدن کس باشد آسان — بدست آوردنش نبود بدان سان
چه بدتر در کرم تاخیر کردن — چه بهتر گرسنه را سیر کردن
بیاموز آنچه نشناسی تو زینهار — که بر کس‌نیست از آموختن عار

ناصر خسرو

مرا که باتو نشینم گریستن‌از‌چیست — اگرنه‌بخت بدو عاشقی بیك‌باب‌است
چراهوای‌لبت‌خون‌من‌بجوش آورد — اگرنشاندن‌خون‌ازخواص‌عناب‌است

ظهیر فاریابی

سفر نیك است بهر آنکه هر روز — چه خوش باشد به نوجائی رسیدن
مشرف گشتن از دیدار اصحاب — رخ صاحبدلان هرجای دیدن
ولی‌تلخ است آن شربت که هرروز — زدست دیگری باید چشیدن

۹۰ ـ قسم چهارم از اسم های مشتق و آن گرفته میشود از سایر قسمت‌های
ِم گاهی بعضی از قسمت های دیگر کلام را از قبیل قیود و ظروف و حروف
بط ، حروف وصل و شرط و غیره را مانند اسم استعمال کنند اگر چه این کار
میت ندارد و ندرتاً بعضی از نویسندگان در مقام های مخصوص و گاهی شعرا استعمال
د . ولی برای آنکه معلوم باشد در این مواقع این کلمات جزء کدام
ه طبقه بندی میشود یعنی در تجزیه و ترکیب جزء کدام طبقه از طبقات ششگانه
خن باید محسوب داشت در اینجا ذکر کردیم و اگر چه تغییری و کم و زیادی در صورت و
ختمان آنها داده نمیشود اما چون در معنی آنها بواسطه طریقه استعمال تغییری پیدا میشود و اصل
اجزء طبقات دیگر بوده بنا بر این آنها را جزء اسم‌های مشتق محسوب داشتیم مثالها :

هین مگر فردا که فرداها گذشت — تا بکلی نگذرد ایام کشت

ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند — مهر بر لب‌های ما بنهاده اند

مولوی

هر دم هزار گونه ریاضت بلب رسید — چند از تعلل مگر و انتظار بوك

ظهیر فاریابی

ای دل بامید بوك تا کی پوئی — چون عادت چرخ نیست جز بدخوئی

حقا که اگر زمانه آنرا شاید — کزوی تو شکایتی و شکری گوئی

محمد ابن حسن آملی

خیال حوصله بحر میپزد هیهات — چه هاست در سر این قطره محال اندیش

حافظ

یك غریبی خانه میجست ازشتاب — دوستی بردش سوی خانه خراب

گفت او اینرا اگر سقفی بدی — پهلوی من مر ترا مسکن شدی

هم عیال تو بیاسودی اگر — در میانه داشتی حجرهٔ دیگر

ور رسیدی میهمان روزی ترا — هم بیاسودی اگر بودیت جا

کاشکی معمور بودی این سرا — خانهٔ تو بودی این معمور جا

گفت آری پهلوی یاران خوش است — لیك ای جان در اگر نتوان نشست

مولوی

۹۱ ـ گاهی ضمایر شخصی را نیز مانند اسم استعمال نمایند (شماره ٦۹۹ ملاحظه شود)

مرا از من و ما بیك رطل برهان   که من هم زمن هم ز ما میگریزم
خاقانی

۹۲ـ گونه پنجم از اسم های عام اسم مرکب است • اسم مرکب بر چهارده نوع یا دسته باشد که بتفصیل مذکور گردد • از این چهارده نوع دوم، چهارم، پنجم، ششم، دهم و سیزدهم همه با صفت مشترك میباشد • اول و سوم و هشتم و نهم بیشتر آنها با صفت مشترك و معدودی مشترك نیست هفتم و یازدهم و دوازدهم مطلق اسم است و با صفت یا سایر قسمت ها مشترك نیست • چهاردهم که خود مرکب از بیست و نه طبقه مختلف است در زیر هر یك جداگانه ذکر خواهد شد که مشترك است یا نیست •

۹۳ـ نوع یا دسته اول مرکب میشود از دو اسم مانند سرا پرده، صاحبدل، ماهرو، گلرخ، گلنار، گلبانك، ماه پیشانی، سروقد، پریچهر، خرپشته، خون بها، سرابستان مریضخانه، سنگدل، کمان ابرو، میخانه، درگاه، گلدسته، سنگپشت، آبرو، سمنبر شبرنك، سیماب گلقند، آبشار و غیره

۹٤ ـ آگاهی ۱ ـ این نوع اسم غالبا قسمت اول آن اگرچه خود اسم است قسمت دوم را مانند صفت توصیف میکند ـ مانند گلرخ و ماهرو سر و قد سنگدل کمان ابرو •

۹۵ ـ آگاهی ۲ ـ گاهی دو جزء آن مضاف و مضاف الیه بوده است که کسره اضافه را انداخته اند مانند پسردائی، پسرزن، مادر زن، پسرعم، زن پدر و گاهی کسره بجای خود مانده ولی با حالی اضافه مانند یك اسم مرکب میباشد مانند آبرو و دردسر •

۹٦ ـ آگاهی ۳ این نوع اسم محصور و محدود نیست زیرا از روی همین قاعده و قیاس و روش هر فارسی زبانی میتواند اسم های تازه ترکیب کند در موقع احتیاج که هم فصیح و هم صحیح باشد و هم شنوندگان بسهولت مقصود او را بفهمند

این کلمات یکی از جهات و علل سهولت و روانی زبان فارسی است و هم
رای صرف و نحو نویسان یکی از اشکالات بوده است که تاکنون درست تشخیص
اده نشده است زیرا همه ظاهرا بنظر دو کلمه میاید و در تجزیه و ترکیب باعث
گمراهی است در حالیکه یك کلمه محسوب میشود و وقتیکه این طبقه اسم ها را
شناختیم و دانستیم مرکب است اشکالات رفع میشود و باین ملاحظه شاهد و مثالهای
یاد تری برای این نوع اسم ها آورده میشود ۰

گرچه مرغ زیرك بود حافظ در هواداری   به تیر غمزه صیدش کرد تیر آن کمان ابرو
حافظ

وری دلخسته بطریقان روم و روس را   پای جفت پای بند و سر رفیق پالهنگ
قطران

گاه این عیش میدمد ساقی گلعذار کو   باد بهار میوزد باده خوشگوار کو
حافظ

تا در کمال امنی خرپشته زن فرود آی   چون وقت کوچ آمد نائی دمید باید
سنائی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش   چو دیدش پلنك افکن و پیلتن
سعدی

ساقی چراغ می بره افتاب دار   گو بر فروز مشعله صبحگاه از او
حافظ

چو مهمان خراباتی بعزت باش با رندان   که درد سر کشی جانا گرت مستی خمار آرد

در این ظلمت سرا تا کی ببوی دوست بنشینم
گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
حافظ

خونبهای من جمال ذوالجلال   خونبهای خود خورم کسب حلال
مولوی

ہر گل نو ز گلرخی یاد همیکند ولی   گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو
حافظ

او دلبر در سرابستان دل همصحبتیم   عقل بر در مانده و از حال دلبر بیخبر

دل نباشد آنکه مطلوب گل است　　این سخن را روی با صاحبدل است

مولوی

چون هلال از چرخ رو بنمود خندان گشت خلق　　عشرتی آمد در این غمخانهٔ دنیا پدید

ظهیر فاریابی

قحط جود است آبروی خود نمیباید فروخت　　باده و گل از بهای خرقه میباید خرید

حافظ

دست از طلب مدار گرت هست برگ این　　کانرا که راه توشه نه فقر است بینواست

کمال الدین اسمعیل

ای که خلوتسرای قدر ترا　　چرخ چون حلقه از برون دراست

ظهیر فاریابی

شکسته گشت ز سرپنجه کفایت تو　　حوادثی که گسسته مهار پیش آمد

کمال الدین اسمعیل

تاکی می صبوح و شکرخواب بامداد　　هشیار گردهان که گذشت اختیار عمر

نکته دلکش بگویم خال آن مهرو به بین　　عقل و جانرا بسته زنجیر آن گیسو ببین

دولت از مرغ همایون طلب و سایه او　　زانکه بازاغ و زغن شهپر دولت نبود

حافظ

دوشم آن سنگدل پریشان داشت　　یار دلبرده دست در جان داشت

سعدی

کس پراکنده نیست جز گلبرك　　هیچ مظلوم نیست جز بیداد

کمال الدین اسمعیل

این چون بهار خانه چمن پر بهار چین　　وان چون نگارخانه مانی پر از نگار

عمعق

این است آن مثل که فرو نامد　　خر بنده جز بخان شتربانی *

ناصر خسرو

حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست　　جان صد صاحبدل آنجا بسته یك مو ببین

حافظ

نگهداشت بر طاق بستانسرای　　یکی نامور بلبل خوش سرای

سعدی

نه صاحبدلان دست بر میکشند　　که سر رشته ازغیب در میکشند

چو متاع خیر این بگفت | زغیرت جوانمرد را دل بسفت
زقدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم | زالتفات به مهمانسرای دهقانی
کلاه گوشه دهقان بر آفتاب رسید | که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی

سعدی

باداطر بسزای ترا انشرف که ناهید | گردد زبهر زینت او کمترین ربابی

ظهیر فاریابی

آمد گه آنکه ساغر آریم | آواز چو عاشقان بر آریم
بر پشت چمن سمن بر آمد | ما روی بدان سمنبر آریم

سنائی

در حسن ماهرویان تو آفتاب بنگر | آب از حباب مینوش جام از شراب بنگر

شاه نعمت اله

روز نوروز و ماه فروردین | آمدند ای عجب ز خلد برین
تا جهها ساخت گلبنان را آن | حله ها ساخت باغها را این

مسعود سعد

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین | خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

حافظ

باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته | بو که بوئی بشنویم از خاك بستان شما

حافظ

اورنك کو گلچهره کو نقش وفا و مهر کو
حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم

ناظر روی تو صاحبنظرانند آری | سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

حافظ

مجمره گردان نسیم بهار | لخلخه سوز چمن گلعذار
شور شکر خندهٔ گل در سرش | در دل شوریدهٔ غم شکرش

خواجوی کرمانی

ر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود | خود فروشانرا بکوی میفروشان راه نیست
بو که یابم آگهی از سایه سرو سهی | گلبانك عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم

۹۷ ـ آگاهی ٤ در این طبقه اسم ها آنهائیکه دلالت بر جاندار و انسان دارد غالبًا با صفت مشترك میباشد، مانند ماهرو، گلعذار، سمنبر، دریادل، سنگدل، صاحبدل صاحبنظر، جوانمرد، پریچهر، ماه پیکر، کمان ابرو و غیره ولی آنهائیکه ترکیبشان قدیمی و سماعی و بر غیر جاندار و غیر ذوی العقول دلالت دارد تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیست مانند خون بها، سرابستان، صبحگاه، میخانه، گلبرگ، هزاردستان، پایاب، پا کار، گلبن، سیماب، شکر خنده، زهر خند، سر پنجه، سرا پرده، مهمانخانه، کلاهگوشه، نماز خانه، کتابخانه، گلخانه، نگار خانه، تماشا خانه، سرزنش، گلقند، آبشار، سررشته، طربسرا، درگاه، مریضخانه، خورنده، شکم بنده، نوبر و غیره ٭ مثالی چند از نوع دوم

عقل و جانم برد شوخی آفتی عیاره — باد دستی، خاکبیزی، بی ابی، آتشپاره

ای خصالت خوشدلانرا چون محبان پای بند — وی جمالت دوستانرا چون مفرح دلگشای

سنائی

وقتی در آبی همچنان دستی و پائی میزدم
اکنون همان پنداشتم دریای بی پایان را
امروز حالی غرقه ام تا سر کناری اوفتم
وانگه حکایت میکنم تا زنده ام غرقاب را

سعدی

همچو چشمت گشت راهزن دین و دل — در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

حافظ

ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را
بدین سر چشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد

فغان که در طلب گنجنامه مقصود — شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد

حافظ

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم — شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

حافظ

شکم بند دست است و زنجیر پای — شکم بنده نادر پرستد خدای

سعدی

همچو سیماب از کف مفلوج — از پی مال خلق و حرص فروج

سنائی

درآورده‌اند. مانند بناگوش که اصل آن بن و گوش بوده و الحال در محاوره (با) آنرا بازبر به غلط تلفظ کنند و این الف را الف الحاق و الف وصل نامند و در کلمات دیگر هم خواهیم دید و بعدا گفته خواهد شد.

عدو با جان حافظ آن نکردی	که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

حافظ

آن بنا گوش کز صفا گوئی	بر کشیده است الگونه بسیم

شهید

انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب	بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهداست

سعدی

۹۹ ـ آگاهی ٦ ـ اسم هائیکه از یك اسم و کلمه یار (که خود نیز اسم است) ترکیب میشود نیز از این جنس میباشد مانند هوشیار، بختیار و دستیار و بازیار دوستیار، شهریار آبیار، و غیرها گرچه کلمه یار را جزء ادات مالکیت (پساوند) شمرده اند و معنی مالکیت بمدخول خود میدهد ولی چون (یار) یك کلمه مستقلی است که به تنهائی معنی تمام دارد مرکبات آنرا جزء کلمه های مرکب محسوب میداریم نه جزء کلمه های مرکب شده با پساوند کلمه یار به تنهائی اسم عام است

و معنی آن معشوق و رفیق و معاون و کمك کننده است و در ترکیب هم همان معنی را میدهد نه معنی دیگر چنانکه مسعود سعد در این بیت آورده.

تائید جفت و بخت بکام و فلك غلام	دولت رفیق و چرخ مطیع و خدای یار

ازاین ترکیب‌ها فقط شهریار و باز یار و آبیار تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیست و سایرین همه با صفت مشترك هستند. مثالها:

بطار برقرعه توفیق و یمن دولت شاه است	بده کام دل حافظ که فال بختیاران رد

حافظ

ره بریدی و ترا توفیق یزدان راهبر	جنك جستی و ترا اقبال سلطان دستیار

در بزم پادشا اگر این کار و بار گل	وین باده بین شده بطرب دستیار گل

مسعود سعد

عفوبت دستیار تو و دوستار تو	جبریل دستیار من و دوستار من

ناصر خسرو

[illegible] دفتری است معرفت کردگار

بر غور کار های تو واقف نگشت چرخ — گفت اینت بختیاری ای شاه بختیار
مسعود سعد

غلام نرگس مست تو تاجدارانند — خراب باده لعل تو هوشیارانند
حافظ

و در بعضی کلمات یک ها بدل حرکت اضافه شده است چون خونابه •

خط ساقی گر ازاینگونه زند نقش بر آب — ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد
حافظ

۱۰۰ ـ نوع دوم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم و صفتی مانند دلتنگ، دل آگاه، دلسرد، دلگران، سرگران، پا دراز، کارآگاه، گردن دراز، گردن کلفت، چشم تنگ، نظر بلند، دوش فراخ، دستباز، زباندراز، دلریش، دلروشن، تندرست، سرنگون، سرمست و غیره •

۱۰۱ ـ آگاهی ۱ این اسم ها همه با صفت مشترکست •

۱۰۲ ـ آگاهی ۲ این نوع اسم بسیار و قیاسی است و میتوان از هر قسم اسم و صفتی که مقصود باشد و تصور معنی تقاضا نماید ترکیب کرد و این یکی از خواص زبان فارسی است •

۱۰۳ ـ آگاهی ۳ در این نوع اسم قسمت دوم که صفت است قسمت اول را که اسم است توصیف مینماید بدون اضافه کردن موصوف بر صفت بلکه در همان حال ترکیب و به جاییکه گفته شده و بعداً نیز توضیحات دیگری داده خواهد شد نمی توان اینهارا جدا جدا اولی را اسم و دومی را صفت دانست بلکه رویهم یک کلمه مرکب است که مشترک ما بین اسم و صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال شود.
مثالها :

تندرستان را نباشد درد ریش — جز بهمدردی نگویم درد خویش
حافظ

همه سرسبزی بستان جمالت که ازاو — ارغوان است سرافراز حریم مینائی
ظهیر فاریابی

بهر گوشه کار آگهان بر گمار — نهانش همی جوی و ساز آشکار
اسدی طوسی

نیکی پیر مغان بین که‌چومابدمستان | هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
یاد باد آن صحبت شبها که‌با نوشین لبان | بحث سر عشق وذکر حلقه‌عشاق بود
بلا بگفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر | بیك شکر ز تو دلخسته‌ئی بیاساید

حافظ

۱۰۴ نوع سوم از اسم مرکب و آن مرکب ازصفت و اسمی باشد مانند خیره دل، سر خرو، گمراه، بلندقد، کوتاه قد، شیرین سخن، شیرین دهن، گرانبار، سبکبار، پست قد، پست‌فطرت، ترشرو، بلند قامت، تیزچنگ، سبکروح، سرآب، خجسته لقا، تلخ کام، بزرگ منش، شیرین بیان، کندزبان، تند مزاج، خوبرو، خام طمع، نگون‌بخت، تیز پر، چابکدست تهیدست، تیزدست، خوشبو، گرانمایه، نیکنام، ساده‌دل، فرخنده‌پی، خرمدل، شیرین دهن، خوبرو، نوبر (میوه تازه آمده) و غیره .

۱۰۵ـ آگاهی ۱ این نوع اسم قیاسی و درزبان فارسی بسیار است و میتوان بمناسبت مقام ترکیباتیکه دیده وشنیده نشده باشد هم ترکیب نمود که صحیح و فصیح هم باشد .

۱۰۶ ـ آگاهی ۲ قسمت اول این اسمها که صفت است قسمت دوم را که اسم است توصیف میکند در حال ترکیب .

۱۰۷ ـ آگاهی ۳ میشاید قسمت اول که‌صفت است مرکب باشد مانند میگون لب که قسمت اول صفت و خود مرکب است از می و گون که هر دو اسم میباشد در اینجا دومی که گون است اولی را که می است توصیف میکند و رویهم صفت مرکب است و لب را توصیف مینماید .

۱۰۸ ـ آگاهی ٤ همچنین ممکن است قسمت دوم که اسم است مرکب از دو قسمت باشد مانند گران گوشوار که گوشوار مرکب از دوجزء است . مثالها :

شور بختان بآرزو خواهند | مقبلانرا زوال نعمت و جاه
گر نبیند بروز شب‌پره چشم | چشمه آفتاب را چه گناه

سعدی

ای خصالت خوشدلانرا چون محبان پای‌بند
وی جمالت دوستانرا چون مفرح دلگشای

غلام آن سبکروحم که با من سر گران دارد

جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد

سعدی

گر تن سیمینبران کردت شکار — بعد پیری بین تنی چون بنده زار

مولوی

زیر کبود چرخ بی آسایش — هرگز گمان مبر که بیاسائی

ناصر خسرو

سرخ لاله چو بمشاط آکند جامه هر زمان — زرد گل همچون زریرند گشت جفت کهربا

قطران تبریزی

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی — به از شیرینی از دست ترشروی

دور از تو در جهان فراخم مجال نیست — عالم بچشم تنگدلان چشم سوزن است

سعدی

مشتی سیه گلیم چو اختر به نیمه شب — در انتظار نیر اعظم نشسته اند

کمال الدین

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد

حافظ

دیوانه کوی خوبرویان — دردش نکند جفای بواب

سعدی

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم — کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم

حافظ

گرچه دانی که نشنوند بگوی — آنچه میدانی از نصیحت و پند

زود باشد که خیره سر بینی — به دو پای اوفتاده اندر بند

سعدی

آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول — بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد

باد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان — بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

حافظ

سیه چرده که شیرینی عالم با اوست — چشم میگون لب خندان دلم خرم با اوست
حافظ

ای نوبهار عاشق آمد بهار نو — من بنده دور مانده از آن روی نوبهار
عمعق

ه خوش گفت آن تهیدست سلحشور — جوی زر بهتر از هفتاد من زور
سعدی

ی خداوندی که اندر خشکسال قحط جود — پخته شد از آب انعام تو نان گرسنه
کمال الدین

یکی را زشتخوئی داد دشنام — تحمل کرد و گفت ای نیك فرجام
بتر زانم که خواهی گفت آنی — که دانم عیب من چون من ندانی
سعدی

ز حسرت دهانت جانم به تنگ آمد — خود کام تنگدستان کی زان دهن بر آید
ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت — وان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد
ید ما با لب شیرین دهنان بست خدا — ما همه بنده و این قوم خداوندانند
حافظ

مبر حاجت بنزدیك ترشروی — که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی غم دل با کسی گوی — که از رویش بنقد آسوده گردی
اگر ز دست بلا بر فلك رود بدخوی — زدست خوی بد خویش در بلا باشد
ای تهیدست رفته در بازار — ترسمت بر نیاوری دستار
زمین شوره سنبل بر نیارد — درا و تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست — که بد کردن بجای نیکمردان
سعدی

۱۰۹ ـ نوع چهارم از اسم مرکب و آن مرکب از یك اسم فاعل یا اسم
ل و اسمی دیگر آمده است مانند درنده خوی ، گیرنده طبیعت ، افسرده دل و
و میشاید که یك یا هر دو قسمت آن از کلمات گرفته شده از عربی باشد مانند عالیجاه
ر ، رفیع مکان و غیره

۱۱۰ ـ آگاهی ۱ در این ترکیب ها اسم فاعل ها و اسم مفعول ها در فارسی غالباً یکسان باشد
[illegible]

اسم مفعول بیفتد.

۱۱۱ ـ آگاهی ۲ ـ این نوع اسم هم با صفت مشترك است و نیز بسیار کم است مثالها:

افکنده نقاب از چه بود میل بهباغش — تانکهت گل پخته آید بدماغش

از شعرای همدان

بخاك پای توسوگند و جان زندهدلان — که من بپای تو درمردن آرزومندم

سعدی

در مجلس خود راه مده همچو منی را — کافسرده دل افسرده کند انجمنی را

سعدی

چشم ندیده است چو تو کینه توز — حام ندیده است چو تو بردبار

مسعودی

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند — افسردهدلانرا بخرابات چهکار است

عمعق

۱۱۲ ـ نوع پنجم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم مفعولی و اسمی دیگر مانند شکسته دل، آزرده دل، گرفته دل، خمیده قد، خمیده قامت کشیده

ممکن است بعضی بدون مطالعه کافی و خواندن تمام این دستور در اینجا ایراد کنند که مثلا این اسمهای مرکب اسم نیستند بلکه اسمی است که صفت در جلو آنها آمده است ولی باید بدانند که این تقسیمات پس از سی و چند سال مطالعه بعمل آمده است ممکن است بگویند نهانخانه یعنی خانهٔ نهان و سرخ لاله یعنی لاله سرخ و کبود بوم یعنی بوم کبود و بجای آن که اسم مضاف بر صفت و در جلو ذکر شود کسرهٔ آنرا انداخته و صفت را قبل از موصوف آورده باید بدانند که ماهم این تصورات و حسابها را کرده ایم و از آنها میپرسیم در خیره سر و خوبروبان و سیه گلیم و زشت خو و شور بختان و خوش دلان و سبکروح و کارآگاه و سیمین بر چه میتوان گفت زیرا اگر اسمها را جلو بیاوریم و با کسرهٔ توصیفی صفت را بعد از اسم ها بگذاریم ابداً معنی مقصود را نمیرساند

مثلا مشتی سیه گلیم میشود مشتی گلیم سیه و این ابدا ربطی بمقصود ندارد هم چنین نیك فرجام را اگر بطریق صفت و موصوف بیان کنیم و بگوئیم تحول کرده گفت ای فرجام نیك مقصود گوینده حاصل نمیشود.

پس اینها یك نوع کلمات مرکب میباشد و بهترین تقسیم دستوری و طبقه بندی همان است که در این جا گفته شده و هر کس وارد این موضوع بشود پس از سالها مطالعه تصدیق

،، آشفته حال ، آزرده خاطر ، برزده دل این اسم ها کم استعمال ولی قیاسی میباشد و با
فت مشترك است و بیشتر مانند صفت استعمال شود تا اسم

بلبلی کرد نتاند بدل برده دلان — آنکه زلف به خم غالیه سای تو کند

منوچهری

توضیح آنکه چون قسمت دوم این کلمه ها اسم مفعول و اسم مفعول
یکی از اقسام صفات است و در حقیقت این نوع جزء نوع دوم است شماره ۱۰۳
ملاحظه شود .

گفت داود را خدای جهان — که منم یاور شکسته دلان

سنائی

۱۱۳ـ نوع ششم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم جامدی و اسم
مفعولی مانند دلشکسته ، دلگرفته ، دلسوخته ، دست شکسته ، می آلوده ، شراب‌زده
ثواب زده .

۱۱٤ ـ آگاهی ۱ـ این نوع اسم نسبتاً زیاد و هم قیاسی است

۱۱۵ ـ آگاهی ۲ ـ قسمت دوم این اسم‌ها قسمت اول را توصیف میکند و رویهم
رفته یك اسم محسوب است

۱۱٦ـ آگاهی ۳ این اسم هم با صفت مشترك است

نشان یار سفر کرده از که جویم باز — که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

حافظ

چه روز بود که آنماه روی سیم‌ینبر — برسم تعبیه بیرون گذشت با لشکر

بلارك گهر آموده داشت اندر کف — چو آب دیده من بر بلا کش گوهر

ازرقی

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت — چشم دریده ادب نگاه ندارد

حافظ

غریبی گسرت ماست پیش آورد — دو پیمانه آب است و یك چمچه دوغ

گر از بنده لغوی شنیدی مرنج — جهاندیده بسیار گوید دروغ

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست　　　هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

حافظ

مائیم در اوفتاده چون مرغ بدام　　　دلخسته روزگار و آشفته مدام

سرگشته در این دایره بی در و بام　　　نا آمده بر مراد و نا رفته بکام

خیام

۱۱۷ – نوع هفتم از اسم مرکب در آن مرکب مشتق می‌شود از یک صفت و اسم مفعولی یا از اسم و یک اسم مفعول ولی اسم مفعول در این ترکیب مرخم است معنی های بدل مترادف آخر آن افتاده و بعد از کلمه آباد می‌آید مانند سرابیاباد ظالم آباد طرب آباد و غیره ،

آگاهی ۱ اگر چه این طبقه نیز قیاسی است ولی کلماتی که تا کنون استعمال کرده اند کم و محدود است .

۱۱۹ – آگاهی ۲ کلیه اسم های خاص (علم) شهرها و قصبه‌ها و دهکده‌ها که لفظ آباد در آخر آنها می‌آید جزء این طبقه محسوب است فقط اسم به منزله مانند محمدآباد ، حسن آباد و غیره

۱۲۰ – آگاهی ۳ در این قسم اسم‌های جاهایی که [illegible] قسمت اول (صفت مشترک) آید مانند خرم آباد، مشکین آباد و غیره

مکن شهپر عرش پرواز خود را　　　در این وحشت آباد [illegible] کل

[illegible]

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم　　　مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد

حافظ

نوری از روزن اقبال در افتاد مرا　　　که از او خانه دل شد طرب آباد مرا

ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی　　　کافتاب فلکی [illegible] از یاد مرا

هر کجا رایت تو سایه فکند　　　نام آن بقعه گشت عدل آباد

کمال الدین اسمعیل

در خدای آباد بابی امر و نهی و دین و کفر　　　و احمد مرسل خدای آباد را [illegible]

دمبدم از آسمان از بزم روح آبادقدس   جرعه‌های عشق ریزد دردل هشیار من

عمعق

۱۲۱ - نوع هشتم از اسم مرکب و آن مرکب است از یك اسم جامد و
سوم شخص ماضی مفرد یك فعل مانندسالخورد،نمکسود وغیره

۱۲۲ آگاهی ۱- بیشتراین نوع اسم همان نوع ششم میباشد یعنی اسم‌جامد
اسم مفعول ولی چون در ترکیب هاء بدل حرکت اسم مفعول و کسره پیش‌ازهـا
فتاده است و هر دو شکل در فارسی‌آمده وظاهراً از یکدیگر امتیاز دارند بنابراین‌آنها
ا دونوع محسوب داشتیم ۰مثالهـا:

چو گل بشکفید از می سالخورد   رخ نـامداران و شاه نبرد

فردوسی

سرگذشت سیاوش مظلوم   پدر بی‌حفاظ و آن‌زن شوم

سنائی

خاك دل آنروز که می‌بیختند   شبنمی از عشق بر آن ریختند
دل که بدان‌رشحه غم‌اندودشد   بود کبابی کـه نمکسود شد

غـزالی‌مشهدی

غم و مهجوری و درد صبوری   همه بر جان غم پرورده من‌بین

جامی

شرط همراهی نبدکان‌سایه‌پرورد مرا   بازپس ماندندو خودباشوروشربازآمدند

کمال‌الدین اسمعیل

مجلس دو آتش داده‌برابن از حجروان از شجر
این کرده منقل را مقر آن جامرا جا داشته
می آتش و کف دود بین از کف سیم‌اندود بین
مریخ خون آلود بین بر سر ثریا داشته

خاقانی

هین بجاروب زبان گردی مکن   چشم را از خس‌ره‌آوردی مکن

مولوی

گشت‌سبزه‌سایه‌پروردهمای‌همـس   کش‌همی زیر پراز افلاك بیرون‌پرورد

سیدحسن‌غزنوی

جان بشمشیر تو بدگوی ترا باد آورد　　سر زفتر الشتو بدخواه ترا باد آونك

عثمان مختاری

خویش را دزدید از ایسان بار کشت　　روز در ایوان بگفت این سر گذشت

مولوی

بعالم که جوید ز خورد و بزرك　　قصابی ز گربه شبانی ز گرك

چه خوش گفت آن خواجهٔ سالخورد　　من از نیکمردان شدم نیکمرد

بدایعی بلخی

بدین نهاد که شوید جهان همی از کفر　　نماند خواهد بومی زهند کفر آلود

مسعود سعد سلمان

در جهان هر که هست فرزانه　　به پسندد نشاط جان پرورد

مسعود سعد سلمان

عیبم مکن برندی و بد نامی ای حکیم　　کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم

حافظ

۱۲۳ ـ آ گاهی ۲ بعضی ازاین ترکیب ها مفید معنی مصدری و اسم مصدری و اسم ماخوذ بائی باشد مانند مصلحت دید و دستبرد و خوش آمد که معنی میدهد مصلحت بینی و دزدی و ربودن و غافل کار کردن و خوش آمدن یا خوش آمدن گفتن　مثالها .

مرا می دگر باره از دست برد　　به من باز آورد می دستبرد

حافظ

ز چشم زخم زمان دیده گوشمال فراق　　ز دستبرد هوا کشته پایمال هوان

سلمان ساوجی

هر دمی حشری و مرگی دادیم　　تا بدیدیم دستبرد آن کرم

مولوی

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار　　بگذارند و سر طرهٔ یاری گیرند

حافظ

بده ساقی می باقی که جنت در نخواهی یافت　　کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی را

حافظ

رفت آن آسا که بلبل در چمن گویا شود　　بر گل گوید خوش آمد تا دل گل واشود

سلمان ساوجی

۱۲۴ـ آگاهی ۳ ممکن است قسمت اول صفت مشترك باشد که در اینجا
، صفت برای کلمه بعد استعمال شده ولی روی‌هم یك اسم مرکب محسوب است مانند
ی آمد دربیت بالا .

۱۲۵ ـ آگاهی ٤ بعضی از کلمات این ترکیب تنها اسم است و مشترك نیست
نت مانند سرگذشت گلگشت مصاحبت دیده دستبرد و غیره و بعضی دیگر اگرچه
ك مابین اسم و صفت میباشد ولی تنها مانند اسم استعمال شود و بیشتر مانند صفت
مال شود مانند سایه پرورد غم‌اندود زنگسود غم پرورد سم اندود خون آلود باد
سالخورد جان پرورد چنانکه در مثالهای بالا همه مانند صفت استعمال شده است
ی فعلا نیافتیم که مانند اسم استعمال شده باشد ولی از روی قانون و تجزیه
هم آنها را مانند اسم نیز استعمال کنیم

۱۲۶ ـ نوع دوم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از یك اسم جامد و
مانند مفرد یك فعل مانند بزم آرا انجمن آرا دلیر دلاور دانش پژوه غمگسار هنگامه‌ریز
رور جانبخش پینه دوز ، کینه توز ، هیزم شکن ، قلمتراش ، دستبند دل آویز آب
باد خواه ، جهان شاه ، باده فروش و هزار ها دیگر .

۱۲۷ ـ آگاهی ۱ این نوع اسم مرکب غالبا مفید معنی اسم فاعل است و
روی بعضی آنرا اسم فاعل مرخم خوانده اند زیرا مثلا دیده اند که بزم آرا
یدهد ارایندهٔ بزم و جانسوز معنی میدهد سوزندهٔ جان ولی همه بدین طور نیستند
گشت نما وزر کوب مفید معنی اسم مفعول است یعنی با انگشت نشان داده شده
کوبیده شده و بعضی مفید معنی اسم مکان است مثل شاه نشین و بهیچوجه
ن آنها را مرخم اسم فاعل دانست . پس اینها یکنوع اسم مرکب است که بعضی
مفید اسم فاعل و بعضی مفید معنی اسم مفعول و بعضی مفید معنی اسم
بعضی مفید معنی اسم آلت میباشد بعضی از اینها هم مفید معنی اسم فاعل و هم
سم مفعول میباشد مثلا دستگیر هم معنی کسی که دستگیری کند میدهد و هم
ا دست گیرنده دست آویز باشد نیز معنی دهد و معنی دستگیر شده یعنی گرفتار
میدهد .

ون این نوع ترکیب بسیار زیاد و در زبان فارسی اهمیت زیاد دارد شواهد
برای آن آورده میشود و چند بیت بعنوان نمونه هم گفته میشود . مثالها .

مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز — طغرانویس ابروی همچون هلال تو
حافظ در این کمند سر سرکشان بسی است — سودای کج میز که نباشد مجال تو

حافظ

در کوی میفروشان رندانه خوش قدم نه — ما را اگر بیابی مست و خراب بنگر

شاه نعمت الله ولی

ای خاک نعل توسن تو تاج سرکشان — دیوانه جمال تو خیل پریوشان

جامی

عقل و ادراک از فراق دوستان — همچو تیرانداز اشکسته کمان

مولوی

خون خور و خامش نشین که آن دل نازک — طاقت فریاد دادخواه ندارد

حافظ

روز وداع از در اندر آمد دلبر — اب رخش عسل خشک و دیده ز خون تر

مسعود سعد

می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت — شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار — کائینه ایست جام جهان بین که آه از آه
سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن — من برده ام بباده فروشان پناه از او
بردر میخانه رفتن کار یکرنگان بود — خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست

حافظ

بگوشت چنان آمد آواز سائل — چو در گوش عشاق آواز دلبر

صفی الدین سمی

سلام کردم و با من بروی خندان گفت — که ای خمارکش مفلس خمار زده

حافظ

بسان فاخته و باز و مرغان بر درختان بر — نهاده مشق خویش آنا بر از مه بر دفترها

منوچهری

دوستان گو ملامتم مکنید — که مرا دیده بر ارادت او است
جنگجویان بزور پنجه و کتف — دشمنان را کشند و خوبان دوست
با بد اندیش هم نکوئی کن — دهن سگ بلقمه دوخته به

گربه غریبی رود از شهر خویش — محنت و سختی نبرد پینه دوز

سعدی

شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست — گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد

حافظ

ان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزاریست — که بر طرف سمنزاری همی گردد چمان ابرو

یارب تو آن جوان دلاور نگاهدار — کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد

گردی از رهگذر دوست بکوری رقیب — بهر آسایش این دیده خونبار بیار

حافظ

دل اندر جهان آفرین بند و بس — جهان ای برادر نماند بکس

سعدی

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی — که درد شب نشینان را دوا کرد

حافظ

بشارت بر بکوی میفروشان — که حافظ توبه از زهد ریا کرد

حافظ

چون جزو بکل باز شد معانی — زی خاطر مسعود سعد سلمان

مخدوم سخن پروران مجلس — سر دفتر خوان گستران میدان

عثمان مختاری

از حلم مخدوم است این ورنه کجا و کی شدی

چشم تو جانرا کیسه بر زلف تو دلرا راهزن

سید قوام الدین ذوالفقار شیروانی

موشکافان صحابه جمله شان — خیره گشتندی در آن وعظ و بیان

نعلبندان را نمود آگه که چیست — علت خر که نتیجه اش لاغریست

مولوی

فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز — نظر به درد کشان از سر حقارت کرد

حافظ

۱۲۸ ـ آگاهی ۲ ممکن است اول این اسمها صفت (صفت مشترك با اسم)

مانند صفت چون بد،نباك، نیکو وغیره.   مثالها :

بعد ازاینم چه غم از تیر کج انداز حسود   چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم

حافظ

آمد بسلامت بر من ترك من ازراه   پرداخته از جنك برآسوده زبدخواه

انوری

سبز پوشان خطت برگرد لب   همچو مورانند گرد سلسبیل

حافظ

هر که چون حرح نبودن خواهان   روز گارش مباد نیکو خواه

انوری

یا رب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان

کاین همه ناز از غلام ترك و استر میکنند

حافظ

پختن دیك نیکخواهان را   هر چه رخت سراست سوخته به

سعدی

در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد   مجال طعنه بد بین و بد پسند مباد

حافظ

۱۲۹ ـ آگاهی ۳ ممکن است قسمت اول این ترکیبها ظرف وقیود باشد مانند کمحرف، پرگو، کم گو، پردان کم دان و غیره

۱۳۰ ـ آگاهی ٤ ممکن است قسمت اول ضمیر مشترك باشد مانند خود خویش خویشتن. چون خود بین خدای بین نباشد. خودخواه. خودپرست. مثالها :

یکی ناسزا گفت در وقت جنك   گریبان دریدند وبرا بچنك

قفا خورد وعریان و گریان نشست   جهاندیدهٔ گفتش ای خود پرست

سعدی

خویش بین چون از کسی جرمی بدید   آتشی دروی ز دوزخ شد پدید

خویش بینی کرد وآمد خود گزین   خنده زد بر کار ابلیس لعین

مولوی

بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست　　یا سخن دانسته گوای مرد عاقل یا خموش

حافظ

۱۳۱ ـ آگاهی ٥ـ چنانکه اشاره شد بعضی از این ترکیبها مفید معنی اسم مفعول میباشد مانند :

پایمال ، انگشت‌نما ، زرکوب ، مبج کوب ، طلاکوب ، نقره کوب ، دسترس گوشمال وغیره

مثالها .

انگشت نمای خلق بودن　　زشت است ولیک با تو زیبا است

سعدی

میل خم ابروی توام پشت دو تا کرد　　در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

جامی

فغان مرا ساکنان جنابت　　اگر نشنوند از علو مراتب

عجب نیست خیل سلیمان چه داند　　که موری شود پایمال مراکب

امیدی تهرانی

شدم عذر گویان بر شخص عاج　　بکرسی زرکوب بر تخت ساج

سعدی

بخرام و باز جلوه ده آن سرو ناز را　　پامال خویش کن سر اهل نیاز را

جامی

۱۳۲ ـ آگاهی ٦ ـ گاهی معنی مصدری و اسم ماخوذ بائی از آن فهمیده می شود مانند .

ز چشم زخم زمان دیده گوشمال فراق　　ز دستبرد هوا کشته پایمال هوان

سلمان ساوجی

پیشکش من آرمت ای معنوی　　قسم سادس در تمام مثنوی

مولوی

ایدل گرت بعاریتی دسترس بود　　کوته مکن ز دامن او زینهار دست

کمال الدین اسمعیل

نه بر مراد وصل تو ای دوست دسترس　　نه بر دریغ و حسرت و هجران تو قرار

اسمعیل

پیشکش بهر رضایت میکنم　　در تمام مثنوی قسم ششم

مولوی

بپای بوس تو دست کسی رسد که او　　چو آستانه بدین در همیشه سر دارد

[illegible]

چگونه صبر توان کرد بر عنای فراق — بدست بوس تو زینگونه جان من از دور

کمال الدین اسمعیل

چون جفا آری فرستد گوشمال — تا ز نقصان وا روی سوی کمال

مولوی

گفت فسوس از من خاکی فسوس — جان بوداع است از این دستبوس

وحشی بافقی در خلد برین

تا لبم مهجور بود از خاکبوس درگهت — [illegible]

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب — گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس

حافظ

بعضی از این ترکیبها هم گاهی معنی اسم فاعل و گاهی معنی اسم مفعول و گاهی معنی اسم آلت دهد چون دستگیر که هم معنی کسی که دستگیری کند میدهد و هم گاهی معنی دستگیر شده میدهد و هم معنی چیزی که دست گیرند یعنی اسم آلت که برای تمیز گاهی یاء هاء بدل حرکت باخر آن بیافزایند و دستگیره گویند اختلاف معانی از محل استعمال و معنی معلوم میشود . مثالها .

شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت — دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من — پیاده میروم و همرهان سوارانند

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من — کس نزده است از این کمان تیر مراد بر هدف

حافظ

۱۳۳ ـ گاهی ؟ هر گاه مفهوم این ترکیبها جاندار باشد معنی اسم فاعل از آنها معلوم گردد مانند :

بنده پرور ، تن پرور ، سردار ، باده پیما ، [illegible]دان ، فریادرس ، کاسه لیس ، رهنشین ، رهنما ، باده نخوار ، آتش افروز ، خانه نشین ، جنگجو ، نامه‌خوان ، سپاه‌شکن ، ناوک کش ؛ غزلسرا ، اختر شمار ، کین دار ، پرده در ، نماینده ، پرده دوز ، عشوه گر ، دلربا ، باده نوش ، آشپز ، هیزم شکن ، گوش بر ، گناه دار ، جهان آفرین ، و سایر مثالهائیکه در مقام گفته شد سر در این مورد . جمع آنها با الف و نون آید چون دلبندان پرده دوزان کینه داران گناه کاران ، آمرزان ، گوش بران و غیره

و هرگاه مفهوم آنها اسم شیئی باشد مانند ... معنی اسم آلت و یا اسم مکان باشد .

مانند آبگیر (حوض) قند شکن، پای انداز، مشگبیز، روی انداز، بالا پوش، سر انداز، دست آویز و غیره

مثالها

پیراهنم ز آب دو دیده چو آب گیر — پیراهنم ز خون دو دیده چو لاله‌زار

عمعق

آب خورده با هژبران در لب هر آبگیر — خواب کرده با پلنگان بر سر هر کوهسار

مسعود سعد

بیا بیا صنما کز سر پشیمانی — نماند جز سر زلف تو هیچ پابندم

سعدی

فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی — که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز

خیز و در کاسه سر آب طربناك انداز — پیشتر زانکه شود کاسه سر خاك انداز

بهسر سبز تو ای سرو که گر خاك شوم — ناز از سر بنه و سایه بر این خاك انداز

حافظ

۱۳٤ - آگاهی ۸ کلیه این ترکیب اسم مشترك با صفت میباشد و بیشتر مانند صفت استعمال میشود و کمتر مانند اسم و در فصل صفت سواهد زیاد آورده خواهد شد، مگر بعضی از آن ترکیب هائیکه در شماره ۱۳۲ گفتیم یعنی گوشمال خاك بوس دستگیر و غیره و نیز بعضی از ترکیب های شماره ۱۳۳ که نسبتا قدیم الترکیب واسم عام شده‌اند مانند پرده دوز و نعلبندوناوه کش و نامه نگار و آشپز و هیزم‌شکن و قند شکن و جهان آفرین و سردار و غیره که فقط اسم هستند و با صفت مشترك نیستند

۱۳۵ - آگاهی ۹ بعضی از اسمهای مرکب که جزء این قسمت محسوب میداریم با لفظ (کار) تمام میشود کلمه کار از دو ریشه مختلف آیدیکی اسم مصدر از فعل کردن میباشد که در کلمه های مرکب گناهکار، زشتکار، بدهکار و غیره آید که آنرا جدا گانه شمرده ایم و شرح داده ایم و به تبعیت استادان باستانی آنرا جزء (ادات) پساوندها شمرده‌ایم (... ۱۹۷ ، ۱۹۸ ...) دیگر ... کاشتن است که در

کامه های گلکار ، سبزیکار ، جو کار ، ترباك کار ، صیفی کار درخت کار ، گندم کار ، و غیره آید ۰

۱۳۶ ـ آگاهی ۱۰ چون خواهند که صیغه امر فعل خوردن را در ترکیب این اسم ها آورند غالبا برای آنکه با کامه خور که بمعنی خورشید است مشتبه نشود (و شاید عللی دیگر) یك الف بعد از واو میافزایند و خوار گویند و نویسند چون غمخوار شاد خوار میخوار و غیره ولی بدون الف هم درست است و فصحا استعمال کرده اند مثالها :

لبت شکر بهمستان داد و چشمت می به میخواران
منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
حافظ

تا بر نشاط مجلس سلطان ابو الملوك — باشیم شادمان و نشینیم شاد خوار
بروی خوبان دلشادو شاد خوار بزی — که در حقیقت دلشادو شاد خوار توئی
باده شناس مایه شادی و خرمی — بی باده هیچ جان نشده از مایه شاد خوار
مسعود سعد

مرامرغی سیه سار است و گلخوار — گهر بار و سخندان در قلمدانـ
ناصر خسرو

توضیح آنکه بیشتر این ترکیب ها برای صفت استعمال شده است (مگر بیت اول که از حافظ میباشد) شاهدی نیافتیم ولی اصولا این ترکیب هم مشترك بین اسم و صفت میباشد ۰

۱۳۷ ـ آگاهی ۱۱ (دار) که صیغه امر مفرد فعل داشتن است در آخر بسیاری از کلمات درآید و چون این ترکیب بسیار است آنرا جدا گانه آوریم مانند پرده دار ، راهدار ، کلاه دار ، بیلدار ، کلنگدار ، بازدار ، جامه دار ، رخت دار ، صندوقدار ، پابه دار ، تفنگدار ، رکابدار ، شربت دار ، دردار ، دفتردار ، نیزه دار ، چراغدار ، علمدار ، طالقدار ، سرمایه دار ، کفش دار ، مهر دار ، کماندار ، سرایدار و غیره ۰ این ترکیب ها با صفت مشترك نمیباشد زیرا دلالت بریك طبقه صاحبان حرفه میباشد و بعضی از آنها مشتبه دلالت بر داره مانند صفت نیز استعمال شده اند از قبیل کاه دار و پردار و آبدار و تابدار ۰ ۰

ه‌دار و غیره ۰ مثالها :

ق‌ار چه کمینگاه کماندارانست هر که دانسته رود صرفه زا عدا نبرد

حافظ

ز دست بر خیزد که بادلدار بنشینم زجام وصل می نوشم زباغ عیش گل چینم

حافظ

من ماه ندیده ام کلـه دار من سـرو ندیده ام قبا پـوش

سعدی

سحرگهی اگر لاف زعارض توزد خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو

حافظ

زلف تابدار تو پیچیده بر قمر وی لعل آبدار تو خندیده بر شکر

ای بس کسا که بی خور و خواب سال و ماه

زان چشم نیم خواب و رخ همچو ماه و خور

بهاء الدین مرغینانی

۱۳۸ ـ آگاهی ۱۲ کلمه های بسیاری نیز با لفظ (باز) درفارسی ترکیب میشود ،روی که زیاد و مهم است ما آنرا جدا گانه آوردیم . لفظ باز را در فارسی معانی است ۰

آنچه با اسم های مرکب ترکیب میشود از دو ریشه مختلف میباشد که در کر میشود یکی از ریشه باختن یعنی زیان کردن در قمار است و دیگری از ریشه (بمعنی بازی کردن) و امب و مشغولیت کـودکان باشد اگر چه هر دو در از یك ریشه و معنی هستند ولی مورد استعمال آنها از حیث معنی اندك تفاوتی د مثال از قسم اول پاکباز کسی را گویند که هر چه دارا باشد بی شر و شور ، صدا در قمار ببازد و کسی را گویند که در قمار دغلی و تقلب نکند ۰

مثالها

اه عشق و دولت رندان پاکباز پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم

حافظ

خانه رفتم همه پاکباز دیدم چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی

زیرکی شد دام بر دو طمع گاز تا چه خواهد زیرکی را پاکباز

مولوی

خامی و ساده دلی شیوه جان‌بازان نیست خبری از بر آن دلبر عیار بیار

حافظ

قسم دوم اینها هستند حقه باز ، شمشیر باز ، زنك باز ، کبوتر باز ، قمار باز ، قوچ باز ، بلبل باز ، عشقباز ، خروس باز ، میمون باز ، گلباز ، گلباز و غیره .

مثالها

در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی جام می مغانه هم با مغان توان زد

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ زان انجمن بر آید

حافظ

گل نیست در این شهر که گلباز شویم یا لاله رخی که همچو گل باز شویم

یا باغچهٔ گلی سراسر همه گل گز گل بدرآیم و بگل باز شویم

آقای ملك الشعرا بهار

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز از این حیل که در انبانه بهانهٔ تست

حافظ

در بیت اول حقه باز در اینجا مانند صفت استعمال شده ولی برای شاهد کافیست . بیتی که در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم ولی درست است که مثلا بگوییم (حقه بازان شهر تهران بسیار چابکدست و زرنك هستند)

۱۳۹ ـ آگاهی ۱۳ اسمهائیکه با لفظ (بار) ترکیب میشود نیز بسیار مهم است و از اینروی آنرا نیز جداگانه آوردیم لفظ بار را نیز در فارسی معانی بسیار باشد که آنچه در آخر کلمه های مرکب در آید خود سه نوع باشد یکی بار باشد که برای حمل بر ستور نهند و کلمات گران بار و سبکبار و برد بار از این طبقه میباشد .

مثالها

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوشست

تازیان را غم احوال گرانباران نیست پارسایان مددی ناخوش و خندان بروم

حافظ

م ندیده است چو تو کینه توز   حلم ندیده است چو تو بردبار

اگر چه بردبار در این بیت بطور صفت استعمال شده است لکن مشترك با
است و میتوان آنرا مانند اسم نیز استعمال کرد و مثلا برده باران گفت
زجمله پساوندها (ادات) باشد که در شماره ۱۷۹ شرح داده میشود مانند رودبار و
بار و غیره ۰

سوم که جزء اسم های مرکب (از قسم نهم) شمرده میشود این کلمه های
ب میباشد ستاره بار، آتش بار، شرربار، دربار، گهربار، اشکبار، عنبر بار، صاعقه بار،
بار و غیره که از فعل باریدن ترکیب شده است ۰ بباید دانست که این ترکیب اخیر
قسم سوم که مرگبار، صاعقه بار عنبربار و غیره است ندرتا مانند اسم استعمال
د و بیشتر کلمات آن مانند صفت استعمال میشود و در فصل صفت با شواهد گفته
د شد و کلمه آتشبار که اخیرا برای یکدستگاه یا چند دستگاه توپ اختیار شده
اینزمان بیشتر مانند اسم استعمال میشود ۰ (۱) این سه قسم اخیر نیز با صفت
لتاست .

۱۴۰ ـ آگاهی ۱٤ کلیه اسم های مرکب قسم نهم مگر معدودی مانند
وب که نام مرغی است و جهان آفرین که نام خدا است و کاهربا که نام شیئی است
ف و آهنربا که نوعی معدنی است و بواسطه قدمت استعمال و اختصاص بیك
مانند اسم عام و علم و سماعی محسوب میشود سایرین همه قیاسی شمرده
د و ممکن است در موقع لزوم بمناسبت مفهوم ترکیبی تازه سازند که دیگران
ن نساخته باشند و صحیح و فصیح هم باشد مانند کلمه دست انداز که برای ناهمواری های
ها استعمال میشود. و از کلمات ترکیب شده بیست یا سی سال اخیر است و راننده
درشکه و ارابه و اتومبیل آنرا ترکیب کرده اند ۰

۱٤۱ ـ قسم دهم از اسم مرکب و آن ترکیب میشود از یك لفظ ظرف زمانی
کانی و صیغه امر مفرد از یك فعل مانند دور بین، هیچمدان، همه دان، زود باور،

---

(۱) شمس قیس رازی در المعجم دار ودار و باز را جزء پساوند ها ذکر کرده و از
ار) و (سار) و (مند) دانسته است ولی ما در این کتاب و تقسیمات خود آن پساوند ها که امروز
ان فارسی به تنهائی استعمال نمیشوند جزء پساوند ها قرار دادیم و چون یك قسم بار و

دیرجوش، زود باور، دیر باور، کجرو، همه بین و غیره • این ترکیب بسیار کم و نادر است و بیشتر مانند صفت استعمال میشود و کمتر مانند اسم هرچند جزء ترکیب های مشترك است شاهدی که در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم و در بیت زیرین مانند صفت استعمال شده است

گر قصه‌خود عرضه‌ایش نتوان کرد صد شکر خدا کو همه‌دان و همه‌بین است

جامی

۱۴۲ ـ قسم یازدهم از اسم مرکب • این طبقه مرکب میشود از دو قسمت فعل و بر چهار گونه است و هیچکدام با صفت یا سایر قسمت های کلام مشترك نیست و در حقیقت همه این چهار نوع معنی مصدری دارند و میتوان گفت اینها مصدر مرخم هستند اما هریك نوع از آنها معنی شبیه به معنی های مصدر های مختلف عربی دارد مانند باب مفاعله و تفعل و تفعیل و غیره

۱۴۳ ـ گونه اول مرکب از صیغه ماضی مفرد یك فعل و صیغه امر حاضر مفرد همان فعل چون گفتگو، رفت و رو، شست و شو، جست و جو و شاید که قسمت دوم آن از حیث معنی یکی باشد ولی از مصدر فعلی دیگری گرفته شده باشد • چون جست و خیز و واو الحاق جزء این ترکیب و لازمه آنست و ممکن است با پس و پیش بنویسند و دیگر واو را ننویسند • مثالها

خدا را به‌مهم شست و شوی خرقه کنید که‌من نمیشنوم بوی خیر از این اوضاع

اینکه من در جستجوی او ز خود غافل شدم کس ندیده است و نبیند حسنش از هر سو ببین

حافظ

زدانا سزد پرسش و جست و جوی کسی کو نداند مپرسید از اوی

فردوسی

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت از دیده‌ام که دم بدمش کار شست و شو است

حافظ

هان و هان این راز را با کس مگوی گرچه شاه از نو کند بس جستجوی

مولوی

۱۴۴ ـ گونه دوم مرکب است از صیغه مفرد امر یك فعل و صیغه امر مفرد از فعل دیگر که از حیث معنی یکی باشد یا نزدیك باشد مانند گیر و دار ...

ـب تاك و تاز، تك و پوی و غیره ۰ مثالها

در بزرگی و گیر و دارعمل ز اشنایان فراغتی دارند
روز درماندگی و معزولی درد دل پیش دوستان آرند
سعدی

دریغ جان گرامی که رفت در سر نن دریغ روز جوانی که رفت در تاك و تاز
کمال الدین اسمعیل

ای مانده به تذویر فریبنده گرو وزبهر دوروز زندگی در تك و دو
گفتی که پس از مرك کجا خواهی رفت می پیش من آر و هر کجا خواهی رو
خیام

سیاه بخت کسی کاندرین حضیض ممالك چو ظل طایر او جست هر زه در تاك و تاز
عمعق

نوك ناوك چو عقل در تك و پوی از درون دو دیده مردم جوی
سنائی

اینهمه هیچ است چون می بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
سعدی

چو حسن و عشق در جولانگه ناز عنان دادند ابخنی در تك و تاز
وحشی بافقی

کیمخت کوه بگسلداز زخم بانك کوس گوش زمانه کر شوداز هول گیر و دار
عمعق

بهر طبعی نهاده آرزوئی در تك و پو داده هر یك را بسوئی
وحشی بافقی

۱۴۵ ـ آ گاهی ۱ گاهی و او الحاق از این ترکیب ها بیفتد مانند رستخیز و گاهی یك
ب بجای آن در آورند ۰ مثالها

در تکاپوی خدمتش جوزا از کمر بستگان در گاهست
ظهیر فاریابی

سعدیا هر دمت که دست دهد در سر زلف دوستان آویز
دشمنان را بحال خود بگذار تا قیامت کنند رستاخیز
سعدی

وانمایم راز رستاخیز را | نقد را و نقد قلب آمیز را

مولوی

شیر او بر عدو است رستاخیز | شیر شمشیر او ... گریز

سنائی در حدیقه

۱۴۶ ـ گونه سوم مرکب است از تکرار امر یا فعل ... در وسط آن الف الحاق در آورند چون کشاکش و پیچاپیچ و غیره در ... را ... در آورده اند . این نوع کم است و معنی شبیه معنی مصدر باب مفاعله عربی دهد یعنی فعل از دوجانب صادر میشود نسبت با همدیگر بین دو نفر یا دو گروه

در آن زندان تنات اندر کشاکش | سوی ... میان آب و آتش

ناصر خسرو

آغوشم از کشاکش حسرت چو گل دریده | شاخ گل ... هر ... آغوش

صائب

از تن و جاه و عقل و جان بگذر | در ره ... آور

آن حنان دل که وقت پیچاپیچ | ... خدای اندر ... هیچ

سنائی

تا نباشد از سبب در کشمکش | ...

مولوی

۱۴۷ ـ گونه چهارم مرکب است از دو ماضی مفرد از دو فعل که معنی آنها متضاد باشد . این ترکیب نیز بمنزله مصدر باب مفاعله عربی ... داد و ستد گفت و شنید نشست و برخاست آمد و رفت ... که گاهی دو جزء آنرا پس و پیش قرار دهند چون ستد و داد . مثالها

گوشه گیر و کناری ز همه خلق جهان | با میان ... داد و ستد

ز آنکه با هر که ترا داد و ستد باشد | که ...

ابن یمین

ای بخرد با جهان مکن ستد و داد | کز ستد ...

ناصر خسرو

چو ملکان عزم شد آمد ... | ... از ...

[illegible]

بیا که با تو بگویم غم ملالت دل | چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد | که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید

حافظ

ناصر خسرو در [illegible] قسمت دوم را [illegible] در شعر آورده بلکه مصدر تمام
معنی بانون آورده و این [illegible] نادر است.

صدائی آمد از بالا [illegible] | [illegible] در راه [illegible]
رسید از عالم غیبم [illegible] | [illegible] از [illegible] و شنیدن

ناصر خسرو

۱۴۸ - [illegible] آن [illegible] می شود از دو حرف ربط
شرط و غیره [illegible] و چرا بولک و مگر و
[illegible] این کلمه [illegible] با الحاق در میان
آنها دو آورند [illegible] وقتی حروف
باشد انجام [illegible] مخصوص می شود
[illegible] دیدیم
شماره ۹۰ [illegible]

تو هم [illegible] | [illegible] به بولک و مکاش

ابن یمین

این بیت [illegible] استعمال شده است

از این چون و چرا بگذر که روشن گردت هر زمان
مگر کان عالم پر خیر بی چون و چرا یابی

سنائی

عوی که مجرد بود از شاهد معنی | باطل شودش اصل به چونی و چرائی
زن به چون و چرا دم که بندهٔ مقبل | قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

حافظ

بسا عطاهای نقد تو شود | آرزو رهنشین بولک و مگر

[illegible]

بربولك و مگر عمر گرامی مگذارید — خود محنت ما جمله زبولك و مگر آمد (۱)

انوری

۱۴۹ـ قسم سیزدهم از اسم مرکب در زبان فارسی مانند سایر زبانهای اروپائی حروفی موجود است
که در پس یا در پی کلمات در میآید و برای افاده معنی های مخصوص که بعضی آنها را به مانند از
عربی ادوات میخوانند اما حق آنست که اینها سوای ادوات عربی میباشند و آنچه را در
عربی ادات میخوانند غیر از اینها است •

در بیشتر زبانهای اروپائی (آریائی) آنهائیکه در سر کلمات میچسبند پرفیکس
یعنی در جلو نصب شونده یا متصل شونده و آنهائیکه در پس کلمات میچسبند سوفیکس یعنی بدنبال
چسبنده نامند که ما نیز آنهائی که در جلو کلمات میچسبند پیشاوند و آنهائیکه در پس کلمات
میچسبند پساوند نام نهاده ایم

از این پس اسم شائبکه آورده میشود مرکبات با پیشاوند و پساوند
است • (۲)

از جمله پیشاوندهای ظاهر الترکیب بی، نا، هم، بر، پرا، پیرا، فر، فرا،
فرو، وا، ور، بر میباشد از اینها بی، نا، هم، بر جزء حروف نیز میباشد که در قسم ششم
این کتاب شرح داده خواهد شد .

---

(۱) شاید کلمات مهمل و توابع که در فارسی معمول و استعمال شده مانند رخت و
پخت و خانه و لانه و کار و بار و شمره در نتیجه [illegible] از این اسما بوده است [illegible] در هر حال
بعضی از اساتید توابع را [illegible] از معنی دار [illegible] مانند [illegible] •

از آنجمله مرحوم حافظ در [illegible] از توابع [illegible] استعمال [illegible] است
که هم دلالت بر معنی اصلی و جزوی [illegible] و هم مانند [illegible] استعمال [illegible]
مر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست [illegible] خوش
کمال الدین اسمعیل [illegible]

ما در غرور دولت [illegible] گردن کار [illegible]

(۲) نگارنده تصور میکند که [illegible] زبانهای دیگری
[illegible] مستقل بوده اند [illegible] معنی مستقل و [illegible] از آنها [illegible]
[illegible] از آنها باقی مانده است [illegible] در زبان قدیم [illegible]
بوده است که مقدار [illegible] از آنها باقی مانده بعضی ظاهر الترکیب است که عموماً [illegible]
میدانند و بعضی فراموش شده و یك یا چند [illegible] از آنها باقی مانده و قاعدهٔ پیدا کرده‌ایم
که در آخر کتاب دوم (نحو) شرح داده‌ایم

برای تشخیص اینکه در کجا حرف و در کجا پیشاوند و پساوند میباشد کافی است دقت شود در اینکه جزء کلمه است یا جداست هر جا که تفکیک و جدا از کلمه مدخول خود نشود و اگر جدا شود غالبا لفظ مدخول معنی تمام ندهد در اینجا پساوند و یا پیشاوند است ولی هر گاه جدا شود آنرا تاثیری در اصل معنی کلمه مدخول نکند در آنجا حرف باشد • مثلاً گاه باشد که اگر بدون استعمال کنیم همان معنی اصلی را تمام دارا باشد ولی اگر لفظ نا را از نادان، نادانان بر داریم دان، دانان میماند که نفر یا مفعول و معنی تمامی ندارد سایر پیشاوند ها نیز همین طور است •

بعضی از این حرف ها سماعی بعضی دیگر قیاسی میباشد •

۱۵۰ - اول پیشاوند (نا) که یک نوع معنی نفی و سلب بمدخول ترکیبی خود میدهد •

۱ - برسر اصول افعال یا صیغه امر مفرد حاضر فعل درآید چون ناتوان، ناپسند ناشکیب، نادان

اگر نادان بوحشت سخت گوید   خردمندش بنرمی دل بجوید

سعدی

بگرفت عصا چو ناتوانان   در دامن زن دو از جوانان

نظامی گنجوی

بنادان آنچنان روزی رساند   که صد دانا در آن حیران بماند

سعدی

۱۵۱ - آگاهی - این جنس ترکیب با (نا) دارای صفت مشترک میباشد یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال شود • مگر کلمه ناشور که پارچهٔ است که در نست بر از سماور و یا ریو که به معنی اثاث و خرابت است که بمرور استعمال حالت اشتراکی با صفت خارج شده و تنها اسم است •

۱۵۲ - ۲ - بر سر صفات مشتق درآید چون نادرست، نااهل، ناسزا، ناخوار و هر چه این قبیل باشد صفت مشترک است

پرنیان و سیم بر نا اهل   لاجورد و طلاست بر دیوار

ترا خامشی ای خداوند هوش   وقار است و نااهل را پرده پوش(۱)

سعدی

۱۵۳ ـ ۳ بر سر صفات مشبهه در آید چون نابینا نا شکیبا نا روا ناشناسا و این مرکبات هم با صفت مشترک است .

اگر بینی که نابینا و چاهست   اگر خاموش بنشینی گناهست

سعدی

ناشناسا تو سببها کردهٔ   از ره دوزخ بهشتم بردهٔ

نا شکیبا کی بدی او از فراق   کی روان باز آمدی او از فراق

مولوی

لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای ندانند پای ننهند .

سعدی

۱۵۴ ـ ۴ بر سر اسم جامد یا اسم معنی در آید و در این ترکیب بیشتر صفت استعمال شود چون ناسزا ناپروا و چون بر سر کلمه چاره در آید هاء بدل بحرکت آن ساقط شود و ناچار گویند و نومید و این کلمه ناچار مشترک بین صفت و قید باشد و بیشتر مانند قید استعمال شود . ناسپاسان کسانی هستند که حقوق دیگران را پایمال میکنند .

ناچار هر که صاحب روی نکو بود   هر جا که بگذرد همه چشمی براو بود

سعدی

۱۵۵ ـ ۵ بر سر ساخته صرف ماضی با همزه مرخم در آید چون ناشناخت (بمعنی ناشناس)

۱۵۶ ـ ۶ بر سر ضمیر کس [illegible] (ضمیر مبهم) در آید چون ناکس و با صفت مشترک باشد .

ناکسانرا ترک کن بهر کسان   قصه را پایان بر مخلص رسان

مولوی

۱۵۷ ـ ۷ بر سر اسم فاعلهای عربی و صفات مشبهه در آید که در فارسی مستعمل میباشد چون .

---

(۱) قبلا معلوم نیست که لفظی است [illegible] مردم [illegible] را بمعنی صاف و نرم و راحت استعمال میکنند و حالا در سایر شهرستانها هم استعمال میشود و اصل آن معلوم نشد .

دمی خواهم که در دریا نشینم | وزین نا محرمان تنها نشینم

نظامی گنجهٔ

۱۵۸ ـ دوم پیشاوند سلب (بی) ؛ این کلمه گاهی صریح بیشوند باشد و گاهی پساوند و چون پیشاوند باشد غالبا برسر اسم‌های معنی یا اسم جنس در آید مانند بیهوش، بیداد، بیدانش، بیتاب، بیچاره، بیشمر، بیکار، بیکران، بیدل و غیره و همه این کلمه‌ها مشترک با صفت باشند مگر بیداد که قدیم‌الترکیب و علم شده است برای معنی ظلم و تنها اسم میباشد و مانند صفت استعمال شود ؛ مثالها

که کنار دلبران چون حلقهٔ گوهر کنی | گاه چشم بیدلان چون چشمه طوفان کنی

عمعق

این مدعیان در طلبش بیخبرانند | کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

سعدی

هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری | مائیم و آستانش تا جان ز تن بر آید

حافظ

مردم نشسته فارغ و من در بلای دل | دل دردمند شد ز که پرسم دوای دل

از من نشان دل طلبیدند بیدلان | من نیز بیدلم ز که پرسم نوای دل

رمزی بگویمت ز دل ار بشنوی بجان | بگذار جان که زود به بینی لقای دل

او حدی مراغه

که مرد ار چه هشیار و صاحبدل است | بنزدیک بی دانشان جاهل است

سعدی

۱۵۹ ـ سوم پیشاوند (هم) ؛ این کلمه هر گاه معنی هر دو یا همه دهد یعنی شمول دو یا بیشتری را بفهماند و تنها استعمال شود قید باشد چون «او هم آمد» «مردم هم همین را میگویند» «هم این و هم آن» و هر گاه معنی همقطار و همکار دهد و با کلمه دیگر ترکیب شود پیشاوند باشد مانند ؛

همسایه، همنشین، همکار، همخواب و غیره مثال از نوع اول

ای فدای تو هم دل و هم جان | وی نثار رهت هم این و هم آن

هاتف

این قسمت در باب ششم که حروف است مفصل گفته شود ؛

مثال از قسم دوم

۱ [illegible]

[illegible]

سعدی

[illegible]

سعدی

[illegible]

[illegible]

حافظ

[illegible]

[illegible] (۱)

[illegible]

[illegible]

است و هم دوچار این [illegible] همکار و

شریک در کار خواهد بود [illegible] و این نظریه با

ترکیبات دیگر درست [illegible] ثابت شده .

بره چون روی هیچ تنها مپوی — نخستین یکی نیك همره بجوی

اسدی طوسی

پای نهم در عدم تو که بدست آورم — همنفسی تا کند درد دلمرا دوا

خاقانی

خاك است طینت تو و با آب همزاج — داواست طالع تو و باسوت همعنان

منوچهری

روی بر هر طرف که بیاری — همبر همانند نصرت و ظفرت

مسافران فلك را توهم همراهی — مدبران قضا را برای همرازی

ظهیر فاریابی

ز لعلش کاروان قند سر کرد — به همزادان خود لب پر شکر کرد

فتاحی نشابوری

بچگان مان همه مانند شه میر و فرند — زآنکه همپور تو و همسیرت هردو پدرند

منوچهری

بر نشاط روی او همسایگان کوی او — مطربان رفتند لکن نوحه گر باز آمدند

آه از آنساعت که همزادان او با چشم تر — بی برادر خوی چکان با چشم تر باز آمدند

کمال الدین اسمعیل

---

* بقیه پاورقی صفحه پیش

و اما دوست فاضل محترم ما آقای ملك الشعراء بهار راجع باین کلمه ذیل توضیح نگارنده نوشته‌اند که عمدا نقل مسعود ... نسخه ها فرهنگ نویسان صحیح است و همگن بکسر گاف پارسی است و جمع آنهم همگنان است و پهلوی آن هامو گین است و کلمه گن و گین از جمله پساوند ها است مانند شوخگن دوژگن ... آلوده و دارای چرك و دروغ آلوده و دارای کذب و ... و هم گن دارای ... وجزو جمع و فرد از افراد خاندان یا همکاران است. ممکن است اگر مایل شدند این معانی را از قول حقیر ضبط فرمایند چه تحقیقات آن مربوط بدیگری نیست و از خودمانوی است م. بهار

توضیحات دوست محترم و فاضل ما بنظر ما مقنع نیست زیرا هامو گین که اشاره نموده‌اند در میان اکراد مستعمل است و بجای همه‌گان است و این کلمه هامو مانع و اشکالی ندارد که با گن یا گین در پهلوی ترکیب شده باشد و اما گن خواه در پهلوی و خواه در پارسی مخفف گنی است و گن یا گین معنی آلوده داده و گفته شده و در اینجا معنی نمیدهد و ترکیب یك کلمه با یك پیشاوند و یك پساوند هم بسیار زیاد است مگر با یك معنی و مناسب مخصوص از دانشمندان محترم خصوصا استادان محترم فاضل آقایان میرزا محمد قزوینی و آقای پور داود و سایر دانشمندان ممنون است هر گاه بر خلاف آن نظریه دلیل و مدرکی بنظرشان برسد مرقوم فرمایند که بسیار متشکر خواهیم شد.

سوی رزم باید شدن همگروه — گرفتن سر تیغ و پایان کوه

اسدی طوسی

ما بیغمان مست دل از دست داده ایم — همراز عشق و همنفس جام و باده ایم

حافظ

گرد صورت که ز هندوستان — آمدش از پی یکی از دوستان

تا دهد از همنفسانش پیام — یا مگر ش بازرهاند ز دام

خواجوی کرمانی

بقا بادت ای شاه دوران ز دولت — سر چتر نو گشته با چرخ همسر

عمعق

۱٦۱ - آگاهی - پیشاوند هم همه جا طبعا در جلو کلمات درآید و چون با بای معیت که بدون الف و مخفف شده ترکیب شود چون(ب) یکحرف است هم در آخر آمده است و اینجا قید است .

چو با موبدان رای خواهی زدن — بهم شان مخوان جز جدا تن به تن

اسدی

۱٦۲ - آگاهی ۲ - کلیه این ترکیب ها هر چند مشترك با صفت است ولی کمتر مانند صفت استعمال شود و بیشتر مانند اسم استعمال شود

۱٦۳ - آگاهی ۳ - کلیه این ترکیب ها سوای کلمه همسایه که قیاسی و سماعی است همه قیاسی است و جز اینها نیز میتوان ترکیب کرد و درست است مانند همکجاوه، هم پالکی، همخوراك، هم منزل، هممدرسه، همکاسه، همپیاله، هم اطاق، همصحبت، همرای، همپای، همدکان، همبازی و صدها دیگر.

۱٦٤ - چون (با) بر سر کلمه بچاره که اسم معنی است در آید هاء بدل حرکت بیفتد و ناچار گویند و نویسند

۱٦۵ - قسم چهارم از اسم مرکب با پیشاوند اسمهائی است که با پیشاوندهای بر، پرا، بیرا ترکیب شده است و چون این ترکیب باستانی و در دوره های دراز زبان فارسی ندانسته اند که اینها پیشاوند است ترکیب های تازه با آنها ساخته اند و از این روی این ترکیب ها قیاسی نیست و سماعی تلقی میشود . اشکال مختلف این پیشاوندها در همه زبانهای اروپائی که خواهران زبان فارسی میباشند دیده میشود مانند پر پر پرپرا بیرا اولی در فارسی متداول به شکل آن که

نوشته شد دیده میشود و معانی مختلف مانند پیش یا جلو، دور یا گردا گرد و محیط و غیره بمدخول خود میدهند و در کلمه های پرگار، پرویزن، پرهون، پرتو و غیره دیده میشود. (۱)

این ترکیب‌ها هیچکدام با صفت مشترک نیست و تنها اسم میباشند. مثالها:

تا نگار من زسنبل بر سمن پرچین نهاد — داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد
امیر معزی

هست برجای خویش مرکز کفر — زود گردش درای چون پرگار
مسعود سعد

پیراهنم زآب دو دیده چو آبگیر — پیراهنم ز خون دو دیده چو لاله‌زار
عمعق

آنکه پر نقش زد این دایرهٔ مینائی — کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
حافظ

کرده از گرز و نیزه بر دشمن — استخوان آرد پوست پرویزن
سنائی

شگفتم آید از آن کاتشست خاطر تو — سخن چگونه تو اندش گشت پیرامن
مسعود سعد

بباغ پر گل ماندرخ تو مالا مال — زمانه بسته زشمشاد گرد آن پرهون (۲)
قطران تبریزی

در ازل پرتو حسنت زتجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
حافظ

---

(۱) این سه پیشاوند در کلمه های دیگری نیز دیده میشود مانند پیراهن پیراستن و پیرانه پروا و پروانه و پرده و پرداختن و پرستیدن و پریشان و پرهیز و پرتاب و پروین و پروردن و غیره و نویسنده این سطور شك ندارد که در تمام این کلمات اینها پیشاوند میباشند و این کلمه ها اعم از اسم و فعل مرکب میباشند زیرا با دقت و مطالعه معلوم شده است که بیشتر کلمات موجود در زبان فارسی حتی آنها که جامد بنظر میرسند مرکب از دو و بیشتر ریشه های قدیمی پارسی باستانی و اوستا و سانسکریت میباشد ولی چون معانی و ریشه قسمت های آخر این کلمات کاملا برما روشن نیست و ممکن است چند تا از این ترکیب ها اتفاقا مرکب نبوده باشند باین ملاحظه آنها را با قید احتیاط تلقی کرده و در حاشیه ذکر کردیم تا اگر بعد ها دیگران کاوش نموده و ریشه و ترکیب آنها را یافتند بر ما خورده نگیرند.

(۲) اینکه بعضی فرهنگ ها پرهون را با باء یکنقطهٔ هم درست دانسته و ضبط کرده‌اند درست نیست، شاید در کتابهائیکه در سده‌های اول اسلام تا سده چهارم نوشته «بقیه در صفحه بعد»

پیراهن سبز بر درختان — چون جامه عید نیك بختان

سعدی

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب مست

پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست

حافظ

ببال و پر مرو از راه که تیر پرتابی — هوا گرفت زمانی ولی بخاك نشست

حافظ

وشبیه و نزدیك باین سه پیشاوند سه پیشاوندفر، فرا، فرو، میباشد که معنی بروبالاوروی تو یعنی داخل و پائین و پست وباز و نزد بمدخول خودمیدهند مانند فراخورفرخنده فرخجسته ، فریاد ، فراگرفتن ، فراموش ، فراز ، فرسودن ، فرومایه ، فرو گذاردن، فرو ماندن، فریفتن، فرو کش کردن، فرجاد، فرساد ، فرمان، فرزانه و شاید فرامرز و فرنوت و بسیاری دیگر این ، سه پیشاوند برای ساختن صفت و فعل بیشتر بکار رفته و کمتر برای اسم چون ترکیب های تازه از آنها دیده نمیشود آنها را هم باید سماعی دانست • پیشاوند (وا) نیز که معنی عقب و باز یعنی دوباره و مکرر و بر وبر علیه بمدخول خود میدهددر ترکیب افعال دیده میشود

مانند وا گفتن وا گذاردن واشو رانیدن وار هیدن وا خواستن و چند فعل دیگر واین پیشاوند سوای پساوند وا میباشد که در آخر کلمات آید ودر ترکیب پساوند ها گفته آید •

دیگر پیشاوند(بر)میباشد که معنی بالا وروی و غیره بمدخول خود میدهد

« بقیه پاورقی صفحه پیش »

میشده و در نوشتن تفاوتی بین باء یکنقطه وپ فارسی نمیگذاشته اند اینطور دیده آنرا درست دانسته اند در صورتیکه ما ریشه ترکیبی آنرا در فارسی و سایر زبانهای آریائی پیدا کردیم ودیدیم که همه با (پ) فارسی است یعنی همان پیشاوند بر میباشد که با ریشهٔ کلمه دیگر که هون باشد ترکیب شده و در این کلمه و ترکیب پرهمان معنی دور بمدخول خود میدهدومعنی پرهون هالهٔ میباشد که در اوقاتیکه در هوا بخار و رطوبت هست در اطراف ماه دیدهٔمیشود •

پرگار یعنی دور زننده ودور گیرنده و پیرامن یعنی دور و اطراف و حوالی و پرا کندن یعنی در دور و بر آگندن و انباشتن و ریختن و پرویزن یعنی غربال یعنی آلت بیختن که آن معمولا مدور است و پرهون هر چیز گرد میان تهی را نیز گفته اند و پرتو .. تو آخر آن از همان ریشه تافتن و تاب و تابیدن است و معنی اصلی آن نور و روشنائی خصوصاً نوری که در اطراف سر مقدسین در تصویرها میکشند و پرچین حصاری باشد ازچوب یا خوار که دورمزرعه ها

و بیشتر برای ساختن افعال بکار رفته است مانند بر انگیختن و بر نشستن (بمعنی سوار شدن) و بر آمدن و نیز جزء حروف پیشین هم میباشد که در قسمت ششم این کتاب گفته شده است .

پیشاوند (باز) که معنی پس و دوباره بمدخول خود میدهد و آن نیز در ساختن افعال بکار رفته است مانند باز گشتن و باز خواستن و باز آمدن و باز داشتن و غیره و این کلمه جزء حروف هم هست که در قسمت ششم (حروف) گفته شده است

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست | کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل | بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
سرفرا گوش من آورد و باواز حزین | گفت ایعاشق دیرینه من خوابت هست؟

حافظ

۱۶۶ ـ قسم چهاردهم از اسم مرکب . این طبقه اسم هائی میباشد که پساوندها ترکیب شده و میشود بعنی یک پساوند بآخر کلمهٔ در آمده و معنی مختلفی بمدخول خود داده است این اسم های مرکب بعضی با صفت مشترك است و بعضی تنها اسم است و بعضی تنها صفت میباشند که هر یك را در ذیل شرحیکه داده شده است ذکر نموده ایم .

۱۶۷ ـ ۱ ـ مرکب شده با پساوند (ور) واو زبردار و راء ساکن که معنی صاحب و دارنده و بجا آورنده و کننده بمدخول خود دهد مانند پیله ور ، پیشه ور ، سرور ، هنرور ، ناجور ، پهناور جانور ، بارور و غیره و از این قبیل باید شمرد کشور که کش را بمعنی اقلیم گفته اند ، و شناور و شاید داور چنانکه میتوان گفت داور مخفف دادور میباشد وزیور مخفف زیب ور است . دلاور را نباید از این طبقه شمرد زیرا مرکب است از دل و آور که صیغه مفرد امر حاضر فعل آوردن است که در اسمهای مرکب گفته شده است . مثالها :

بپیموده شد از گنبد من چهل و دو | جو بای خرد گشت مرا نفس سخنور

ناصر خسرو

گر هیچ خشم کینه ورش نیز تر شود | بر خیمه نهاد نماند طناب پی

بینی آن جانور که زاید مشك — نامش آهو و آن همه هنر است(۱)

خاقانی

سر سبز باد بخت جواد تو سال و ماه — تا از نهال سایه ور بخت برخوری

ظهیر فاریابی

بر یک اندر همی شد باره تازان — چو در غرقاب مرد آشناور

منوچهری

گفتم ز چیست چرخ به آمیزش مزاج — گفتا ز نور خورشد ممزوج و بارور

سعدی

ز عونش در عنایت چهار عنصر — ز سیرش با سعادت هفت کشور

انوری

خاك درت عروس جهان را چو زیور است — ایشاه ملك حسن چه دربند زیوری

عمعق

دل بسته بحسن رای میمونت — امید بفضل ایزد داور

مسعود سعد

بیارایند چون خوبان بحلقه — ز لعل مرکبش هر تاجور گوش

ظهیر فاریابی

پوشیده تاج و تخت سرا پای من از آنك — چون تخت پایدارم و چون تاج سرورم

سید حسن غزنوی

هنرور که بختش نباشد بکام — بجائی رود کش ندانند نام
چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهر فروش است یا پیله‌ور

سعدی

شعرم به یمن مدح تو صد ملك دل گشاد — گوئی که تیغ ست زبان سخنورم
باسیر اختر فلکم داوری بسی است — انصاف شاه باد در این قصه یاورم(۲)

حافظ

من و شعر تو بساد در گیتی — تا بود جاه و کلاك یاور تیغ

عثمان مختاری غزنوی

---

(۱) آهو در فارسی و پهلوی دو معنی دارد یکی آهو که حیوانیست معروف و دیگر بمعنی عیب و در اینجا خاقانی مقصودش کنایه بمعنی دوم است .

(۲) راجع بکلمه یاور معلوم نشد اصل آن چیست آیا از این ترکیب است یا کلمه‌ایست جامد بعضی گفته اند که فارسی نیست ولی چون در نوشته‌های سده‌های دوم و سوم

گردن و گوش لعبتان چمن شد ز سا رنده ابر پر زیور
گشت او دلیر و ناموراز بهرآنکه او بسیار برد جان دلبران نامور (۱)

مسعود سعد

آگاهی ۱ - کلمات زیور کشور جانور و پیله ور تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند و ناجور و سخنور و هنرور و بارور و سایرین با صفت مشترك میباشد یعنی هم مانند اسم استعمال میشوند و هم مانند صفت و در قسمت صفت نیز گفته شود

آگاهی ۲ - این ترکیب ها سماعی است و قیاسی تلقی نشده است

۱٦۸ - ۲- مرکب شده های با (ور) واوساکن ماقبل مضموم به را خورده مانند رنجور ، دستور ، مزدور و گنجور . بعضی از فرهنك ها دیجور را هم از این طبقه وفارسی دانسته اند و بعضی از فضلا آنرا عربی میدانند و داعی ودیجور هر دو در فرهنك های عربی هم بمعنی شب تاریك آمده است بنابر این فارسی بودن آن محقق نیست .

۱٦۹ - آگاهی ۱ از این چهار کلمه (دستور) همیشه مانند اسم استعمال شده است و مشترك با صفت نیست و سه دیگر یافتمایم هم مانند اسم استعمال شوند و هم مانند صفت (۲) و دیجور را اسم از آنکه عربی بدانیم یافارسی همیشه مانند صفت استعمال شده است . مثالها .

قصهٔ رنجور و رنجوری بگفت

مولوی

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه وز سبکساری بازیچهٔ باد آمده خس

سنائی

گنجور هنرهای خویش گردی گر باشد حالت وگر نباشد

منوچهری

---

(۱) چون گاهی نام آور و نام آوران را در مقام نامور استعمال کرده اند ممکن است [illegible] کلمه را مرکب از نام - آور که جزء اسم های مرکب که در قسم دوم اسم مرکب ذکر شده محسوب داشت ولی ظاهراً جزء طبقه مرکب با پساوند است که ما در اینجا آوردیم .

(۲) بعضی گفته اند که این ترکیب ها ترکیب پیشین یعنی کلمات سخنور و پیله ور [illegible] است و اول یکی بوده و بعد زبر واو افتاده و حرف پیشین واو پیش گرفته است و شاید زبان پهلوی ایطور بوده است ولی فعلا در فارسی این دو قسم از هم متمایز است و دستور دست ور [illegible]

آن ملیحان که طبیبان دلند | سوی رنجوران بهپرسش مایلند
مولوی

خردمند کز دشمنان دورشد | تن دشمن او چو رنجور شد
فردوسی

ملک عدل تابتخت نشست | به ز رأی تو نامدش دستور
آخر ای‌آفتاب روز افزون | کی دمدصبح این شب دیجور
مسعود سعد

۱۷۰ ـ ۳ مرکب شده های با (وار) که معنی مثل و شبیه و لایق ودارنده بمدخول خود دهد مانند ذند ار،امیدوار، گوشوار وغیره •

۱۷۱ ـ آگاهی ۱ پساوند وار اصلاً برای ساختن صفت میباشد و بیشتر کلمانیکه با وار ترکیب میشود صفت است و مانند اسم استعمال میشود و نیزترکیبات وار بیشتر با قید و ظرف مشترک است تا با اسم ولی چون بیشتر صفات در فارسی با اسم مشترک میباشد و بعضی از ترکیب های باوار گاهی مانند اسم استعمال میشوند و در اینحال اسم میباشد در اینجا ذکر شد. برای صفت و قید در فصل های آنها هم گفته شده است • مثالها•

ما همه امیدواران تو ایم | ریزه زبن خوران احسان تو ایم
مولوی

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
حافظ

بزرگوارا از دست گوهر افشانت | همیشه کارزمین و زمان گهرچین است
ظهیر فاریابی

ز گشت گردون نقصان از او شود افزون
ز بخش کیهان دشوار از او شود آسان
آن درختان اندران مانند حور بهشت
از زمرد جامه‌وز یاقوت و مرجان گوشوار
قطران تبریزی

ز زیر زلف دوتا چون گذرکنی بنگر | که از یمین و یسارت چه سوگوارانند
حافظ

۱۷۲ ـ آگاهی ۲ از این ترکیب کلمه های سوگوار،امیدوار، راهوار، استوار، دشوار،هموار وغیره یعنی آنهائیکه قدیم الترکیب میباشند همه بنظر سماعی و صفت مشترك با اسم میباشند و آنهائیکه ترکیبشان نسبتاً تازه است قیاسی و بین صفت و ظرف مشترك میباشد که در صفت و ظرف گفته خواهد شد ۰

۱۷۳ـ آگاهی ۳ دانسته شد کـه ترکیبات نسبتا سماعی یعنی گوشوار و دستوار و سوگوا همه صفت میباشند که با اسم مشترك هستند در مقابل سایر ترکیبات قیاسی که همه صفت و مشترك با قید میباشد پس برای آنکه ازسماعی ها اسم مطلق بنانمایند که با صفت مشترك نباشد هاء بـك حرکت که آنرا در این گونه مواقع ها تخصیص وها اسمیه مینامند در آخر آن اضافه کرده اسم شده اند (با اندك تفاوتی در معنی) و این ها و چنانکه در پیش اشاره شد برای تغییردادن کلمات فارسی بکار میرود مانند ساختن اسم ازصفت مانند سبزه از سبز و زرده از زرد و ساختن ظرف وقید از صفت و اسمی از اسمی دیگر و تغییرات بسیار دیگر که کم کم دانسته خواهد شد و آنها که از این طبقه با اضافه کردن ها از حالت اشتراکی خارج شده و اسم شده اند اینها هستند گوشواره و آن زینتی که در گوش کنند ۰ فغواره یعنی کسیکه مانند بت یعنی خاموش نشسته باشد و از کثرت حیاوخجالت یا اندوه سخن نگوید زیرا فـغ بمعنی بت و خـدا و بزرك است چنانـکه عنصری گفته

گفتم فغان کنم زتوای بت هزاربار — گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان
عنصری

دیگر دستواره یعنی چیزیکه در دست گیرند مانند عصا و چوب دست و غیره و راهواره یعنی راه آهوار(ره آورد) یعنی آنچیزی که از راه آورند برای دوستان و عوام آنرا سوقات نامند و گاهواره یعنی چیزی مانند تخت که تخت خواب کودکان است که آنرا حرکت میدهند و چراغواره یعنی قندیل یا فانوسی که آنراسقف یا جای بلند آویزند که در آن چراغ گذارند ۰و ماهواره یعنی آنچه در یك ماه بدهند یعنی ماهیـانه و از این جنس است نیواره که آنرا وردنه گویند و آن چوبی است که خمیر با آن پهن کنند برای نان یا رشته و مشتواره کـه رنده نجاری است و هم یك مشت از چیزی را گویند مثالها:

زبن هردو گوشوارهٔ زیبا که از تو یافت — در گوش عرش حلقه منت کشیده

کمال الدین اسمعیل

ای کرده جهانی بجفا غمخواره — تا روی تو دیدم شده ام فغواره

دست تهی نماید گردون بخدمت تو — مربر طبق بردار بر شرط را هواره

اثیرالدین آخسیتیکی

وقت قیام هست عصا دستگیر من — بیچاره آنکه او کند از دستوار پای

کمال الدین

در اینجا ها(ه) برای وزن شعر افتاده است در اصل آن دستواره است ۰

چه خوری نان دستوارهٔ او — نظری کن بدست وارهٔ او

اوحدی

این آبگینه خانهٔ گردون که روز وشب — از شعله های آتش الوان مزین است

بادا چراغوارهٔ فراش جاه تو — تا هیچ در فتیلهٔ خورشید روغن است

انوری

در بلخ ایمنند زهر شری — میخوار ودزد و لوطی وزن باره

آزاد و بنده و پسر و دختر — پیر و جوان و طفل به گهواره

ناصر خسرو

۱۷٤ ــ ٤ پساوند (سار) که بمعنی شباهت و حالت بمدخول خود دهد و نیز بر موضع و کثرت و انباشتگی دلالت کند مانند کوهسار، چشمه سار و غیره.

۱۷۵ ــ آگاهی ۱ مرکبات با(سار) دو قسم میباشند ۰

۱ آنهائیکه سماعی و باستانی هستند و دلالت بر موضع و کثرت نمایند اینها فقط اسم هستند و با صفت مشترک نیستند مانند کوهسار، چشمه سار، رخسار و غیره مثالها ۰

یاک کوهسار نعرهٔ نخجیر جفت جوی — یاک مرغزار ناله و افغان مرغ زار

عنصری

ز بس شمامهٔ کافور دل گمان میبرد — که برف دامن این سبز کوهسار گرفت

ظهیر فاریابی

نقش خورنق است همه باغ و بوستان — فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار

عنصری

سیل از کهسار آمد با شتاب — بست و بند و پشته و پل بند خراب

مظفر کرمانی

دیر زی ای صدر کز مدیح تو خواندن   آب حیواة است چشمه سارلسانم
سوزنی سمرقندی

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد   بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
حافظ

و گاهی هاء (ه) تخصیص اسم که در شماره ۱۷۳ گفته شد در آخر بعضی اضافه کرده اند مانند .

یارب به که بتوان گفت این نکته که در عالم   رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی
حافظ

۲ـ آنهائیکه بنظر قیاسی میآیند چون مشکسار، کافور سار، خشک سار، ادسار، میش سار، گاوسار، سبکسار، سرمسار، زر کسار وغیره . این کلمات با صفت مشترك میباشند .

در اینجا مثالها برای اسم ذکر میشود و در فصل صفت نیز امثالی آورده خواهد شد که مانند صفت استعمال شده اند .

بهر خشکساری که خسرو رسید   ببارید باران گیا بر دمید
نظامی گنجه

یکی تخت را نام بد میش سار   سر میش بودی بر او بر نگار
فردوسی

از این پیش بی حرز مدح تو بودم   چو آسیمه هوشی و دیوانه ساری
کنون گشته ام در ثنا عند لیبی   چو من یافتم در پناهت بهاری
مسعود سعد سلمان

از شرار تیغ بودی باده سا ان را شراب   وز طعان رمح بودی خاکساران طعام
امیر معزی

ترا بودم ز گاه مشکساری   کنون بر گشتم از کافورساران
قطران تبریزی

دیوسار کز سفاهت در قدم دارد قعود   اژدهائی کز مهابت در زفر دارد ز قبر
اثیر الدین اخسیکتی

ترا شاهان ز جمع خاکبوسان   ترا خدمان ز خیل خاکساران
قطران

توچون نمك باب فرو داده بنوك   یکدشت خصم را به نمکسار روزگار
انوری

ربودند آن دیو ساران زجای   چو که برگرا مهرهٔ کهربای .

نظامی گنجه

شیر بی دم باش گو ای شیرسار   که دلم سستی گرفت از زخم کار

مولوی

۱۷۶ ـ آگاهی ۲ ـ سبکسار و بادسار و شرمسار و دیوسار و آسیمه سار را بعضی شکلی از سبکسر و بادسر و آسیمه سر و دیوانه سر و غیره دانسته اند و این صحیح بنظر نمی رسد .

بعضی [illegible] لفظ (سار) [illegible] اسم [illegible] و معنی آن از این [illegible] نزدیک [illegible] به [illegible] مرغ که عوام [illegible] آنرا سار [illegible] و از [illegible] میکنند [illegible] پیدا میشود و آنرا از [illegible] است [illegible] مرغ است [illegible] پیدا میشود قدری از کبوتر کوچکتر است و رنگش بیشتر سبز [illegible] است شبیه به [illegible] و بیشتر روی سیم های تلگراف می نشیند [illegible] آنرا زنبور [illegible] نامند [illegible] و [illegible] میکنند و بانگلیسی هم آنرا زنبورخوار نامند .

دیگر مرغی است به بزرگی [illegible] و [illegible] که در آذربایجان در تابستان پیدا میشود و [illegible] است و نیز [illegible] است و با [illegible] جنگ میکند .

۱۷۷ ـ ۵ پسایند (زار) است که معنی [illegible] محل و [illegible] و انبوهی و منبت بما [illegible] میدهد و بیشتر برای منبت و مغرس باشد مانند لاله زار ، گلزار ، سبزه زار ، یونجه زار ، علفزار ، [illegible] زار ، مرغزار ، بنفشه زار ، و غیره و گاهی دلالت بر کثرت و انبوهی در محل نمایند مانند گلزار ، [illegible] زار ، [illegible] زار ، [illegible] زار و غیره و کارزار از این جنس است . (در این کلمه کار بمعنی جنگ و زار بمعنی انبوهی و کثرت است یعنی جائیکه جنگ زیاد است یعنی میدان جنگ ، و از این روی کم کم بمعنی جنگ نیز استعمال شده است .)

۱۷۸ ـ آگاهی [illegible] دلالت [illegible] مکان دارد (و گاهی [illegible]

جای اسم مکان است) با صفت مشترك نیست و تنها اسم است (۱) مثالها .

یك کوهسار نعره نخجیر جفتجوی — یك مرغزار ناله و افغان مرغ زار

پیرامنم ز آب دو دیده چو آبگیر — پیراهنم ز خون دو دیده چو لاله‌زار

عمعق

گشت نگارین ندرو پنهان در کشنزار — همچو عروسی غریق در بن دریای چین

منوچهری

بنفشهٔ زلفا گرد بنفشه زار مگرد — مگرد لاله رخا گرد لاله رنگین

فرخی

سخنم خود معرف هنر است — چون نسیمی که آید از گلزار

ظهیر فاریابی

کی شود گلزار و گندمزار این — تا نگردد زشت و ویران این زمین

گر تن سیمبران کردن شکار — بعد پیری بین تنی چون پنبه‌زار

مولوی

چه بودت گر نه دیوت راه گم کرد — که بی موزه درون رفتی به گازار

ناصر خسرو

زعفران زار رخم تازه شود زاب دو چشم — چون کند سنبل خوشبوی تو گل فرسائی

ظهیر فاریابی

دی همی گفتی که یا بندان شدم — که بود دان فتح و نصرت دمبدم

هر که یا بندان او شد وصل یار — او چه ترسد از شگفت کار زار

مولوی

۱۷۹ ـ نوع ششم از پساوندها (بار) میباشد و بار در فارسی سه قسم است اول مطلق اسم است و چند معنی دارد ـ باری که بر ستور نهند و آن در ترکیب های سبکبار، بردبار و غیره آید مانند

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است — آن به کزین گریوه سبکبار بگذری

حافظ

۲ ـ میوه درختها و بوته باشد مانند:

---

(۱) بعضی زار را با سار یك اصل دانسته و گویند چون در پهلوی هر دو یکی است فارسی هم یکی است ولی چون استعمال آن در فارسی تفاوت کرده باید در زبان امروز ...سی آنرا دو قسمت متمایز و جداگانه دانست زیرا مورد استعمال آنها با ترکیب های کلمات ...وزه فارسی کاملا متفاوت شده‌است و نمیتوان آنرا یکدسته و یکنوع فرض کرد ولو آنکه ...ل آن در اول یکی بوده باشد .

باغ‌است این جهان و همه‌خلق بار او   بهتر از این وزیر نبود باغ بار

قطران

منگر اندر بتان که آخر کار   نگرستن گرستن آرد بسار

سنائی

۳ـ دفعه و مره باشد چون ده‌بار، صدبار مانند :

هزار بارم بقهر گفتی که ریزمت خون نگفتمت نه

هزار بارت بعجز گفتم که بوسمت پای نگفتی آری

٤ـ بچه در شکم مادر که نزدیک بهمان معنی بار درخت است مانند:

زنان بار دار ای مرد هشیار   اگر هنگام زادن مار زایند

از آن بهتر بنزدیک خردمند   که فرزندان نا هموار زایند

سعدی

۵ـ مس و سایر فلزات که باسیم وزر مخلوط کنند

٦ـ رخصت بحضور پادشاهان و در خانهٔ سامان و دیگر معانی که در فرهنگها ضبط است و چون در اینجا بحث لغوی نیست محتاج بشاهد نیستیم چه قریب بیست معنی مختلف دارد .

دوم ـ امر فعل باریدن است یعنی فرو ریختن باران از ابر که در قسم نهم اسمهای مرکب شرح داده شد مانند دلبر و جنگجو و گوشه گیر کبوتر باز و غیره که گفته شد معنی فاعلیت از آن ها فهمیده می شود مانند دربار، آتشبار، اشکبار و غیره (رجوع شود بشماره ۱۳۹)

سوم ـ پساوند است که در اینجا مقصود ذکر آن و شواهد آنست . این پساوند در آخر بعضی ترکیبها دیده میشود و دلالت بر کثرت نماید و به تنهائی آن معنی خاص ترکیبی از آن فهمیده نمیشود . اگر چه چون تعمق و دقت شود همه این معانی مختلف از همان بار یادو معنی لغوی اصلی در نظر گرفته شده است ولی بمرور زمان مورد استعمال تفاوت کرده و مفهوم های گوناگون از آن استنباط می شود .

مثالها .

هفته دیگر به سعی ابر مروارید بار   آورد شاخ شکوفه عقد مروارید بار

سید حسن غزنوی

در این بیت بار اول معنی میدهد ابری که مروارید بارنده است و از فعل باریدن گرفته شده و بار دوم بمعنی ثمر و میوه درخت است . همچنین در این بیت ناصر خسرو میفرماید:

شاخ و شجر دهر غم و مشغله بار است　　　زیرا که در این شاخ غم و مشغله بار است

در مصراع اول مشغله بار مرکب و معنی میدهد مشغله ریز است یعنی از آن مشغله و گرفتاری میبارد و در مصراع دوم معنی میدهد بار و حاصل آن مشغله و گرفتاری است . و اما مثل برای قسم سوم که منظور ما در این باب است و معنی کثرت به مدخول خود میدهد و آن در ترکیب های رودبار، زنگبار، هندوبار، جویبار، دریابار و غیره دیده میشود و این نوع سوم با صفت مشترک نیست و اینها اسم است در صورتیکه قسم دوم که مروارید بار و مشغله بار و اشکبار و غیره است همه با صفت مشترکند .

مثالها :

ویلاست و رنگ همه کوهسار کوه　　　طرفه است طرفه طرفه طرف جویبار
قمری

خیر که شد منهزم کوکبه زنگبار　　　مهر زر اندر زند خسرو دیبای حصار
ظهیر فاریابی

سرخروئی ز آب جوی مجوی　　　زانکه زردند اهل دریابار
سنائی

بدان امید که همچون تو گوهری یابد　　　شده است مردم چشمم مقیم دریابار
خواجوی کرمانی

گر طرهٔ تو شد سبب خط غریب نیست　　　زیرا که باشد اصل بنفشه ز هندبار
ظهیر فاریابی

قد تو تا بشد از جویبار دیدهٔ من　　　بجای سرو جز آب روان نمی بینم
حافظ

گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار　　　ور ز خشم تو سموی بروزد بر هندیان

---

(۱) جو باره اسم دیهی است نزدیک اصفهان مانند یک محله از شهر و آن مخفف جویباره است و از قدیم اختصاص به یهودیان داشته و این (ه) برای تغییر معنی و محل و اختصاص است و چون جویبار اسم عام است هاء را افزوده‌اند که اسم خاص شود و گفته شده است که در فارسی چون بخواهند کلمه را از طبقه‌ای بطبقهٔ دیگر برند غالبا هاء در آخر آن بیفزایند و در چند

هندوانرا آتش سوزنده رو بدشاخ رمح ، زنگیانرا خوشهٔ زرین برآید خیزران
فرخی

بنفشه رو بداز زمین بطرف جویبارها ، ویا گسسته حور عین ز بند زلف تارها
قاآنی

بحضرت تو که هنگامهٔ سخن سنجی است ، نشسته اهل هنر صف صف از یمین و یسار

من این قصیده که آورده ام بدان ماند ، که برده زیره بکرمان و دره ٔ بدریا بار
اسدی نورانی

مانده کرد از باره توخاکرا از سنگلاخ ، کشته خون از خنجر تو آب شد هر جویبار
مسعود سعد

۱۸۰ نوع هفتم پساوند بار یاباراست (۱) باره بر دوقسم است یکی اسم و آن چند معنی دارد

۱ــ دیوار و حصار پیرامون جائی که بر دور شهر ساختند قدیم بر می آوردند و بنا می کرده اند و آن معروف است .

۲ــ بمعنی طرز و طور باشد چنانکه فردوسی گوید

از این باره گفتار بسیار گشت ، دل مردم خفته بیدار گشت

۳ ــ بمعنی دفعه و کرت است مانند

دگر باره اسبان ببستند سخت ، بسر بر همی گشت بدخواه بخت
فردوسی

٤ ــ بمعنی حق باشد مانند او در باره من بسیار خوبی کرد یعنی در حق من

٥ ــ بمعنی اسب باشد و بهمین ملاحظه طویله اسبان را بارگاه گفته اند و اینکه بعضی تصور کرده اند مخفف بهار بند است خطا است

منوچهری گوید .

بریك اندر همی شد باره تیسازان ، چو در غرقاب مرد آشنا ور

قسم دوم باره پساوند است که بتنهائی هیچیك از این معانی را ندارد وچون باخر کلمات دیگر ملحق شود معنی دوست بمفعول خود دهد و معنی آن شبیه بمعنی باز باشد در کلمه گلباز و کفترباز و غیره .

این ساختمان اگر چه ظاهرا برای اسم باشد لیکن در استعمال اسم مشترك با صفت شده است یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال شود .

آنچه در اشعار و گفتهٔ فصحاء آمده است اینها میباشد . ـ سخن باره، جامه‌باره، عشق باره گاو باره روسبی باره زن باره غلام باره، نسب باره، قول باره، ریاضت باره‌درهر حال هرچند این ترکیب قیاسی است ولی ترکیب آن کم است .

۱۸۲ آگاهی هاء آخر این کلمه همان هاء تخصیص و اسمیه است که در گوشواره و غیره گفتیم ولی با وجود هاء باز هم این ترکیب را مشترك نموده و مانند صفت نیز استعمال کنند. مثالها

که آنجا پیر و برنا شاد خوارند | همه زنبارگی را جان سپارند
جوانان بیشتر زنباره باشند | در آن زنبارگی پر جاره باشند

فخر گرگانی در ویس ورامین

ما هوك درمیان جو در گردد | مجلس از خرمی دگر گردد
طقطاق پای او جو بر خیزد | شای و لهو در هم آمیزد
مادر قحبه را نکو خلف است | روسبی باره را نکو علف است

مسعود سعد
در هجو و صفت ماهوك رقاصه

دلی که عشق نداه ز سنك خاره بود
چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود .

شرف شفروة

در بلخ ایمنند ز هر شری | میخوارو دزد و لوطی و زنباره
ازادو بنده و پسر و دختر | پیر و جوان و طفل بگهواره
هرگز چنین گروه نزاید نیز | آن گنده پیر دهر ستمکاره
رفته‌است پاك روغن این زیتون | جزدانه نیست مانده و کنجاره

ناصر خسرو

خلق رنجور دق و بیچاره‌اند | وز خداع دیو سیلی باره اند
هر کجا باشد ریاضت بارهٔ | از لگد هایش نباشد چاره

مولوی

من گرنه‌همچو زره‌هوا باره‌بودمی | گرد جهان چرا شده‌آواره بودمی
درگوشم اربدی‌سخن‌عقل گوشوار | بر ساعد سپهر چو مه یاره بودمی

اثیر الدین اومانی

نگفتی کزین پس کنم دوستاری | پنا میزد الحق نکو قول بازی

نقل از المعجم گوینده‌معلوم

١٨٣ـ هشتم پساوند(ستان) است که در آخر اسم ها در آید و معنی تخصیص موضع بمدخول خوددهد و معنی آن شبیه (زار) باشد در کلمه گلزار • این گونه کلمه ها یا اسم ها دو گونه است یکی آنکه از اسمهای خاص طوایف گرفته اند مانند عربستان، گرجستان، افغانستان، بلوچستان، لرستان، کردستان و غیره که جمع نگیرند و دیگری گرفته شده از اسمهای عام مانند گلستان و تاکستان و غیره که جمع گیرند•

١٨٤ ـ آگاهی ١ چون آخر اسمهای فارسی ساکن یعنی بی جنبش است بنابراین لفظ(ستان) بهر اسمی که ملحق شود حرکت سین را بحرف پیش از ان دهند چون گل، گلستان، افغان، افغانستان، مگر در اسم هائیکه حرف آخر آنها واو یاهاء بدل حرکت باشد مانند بو که حرکت سین بیفتد و کلمه نشود چون بوستان ودردوه‌ی که حرکت سین بجای ماند مانند لالهستان مگر گاهیکه واو را برای سهولت تلفظ یاوزن شعر انداخته بستان گویند چون این بیت ظهیر فاریابی •

چون عندلیب ناطقه از غصه لال شد — زین پس نگر بطایر بستان روزگار

ظهیر فاریابی

١٨٥ ـ و گاهی برای ضرورت و وزن شعر در سایر کلمات حرکت سین را باقی گزارند مانند

گرفته گلستان لطف نعلقت — همه روی زمین گلزار و گلشن

ظهیر فاریابی

١٨٦ ـ آگاهی ٢ این قسم اسم مرکب از جمله اسمهائی است که باصفت مشترك نیست و همیشه مانند اسم استعمال میشود • اسم های خاص طوایف که بااین پساوند ترکیب شده اینها میباشد عربستان، بلوچستان، لرستان، ترکستان، کردستان، افغانستان، هندوستان، خوزستان، ارمنستان، زابلستان، سجستان، (معرب سگستان)، طبرستان، گرجستان، غرجستان، باغارستان، فرنگستان و اخیرا الگلستان، پستان، مجارستان مثالها:

تبارك اله آن ساعت خجسته که بود — که باز گشت مظفر زمالت گرجستان

چون زغزنین کردم آهنگ ره هندوستان — از سپاه روم فیل زنات می بستد جهان

سید حسن غزنوی

بهنگــام بشـــکوفهٔ گلستـان   برون برد لشکر بزابلستــان

فردوسی

به در بند سجستان اوچها کرد   مثال کرده حیدر به خیبر

ازرقی

هم نهٔ هدهد که پیکی ها کنی   نی چو لك‌لك که وطن بالا کنی

در زمستان سوی هندستان روی   در بهاران سوی تـرکستان شوی

مولوی

بنازی قلب تـرکستان دریده   ببوسی دخـل خوزستان خریده

نظامی گنجه

سروستان یعنی ۱ ـ جائیکه درخت سرو بسیار باشد ۲ ـ اسم یکی از لحن های باربد است ۳ ـ قصبه است در فارس . نظامی بدو معنی اول در این بیت آورده ۰

چو بانك راه سروستان گذ شتی   صبـا سالی بسروستان نگشتی ۰

شهرستان ـ شهری بوده است در خراسان بین نیشابور و خوارزم ـ شهر راهم شهرستان گویند مخصوصاً با حومه و توابع آن که یك حکومت نشین و تابع استان نباشد و حصار دور شهر (و جائیکه آبادی و شهر زیاد باشد) را نیز گویند

از اسم های عام آنچه باستان ترکیب شده و در نظم شاهد یافت شد اینها است ۰

امید هست که روی ملال در نکشد

از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است

سعدی در گلستان

نه در باغ سبزه نه در راغ شخ   ملخ بوستان خورد ومردم ملخ

در بوستان

بشنو از نی چون حکایت میکند   وز جدائیها شکایت میکند

کـز نیستان تا مـرا ببریده اند   از نفیرم مرد وزن نالیده اند

من شکستم حرمت ایمان او   پس یمینم برد دادستان(۱)او

مولوی

ز مویش خانـه گـردد سنبلستان   ز رویش بوستان اندر شبستان

قطران

---

(۱) دادستان یعنی جای عدل یعنی دادگستری .

ابجد نعت تو حـاصل‌زان دبیرستان شود (۱)
کاوستادش علم الانسان مالا یعلم است ۰

انوری

این است همان ایوان کز نقش رخ‌مردم   خـاك در او بینی دیـوار نگـارستان

خاقانی

بنفشه زلف من آن‌آفتاب ترکستان   همی بنفشه‌پدید آرد ازدولاله‌ستان

کنون‌زسنگ‌بنفشه دمد عجب نبود   اگر بنفشه دمد زیر عارض جانان

فرخی

فرستش‌بسوی‌شبستان(۲)خویش   سوی‌خواهران‌وفغستان(۳)خویش

فردوسی

آن رخ که شکر بود نهانش بلطافت   اکنون شکرستان شد تا باد چنین باد

سنائی

صفاهان را بهر یك چند دولت ها جوان گردد
هـوایش عنبر افشاند زمینش گلستان گـردد
ز خارستان اندوهش گـل عشرت ببـار آید
درو دیوارش از شادی بهشت جاودان گردد

کمال الدین اسمعیل

نقل خارستان غذای آتش است   بوی گل قوت دماغ سر خوش‌است

مولوی

گر بگورستان مشتاقان سواره بگذری   جان دمد در تن صدای‌سم‌اسبت‌مرده‌را

جامی

بوستان باناحال وخبربستان چیست   وندرین بستان‌چندین‌طرب‌مستان‌چیست
گل‌سروستان‌پیموده‌دران‌دستان‌چیست   این نواها بگل از بلبل پر دستان چیست
در سروستان‌باز است‌بسروستان‌چیست   او رمزد است خجسته سر سال و سر ماه

منوچهری

برجیس چون شمامهٔ کافور پر عبیر   کیوان چودر بنفشه ستان برك ارغوان

سیدحسن‌غزنوی

---

۱ ــ دبستان بمعنی مدرسه وشاید مخفف دبیرستان باشد ۲ ــ شبستان محل‌خواب وخوابگاه
[illegible]

جزو هر خاکی به خاکستان برد　　موج بهر جان سوی جانان برد
مثنوی را مشرح و مشروح ده　　صورت امثال او را روح ده
تا حروفش جمله عقل و جان شوند　　سوی خلدستان جان پران شوند

مولوی

دوش دیدم شگفته بستانی　　دیدم امروز محنت ستانی

نظامی

وینت گوید گر جهانرا صاحب عادل بدی　　بر جهان و خلق یکسر داد او پیداستی
ریك و شورستان و سنك و دشت و غار و آب شور
کشت و میوستان و باغ و راغ چون مینا ستی

ناصر خسرو

رخان جانان بستان و سنبلستان بود　　اگرچه کسرا بستان و سنبلستان نیست
زمین همچون بدخشان شد ز رنك ارغوانی گل
هوا همچون مبستان شد ز بوی نرگس ونسرین

قطران

شرح دار الملك و باغستان و جو　　بس بر او افسوس دارد هر عدو

مولوی

فلك که پهلو با هستیش زند شاید　　چو آبگینه که گردد بگرد سنگستان

کمال الدین اسمعیل

انس تو با شبر و با بستان نماند　　نفرت تو از دبیرستان نماند

مولوی

بر نکندی یك دعای لوط راد　　شهر های کافران را المراد
گشت شهرستان چون فردوسشان　　دجلهٔ آب سیه رو بین نشان
وان مؤذن عاشق او از خود　　در میان کافرستان بانك زد

مولوی

چون رخ معشوق خندان شد بصحرا لاله زار　　ابر نیسانی همی گرید ز عشق لاله زار
از نسیم باد خارستان همه شد گلستان　　وزسرشك ابر شورستان همه شد لاله زار

قطران

حصن ما را قند و قندستان ترا　　من نخواهم هدیه ات بستان ترا
گفت باز ار یك پر من بشکند　　بیخ جغدستان شهنشه بر کند

آمد اصرفیل هم سوی زمین　　　باز آغا زید خاکستان چین
ابرا در غـور هـا پنهان کنم　　　چشمه‌ها را خشك خشگستان کنم

مولوی

مولوی ستان را با اسم خاص اشخاص نیز ترکیب کرده هر چند درست‌است ولی دیگران ندرة آورده اند. فرماید

نور جستم خود بدیدم نور نور　　　حور جستم خود بدیدم رشك حور
یوسفی جستم لطیف و سیمتن　　　یوسفستانی بدیدم در تـو مـن

از ترکیب های دیگر که مستعمل است تاکستان، ریگستان، بیمارستان و بهارستان و نخلستان میباشد. و از مرکباتیکه جزء اسم های عام محسوب ولی شاهد برای آنها یافت نمیشود خمستان است که بمعنی میکده و خمخانه گفته اند و کارستان بمعنی کار ها و نیز سر گذشت اشخاص است که کار های بزرك کرده باشند و اسم کار نامه اردشیر بابکان هم هست و بمعنی اول خواجه حافظ فرماید.

خم زلف تو دام کفر و دین است　　　ز کارستان او یاك شمه این است

۱۸۷ - نهم‌پساوند (لاخ) است و آن نیز معنی کثرت وفور بمدخول خود دهد و بر مکان نیز دلالت کند ولی بـرای چیز های مخوف و هول انگیز و منفور و سخت و مشکل استعمال شود مانند سنگلاخ، دیولاخ، اهرمن لاخ، رودلاخ، آتش‌لاخ و رشك لاخ که بمعنی سریا جای پر از تخم شپش باشد استعمال کرده‌اند.

۱۸۸ - آگاهی ۱ این ترکیب تقریبا سماعی و بسیار کم و آنچه در نوشته فصحاء فارسی دیده شد اینها است.

مانده کرد از باره توخاکرا ازسنگلاخ　　　گشته خون از خنجر تو آب‌درهر جویبار

مسعود سعد

بچشمی کامده.در سنگلاخش　　　شکوفه وار کرده شاخ‌شاخش

نظامی

از این سان شدم تا یکی سنگلاخی　　　چو قعر جهنم مخوف و مقعر

عمعق

شیوهٔ نازك دلان نبود سلوك راه فقر　　　سخت دشوار است بارشیشه‌وره‌سنگلاخ

در دیولاخ آز مرا مسکن است و من — خط فنون عقل به مسکن در آورم
خاقانی

در آن اهرمن لاخ نرم و درشت — ز ماهی شکم دیدم از مار پشت
فردوسی

آن بیابان که گرد اینطرف است — دیولاخی مهیب و بی علف است
نظامی

برای گنگ لاخ که در فرهنگ ها ضبط شده مثال و موردی که استعمال شده باشد دیده نشده و معنی آنرا لال (الکن) گفته اند و شاید فصیح و درست نباشد

۱۸۹ ـ دهم پساوند (کده) و آن معنی خانه و مکان و جابمدخول دهد چون بتکده و آتشکده یعنی خانهٔ بتان و جای آتش. از این ترکیب ها بتکده آتشکده و میکده از ترکیب های باستانی است.

۱۹۰ ـ آگاهی ۱ همین کلمه یا ریشه (کده) میباشد که در کلمه‌های کدخدا و کدیور و کدبانو دیده میشود کد خدا یعنی صاحب خانه و کدبانو یعنی بانوی خانه و کدیور مرکب است کد بمعنی خانه و ور (نگاهبان ـ دارنده) معنی میدهد خانه دار یعنی نگاه دارندهٔ خانه چنانکه از اشعار آتیه بر میآید:

بدهقان کدیور گفت انگور — مرا خورشید کرد آبستن از دور
درو ریزم به خم خسروانی — دران سالی مرا میدار معذور
منوچهری

شاه عشقش چون یکی بر کد خدای روم تاخت
گفتی افریدون بسر آمد گرز بسر ضحاك زد
سنائی

بهین گنج او هست داننده مرد — نکو تر سلیحش یلان نبرد
دگر نیکتر دوستداران او — کدیور مهین پایکاران او
اسدی طوسی

سپهدار و گنج آگن و غم گسل — کدیور بطبع و سپاهی بدل

مثال ها

فغفور بترسد زتو دربتکده‌چین (۱) — چیپال بترسد ز تو در ساحل جیحون
امیر معزی

---

۱ ـ چیپال اسم یا لقب خان های ترکستان و پادشاهان لاهور هند بوده

چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را — پست کند روزگار بتکده آذری

ظهیر فاریابی

بی سرو نپایم که مرا آتش هجران — آتشکده کرد این دل و این دیده چو چرخشت

عسجدی

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت — بر در میکدهٔ بادف و نی ترسائی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد — وای اگر از پس امروز بود فردائی

حافظ

۱۹۱ - در ترکیب های آینده که نسبتاً جدید الترکیب میباشند کده با اسم معنی هم ترکیب شده است و نسبتاً کمتر استعمال شده اند .

گل بی خار در این غمکده کم سبز شود — دست در گردن هم شادی و غم سبز شود

صائب تبریزی

منزلگه خورشید است از نور رخش تیره — دولتکده چرخ است از قدر و قدش مرکب

سنائی

گفت اگر پایم بدی یا مقدمی — خود بپای خود به مقصد رفتمی

اندرین دشمنکده کی ماندمی — سوی شهر دوستان میراندمی

مولوی

رضوانکده میخانها حوض جنان پیمانه ها — کف بسر قدح در دانها عقد ثریا ریخته

خاقانی

هم ز خود سالك شده واصل شده — محفلی واکرده در دعوت کده

جمله مغروران بر این عکس آمده — بر گمانی کاین بود جنتکده

مولوی

امروز که در کفم نبیند است — اندوه جهان بتا چه دارم

در مغکده ها بود مقامم — درمصطبه ها بود قرارم

سنائی

برد جوان را ز ره ساز و سوز — سوی ضیافتکده خود سه روز

خواجوی کرمانی

زین دیو کده نه جای میل است — برخیز که رهگذر به سیل است

پیشم آمد هزار دیو کده — دریکی صد هزار بود دده

نظامی

دانشکده هم استعمال شده است.

مثل است این که در عذابکده حد زده به بود که بیم زده
سنائی

پرستشکده شد از ایشان بهشت ببست اندرو دیو را زر دهشت
دقیقی

و نیز با اسمهای مشترك با صفت ترکیب کرده اند ندرة مانند:

شوخی مکن ای پسر که هر موی سپیدی شمشیر زبانی است ز بهر ادب تو
هر لوح مزاری ز فرامشکده خاك دستی است برون آمده بهر طلب تو
صائب

همت پیغمبر روشنکده پیش خاطر آمدش آن گمشده
مولوی

فراموش کده و روشنکده را بغیر از صائب و مولوی دیگری دیده نشد که استعمال کرده باشد. بعضی کده را با اسم خاص اشخاص نیز ترکیب کرده اند و این هم شاذ است هر چند این ترکیب کاینا بنظر قیاسی میآید .

آن یکی درویش ز اطراف و دیار جانب تبریز آمد وام دار
نه هزارش وام بود از زر مگر بود در تبریز بدرالدین عمر
محتسب بود او یکی بحر آمده هر سر مویش یکی حاتم کده
مولوی

مریمکده ها بسی است لیکن کسرا چو مسیح یك پسر نیست
فرزند بسی است چرخرا لیك انصاف بده چنو دگر نیست
سنائی

۱۹۲ ـ یازدهم پساوند (گار) میباشد که معنی کننده و بجا آورنده یعنی معنی فاعلیت بمدخول خود دهد مانند آموزگار، آفریدگار، خداوندگار، پروردگار، کردگار آموختگار سازگار و نیز ترکیبهائی که بعداً با کلمات عربی پیدا شده است مانند طلبکار و غیره و شاید از این طبقه شمرد یادگار، روزگار را .

بعضی را عقیده آنکه گار در فارسی برای صیغه مبالغه است در اسم فاعل و آفریدگار یعنی بسیار آفریننده شاید که در بعضی از ترکیب ها مانند آفریدگار و پروردگار و روزگار چنین معنی هم بدهد ولی نه در همهٔ ترکیبات آن وچون معنی فاعلیت از آنها استنباط میشود این تصور پیدا شده است .

۱۹۳ـ آگاهی ۱ گار با گاف پارسی در زبان امروزه فارسی سوای پساوند

گار باکاف تازی است ، (۱)

۱۹٤ ـ آگاهی ۲ بعضی از ترکیب های با (گار) تنها اسم هستند و باصفت مشترك نیستند مانند کردگار، آفریدگار، آموزگار و بعضی با صفت مشترك هستند که هم مانند اسم و هم مانند صفت هردو استعمال میشوند مانند سازگار، آموختگار، (آموخته گار) و غیره

۱۹۵ـ آگاهی ۳ هرگاه تصحیفی در این بیت فردوسی راه نیافته باشد و درست باشد فردوسی پروردگار را بمعنی پرورده شده یعنی به معنی اسم مفعولی هم استعمال کرده است فرماید:

کسی کو بر آن پایکار منست — اگر ویژه پروردگار منست

کنم زنده در گور جائی که هست — مبادش نشیمن مبادش نشست

یعنی اگر خدمتکار مخصوص یا پرورده مخصوص منهم باشد او را زنده در گور کنم مثالها:

چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را — پست کند روزگار بتکده آذری

بزرگوارا دانم که بر خلاف قدر — حقیقتی است که جز کردگار قادر نیست

ظهیر فاریابی

هر آنکس که گوید که دانا شدم — بهر گونه علمی توانا شدم

یکی نغز بسازی کند روزگار (۲) — که بنشاندش پیش آموزگار

فردوسی

چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت
ز حال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم

حافظ

همه هستند سرگردان چو پرگار — پدید آرنده خود را طلبکار

نظامی گنجوی

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند — خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش

حافظ

---

(۱) هرگاه اصل این دو پساوند مانند زار و سار در پهلوی یکی بوده در زبان امروزه فارسی دو پساوند مختلف باید شمرد زیرا مثلا حملا کار را نمیتوان خطا گار خواند و نوشت و کردگار و پروردگار و آموزگار را نمیتوان کردکار و پروردکار و آموزکار خواند و نوشت و بنابراین در زبان امروز ما دو پساوند مختلف میباشند که از حیث ترکیب و معنی نزدیك بیکدیگر هستند .

(۲) روزگار یعنی روز کننده یا دور دارنده بسیار . کردگار یعنی فعال . پرگار یعنی دور زننده

زیرا که روزی همهٔ آفریدگان — اندر عطیت تو نهاد آفریدگار

مسعود سعد

ای کاینات را بوجود تو افتخار — وی بیش از آفرینش و کم زآفریدگار

انوری

کرم بین و لطف خداوندگار — گنه بنده کرده است او شرمسار

سعدی

آنکه بکان اندر همچون گهر — مهر مر او را بد پروردگار

پادشاهی را چنین گیرد بدست — هر که را دولت بود آموزگار

مسعود سعد

خلاص حافظ ازآن زلف تابدار مباد — که بستگان کمند تو رستگارانند

حافظ

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست — معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

یادگار یعنی دریا د باشنده و یاد آورنده پس جزء این طبقه و ترکیب محسوب میگردد .

یادگار جهان شدی و مباد — که جهان از تو یادگار شود

مسعود سعد

گر تو به تبار فخر داری — من مفخر گوهر تبارم

اشعار بپارسی و تازی — بر خوان و بدار یادگارم

ناصرخسرو

ملك دین را نصرتی کردی که از هندوستان — این حکایت ماند خواهد تا قیامت یادگار

مسعود سعد

ازترکیب‌های با(گار) کلمه های آموزگار و خدمتکار و طلبکار باصفت مشترك میباشند یعنی مانند صفت نیز استعمال میشوند و کلمه های پروردگار و کردگار و روزگار و پرگار و خداوندگار و یادگار تنها اسم میباشند و باصفت مشترك نیستند و مانند صفت استعمال نشده و نمیشوند .

۱۹۶ ـ ۱۲ پساوند با کار (با کاف تازی)

اگر چه کارنیز مانند گار معنی کننده و بجا آورنده و اسم فاعل بمدخول خود میدهد و در استعمال مانند گار باشد ولی تفاوتی که باگار دارد آنست که گار

پساوند است و در زبان امروزه فارسی به تنهائی معنی و مفهومی ندارد و ظاهراً معلوم نیست که اصل آن چه بوده و از چه ریشه گرفته شده اما کار از دو ریشه مختلف به دو معنی میاید و در حقیقت پساوند نیست و کلمه است و مرکبات آن را باید جزء اسمهای مرکب دانست لکن بواسطه شباهت و نزدیکی معنی و اینکه بعضی از دانشمندان و فضلای قدیم آنرا جزء پساوندها شمرده‌اند و آنها را با مرکبات گاریکی دانسته‌اند برای آنکه

حتی الامکان از تقسیمات قدیمیان هم دور نشویم جزء این طبقه یعنی مرکبات با پساوند ها آوردیم و الا با هر دو ریشه مختلف باید آنرا جزء اسم های مرکب از اسم و فعل امر شمرد و هم اسم مرکب از دو اسم و این تحقیق در شماره ۱۳۵ زیر آگاهی ۹ شرح داده شده است و گفته شده که یك کار از ریشه فعل کاشتن است یعنی صیغه امر کاشتن است در کلمات گندم کار سبزی کار جو کار برنج کار تریاك کار و غیره که معنی گندم کارنده و جو کارنده و غیره دهد • دیگری حاصل مصدر یا اسم مشتق از فعل کردن است که بجای صیغه مفرد حاضر فعل کردن بکار میرود و بمعنی کننده است در کلمه های نیکوکار نیك کار زشت کار سیه کار اسراف کار هرزه کار گناهکار بزهکار نازك کار کار های ظریف هر صنعتی را نازککاری گویند - (و بنائی که روی کار و سفید کاری و گچبری و غیره را انجام میدهد بنای نازککار مینامند بر خلاف سفت کار بنائی که پی و مجردی و دیوار و اینگونه کارها را میکنند) راستکار درستکار و غیره •

۱۹۷ـ آگاهی ۱ـ ستیزه کار و کامکار و ستمکار و راستکار را بعضی با کاف تازی و بعضی با گاف پارسی میدانند و مینویسند و علت آنست که در چهار پنج قرن اول اسلام بین کاف تازی و گاف فارسی در نوشتن تمیز و تفاوتی نداشته و در کتاب ها بیك شکل نوشته شده است • صحیح آنست که آنها را با کاف تازی بدانیم زیرا در فارسی امروز گار به معنی دار که عربی آن عامل میباشد نیست و استعمال نمیشود • ستمکار یعنی کسیکه کارش یعنی عملش ستم کردن است و ستیزه کار یعنی کسیکه کارش ستیزه است و راستکار یعنی کسیکه کارش راستی و درستی است

۱۹۸ـ آگاهی ۲ـ پاکار یا پایکار از این جنس و ترکیب نیست وریشه این کلمه کار از کلمه کاره زبان فرس قدیم میباشد که معنی آن جماعت و سپاه و مردم میباشد و در کلمات کار زار و پیکار هم دیده میشو و کارزار یعنی جائیکه مردم یا سپاه زیاد است که میدان جنك باشد و کم کم بمعنی خود جنك هم استعمال شده‌است وپیکار هم‌معنی سپاه زیاد وبزرك میدهد که کم‌کم بمعنی جنك‌استعمال شده‌است.

کلمه کاره بمعنی مردم و جماعت و سپاه در کتیبه‌ها ی بیستون مکرر ذکر شده است به اشکال مختلف صرفی و نحوی جون کاره و کارا و کارم و غیره . کلمه پایکار فعلا در دو محل استعمال میشود یکی در دهستانها کسی را گویندکه کارهای‌عمومی ده را ازقبیل رسیدگی و تقسیم آب و پادوی سایرین با او میباشد و در عوض سهم معینی از هر خرمن میبرد و دیگری در شهر ها و دوایر دولتی معمول بوده است که امروز پادو و محصل مینامند .

آنچه در شهرها معمول بوده دیگر مصطلح نیست و فقط در مثال باقی‌مانده و در محاوره و مثال گویند مگر فلانی فضول و باکار است . یعنی مگر انجام کارهای مردم با اوست . در دوایر دولتی قدیم و در بارها هم قدیم کسی بوده است که اسم و شهرت او پایکار بوده و این است آنچه در بعضی اشعار قدما دیده میشود و فردوسی‌مکرر استعمال کرده است مثالها:

این طرفه که خسته مینگردد عفو تو ز جستن گنهکار
ظهیر فاریابی

فتنه را در جهان گلی نشگفت که نه از نوك رمح او خاریست
هر کجا تیر او رود گوئی صفت حاصل ستمکاریست
سید حسن غزنوی

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
بر آمد خندهٔ خوش بر غرور کامکاران زد .
حافظ

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند
حافظ

بر بندگان اگر بهستیز است کار تو | بر خواجهٔ عمید چرائی ستیز کار
دانی که کامکار تر از او نبود کس | در مرتبت زهر که صغار ندوز کبار

سید حسن غزنوی

بهین گنج او هست داننده مرد | نکوتر سلیحش یلان نبرد
دگر نیکتر دوستداران او | کدیور مهین پایکاران او

اسدی طوسی

از آنها که در غیبت خواجه رفت | در این شهر خاصه بر اصحابنا
چه از پادشاه و چه از زیر دست | چه از پیشکار و چه از پیشوا

کمال الدین اسمعیل

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها | توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

حافظ

من همانساعت که از می خواستم شد توبه کار | گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود

حافظ

کسی کو بر آن پایکار من است | اگر ویژه پروردگار من است
کنم زنده در گور جائی که هست | مبادش نشیمن مبادش نشست

فردوسی

۱۹۹ـ آگهی ۳ ـ از ترکیب های با (کار) فقط پایکار و پیشکار تنها اسم میباشند و باقی آنها همه با صفت مشترك هستند یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال میشوند .

۲۰۰ ـ ۱۲ ـ پساوند گر . این پساوند معنی دارنده حرفت و صنعت بمدخول خود میدهد و افاده معنی فاعلیت نیز کند چون زرگر آهنگر کوزه گر و بخشایشگر یعنی دارنده صنعت زرگری و آهنگری و سازنده کوزه درودگر یعنی در ساز و بخشایشگر یعنی بخشنده .

۲۰۱ ـ آگاهی ۱ـ بعضی از قدما و نیز بعضی از نویسندگان اخیر و حاضر را عقیده آنست که گر مخفف گار است زیرا دیده اند که ساختمان آنها بیکدیگر نزدیك است و معنی هم قریب و نیز دیده اند که ستمگر و ستمکار هر دو آمده است بنا بر این این دو (حتی این سه ـ یعنی گار ـ کار گر)

زبان پهلوی آنها یکی بوده و از یك ریشه آمده باشد در زبان فارسی امروزه هر یك تطوراتی کرده و از یکدیگر جدا ومتمایز شده اند چنانکه نمیگوئیم زر گار و آهنگار و نیز نمیگوئیم یادگر و روزگر و خداوندگر و خدمتگر پس فعلا این سه پساوند بکلی از یکدیگر جدا هستند بعلاوه اگر گر را مخفف گار بدانیم هر جا که گر استعمال شده است اگر بجای آن گار بگذاریم باید بهتر وصحیح ودر ذهن راسخ تر باشد درصورتیکه اینطور نیست بعضی کلماتیکه باگر ترکیب میشوند میتوان باکاف تازی ترکیب کردمانندزرکارداد کارکمانکاروغیره ولی معنی ترکیبی کلمه‌هامختصر تفاوتی پیدا میکند معنی نزدیك بهم میباشد اما یکی نیست.

بعضی ترکیب ها بایکی از این پساوند ها و بعضی با دو ممکن است ترکیب شوند و این معنی باعث شده است که آنها را یکی بدانند و چون دیده اند ستمگر استعمال شده است و ستمکار هم استعمال شده همه را یکی دانسته اند در صورتیکه ستمکار چنانکه شرح داده ایم در ترکیب بکلی با ستمگر فرق دارد و فقط معنی این دو ترکیب یکی است نه ساختمان آنها.

۲۹۲ ـ آگاهی ۲ این ترکیب نیز مشترك با صفت است سوای کلماتیکه ترکیب آنها قدیمی یا سماعی هستند مانند کوزه گر و زر گر و در گر و غیره که فقط اسم میباشند. مثالها :

ای صنم ماهرو درده روشن رحیق — چون لب معشوق لعل چون دل عاشق رقیق
بشنو ونیکو شنو نغمه خنیا گران — به پهلوانی سماع به خسروانی طریق

مسعود سعد

چنان کز فسونگر گریزند دیوان — بصدمیل از ایشان گریزد فسونگر
توانگر نخواهد که درویش گردد — چو درویش خواهد که گردد توانگر

قطران

نگذاشت خواهد ایدرش — بر رغم او صورتگرش
جز خاك هرگز کی خورد — آنرا که خاك آمد خورش

ناصر خسرو

عقل قوت گیرد از عقل دگر — پیشه گر کامل شود از پیشه گر

بهم آمیخته شد اندر گوش نوش ساقی و لحن خنیاگر
مسعود سعد

زلفت هزار مو بیکی تار مو به بست راه هزار چاره‌گر از چار سو به بست
حافظ

غارتگر حوادث در خانهٔ وجود جز رخت زندگانی یغما نمیکند
کمال‌الدین اسمعیل

میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش گرچه در شیوه گری هر مژه‌اش قتالیست
حافظ

بروزگار سعادت شکستگان دریاب که پاس خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی بده وگرنه ستمگر بزور بستاند
سعدی

بزیر هر که بود اسب تیز تاك نشود بدست هر که بود تیغ کارگر نبود
مسعود سعد

برفتند با رود و رامشگران بباده نشستند یکسر سران
برفتند کاریگران سه هزار ز هر کشوری هر که بد نامدار
منادی گری کرد اندر سرای برفتی که و ... از گشتی بجای
بخالیگران شاه شبروی گفت که چیزی ز خسرو نباید نهفت
فردوسی

ای صنم گر من بمیرم ناچشیده زان لبان داد گر از تو بخواهد داد من روز حسیب
سعدی

آخر دیری نماند رسم استمگران زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم
منوچهری

الاباد مشگین چو این نقش کردی در آویزش از دامن آن ستمگر
دو دستش چنان چون دو چوگان گل کن دو پایش چو دو خر کمان کمانگر
عمعق

بفرمود تا در گران آورند سزاوار چوب گران آورند
فردوسی

خورشید صانع است مر آتش را بشناس ز آتش ای پسر آتش گر
ناصر خسرو

اگر بتگر چو تو داند نگاریدن یکی پیکر   روا باشد اگر دعوی یزدانی کند بتگر
قطران

بگفتا جاودان پیروز گر باش   همیشه نامجوی و نامور باش
فخر گرگانی

۲۰۳ ـ ۱٦ پساوند مند است این پساوند معنی صاحب و دارنده و خداوند بمدخول خود دهد چون هوشمند و دولتمند که معنی میدهد دارنده و خداوند هوش و صاحب دولت .

۲۰٤ ـ آگاهی ۱ ـ تمام ترکیبات با پساوند مند بدون استثناء با صفت مشترك هستند . در اینجا شواهد برای مواردیکه مانند اسم استعمال شده است آورده می شود و در فصل صفت هم برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده گفته خواهد شد .

گر باده خوری تو با خردمندان خور   یا با صنمی لاله رخ و خندان خور
بسیار مخور فاش مکن ورد مساز   اندك خور و که گاه خور و پنهان خور
خیام

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است
که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد
بر سینه ریش دردمندان   لعلت نمکی تمام دارد
حافظ

در بند بود مستمند بندی   تو شاد چرائی به بند و خندان
ناصر خسرو

بعهدهای گذشته امید من آن بود   که شعر خوانم بر آنکه سیم بستانم
بقحط سالی افتادم از هنرمندان   که گر بیان کنم آنرا بشرح نتوانم
اگر بیابم آنرا که شعر در یابد   بدو دهم صلتی تا سخن بر او خوانم
کمال الدین اسمعیل

چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان   دل از انتظار خونین دهن از امید خندان
سعدی

هنرمند باید که باشد چو پیل   کزین نوع هر جای بسیار نیست
به پیشه درون یا بدرگاه شاه   که او لایق اهل بازار نیست
ابن یمین

مجد دین بوالحسن که هست عقیم — ما در عالم از چنو فرزند
آنکه دستش بدادن روزی — آمد اندر زمانه روزی مند

انوری

بدو زد شره دیده هوشمند — در آرد طمع مرغ و ماهی به بند
بیك نا تراشیده در مجلسی — برنجد دل هوشمندان بسی
ای کار براور بلندان — نیکو کن کار مستمندان

نظامی گنجه

چو جائی بپوشد زمینرا ملخ — برد سبزهٔ کشتمندان بشخ

فردوسی

بادرنگ از درددل در بوستان دیدآذرنگ — زردوپرچین شدچوروی دردمندان بادرنگ

قطران

درددل من دانی ولکن — رحمی نداری بر دردمندان

جامی

خیل نیازمندان بر راهت ایستاده — گرمیکنی برحمت بر کشتگان نگاهی

سعدی

۲۰۵ ـ منداز زبان پهلوی و اوستا گرفته شده است و در زبان پهلوی بجای مند امند یا اومند بوده است که در زبان پارسی الف با حرکت پیش یا بعبارت دیگر واو ساکن که حرف پیش از آن الف با حرکت واوی بوده افتاده و فقط مند آنرا گرفته و استعمال کرده اند و فقط در ترکیب با تن باقی مانده است که عموماً تنومند گفته و مینویسند و در بعضی ترکیبات دیگر هم این نافظ پهلوی را که ایا او باشد برای وزن شعر و قافیه غالباً عود داده و از پهلوی نقلید شده است مثالها ۰

تنومند را کو خرد یار نیست — بگیتی کس اورا خریدار نیست
دگر دانشومند کو از بزه — نترسد چو چیزی بود با مزه
بشد دانشومند از پیش شاه — سخن گفت با پهلوان سپاه

فردوسی

من نگویم که ایزد وهاب — دادهٔ خویش از تو بستاناد
لیك گویم که هیچ مسلم را — حاجتمند نو نگرداناد

سنائی

برومند باد آن همایون درخت — که در سایه‌او توان برد رخت

سعدی

رفت زی روم و فدی از اسلام — تا شوند از جهاد نیکو نام

وهن افتاد شان شکسته شدند — چند کس زان میانه کشته شدند

علوی می و دانشو مندی — هیز مردی ولی خرد مندی

سنائی

با این شکل بجز این چهار ترکیب برومند تنومند دانشومند حاجتومند دیگر بنظر نرسید ۰

کلمه های دیگر این ترکیب که‌نسبتا قدیمی است ارجمند سودمند آرزومند بهره مند کند مند زورمند نیرومند و آبرو منداست ۰

اخیرا نیز با کلمه های عربی هم ترکیب کرده اند مانند اخلاصمند و غیرتمند ارادتمند عیالمند و غیره ولی شواهدی که این ترکیب‌ها مانند اسم استعمال شده است بنظر نرسید اما شواهد برای مواردی که بعضی از آنهامانند صفت استعمال شده است در فصل صفت گفته شده

۲۰۶ ـ ۱۴ پساوند گون میباشد ۰ این پساوند معنی شبیه ورنك بمدخول خود میدهد چه لاله گون یعنی مانند لاله و برنك لاله و مخصوص ساختن صفت میباشد ولی چون چند کلمه از ترکیب های این پساوند مانند اسم هم استعمال شده و میشود در اینجا ذکر شده

۱ ـ آذر گون یعنی برنك آتش و مانند آتش و نیز نام گلی است

(همیشه بهار آتشی رنك که معروف است ـ و لاله که آنرا شقایق و خشخاش بری نامند ـ درست معلوم نیست کدام است یکی از آنها است یا هردو را باین نام خوانده اند ۰)

گلگون وقتی صفت باشد بمعنی گلرنگ باشد و وقتیکه اسم باشد چیزی است که زنان بصورت مالند تا رنك صورت گلی یا گلرنگ شود و برای آنکه کلمه از صفت بودن خارج شود گاهی (ه) هاء اسمیه بآخر آن‌میافزایند وگلگونه خوانندو نویسند و گلگونه را بفارسی غازه نامند و سرخاب نیز نامند در صورتیکه سرخاب غازه مایع است ۰ مثالها

گلگون صف حسن اگر نیست عارضت — صحرای دل ز بهر چه گشته است پر غبار

شبدیز آهم از فلک نیلگون گذشت — گلگون اشکم از کمر بیستون گذشت

ظهیر فاریابی

چند گلگونه بمالید از بطر — سفرهٔ رویش نشد پوشیده تر

رنگ سبزت زرد شد ای قرع زود — زانکه از گلگونه بود اصلی نبود

مولوی

۲۰۷ ـ ۱۶ پساوندین این پساوند نیز مخصوص ساختن صفت است ولی چون بعضی مرکبات آن مانند اسم استعمال شده و چند کلمه اسم و علم شده‌اند در اینجا ذکر شد و در فصل صفت مفصل گفته شود ۰ این پساوند به تنهائی هیچ معنی و مفهومی ندارد و چون در آخر اسمی در آید معنی نسبت و آلودگی و ساخته‌شده از بمدخول خود دهد مانند مشکین و خاکین و گلین که همه صفت میباشند و معنی میدهند آلوده بمشك و ساخته شده از سیم و مرکب از خاك و آلوده یا ساخته شده از خاك اما بعضی از مرکبات این طبقه که اسم شده اند و در اینجا منظور ذکر آنها میباشد اینها هستند ۰

۱ ـ پوستین در اصل صفت بوده یعنی ساخته شده از پوست و در حقیقت اول میگفته اند جامه پوستین و کم‌کم این کلمه صفت مانند اسم استعمال شده و دیگر موصوف آنرا ذکر نمیکنند و نام لباسی شده است مخصوص که از پوست میدوزند و آن معروف است ۰

۲ ـ شیرین یعنی چیزیکه مانند شیر باشد یعنی طعم شیر بدهد و پیداست که ایرانیها طعم مخصوص شکر و این چیزها را اسم مخصوصی برایش وضع نکرده و آنرا نسبت به شیر داده اند و این کلمه هم صفت بوده کم‌کم برای اسم خاص زن انتخاب شده و نام یکی از شاهزاده خانمها و محبوب خسرو پرویز بوده است ۰

۳ ـ نگارین نگار به معنی پرده نقاشی و تصویر و بت و خوبروی اسم و اسم است و نگارین صفت است که از اسم ساخته شده و معنی میدهد صورت‌دار یا منسوب به بت و خوبروی ولی همین کلمه صفت بدون تغییری مانند اسم هم

چون به‌سختی در بمانی تن به‌عجز اندر مده — دشمنان را پوست بر کن دوستانرا پوستین

سعدی

یعقوب‌صفت کبود کز پیرهن یوسف — او بوی پسر جوید خود نور بصر یابد

یا تشنه چو اعرابی در چه فکند دلوی — در دلونگارینی چون تنك شکر یابد

منسوب به شمس تبریزی گفته مولوی

۲۰۸ ـ ۱۷ پساوند وش و یافش میباشند ۰ این پساوندنیز اصلا برای ساختن صفت است ولی مرکبات آن مشترك بین اسم و صفت است و ترکیبات آنرا مانند اسم هم استعمال کرده اند ۰ وش و فش هردو استعمال شده ویکی است و معنی مثل و مانند و شبیه بمدخول خود میدهد مهوش یعنی مانند ماه و پریوش یعنی مثل و نظیر پری ۰ در فصل صفت هم گفته آید ۰ مثالها :

نازنین تر زو هزاران حوروش — هست بگزین زان همه‌یك یارخوش

مولوی

آن آشنا وشی که خیال‌است نام‌او — درموج همچودیده من‌آشنا وراست

سید حسن غزنوی

مکن‌مکن که‌زخیل‌پریوشان هرسو — هزار عاشق دیوانه بیشتر داری

جامی

درچمن‌حوروشان‌انجمنی‌ساخته‌اند — چشم‌بد دور ‌بهشتی چمنی‌ساخته‌اند

عرفی

قلم‌به‌نسخ‌خط‌مهوشان‌بکش کامروز — بخط‌حسن‌تو ماهی‌دراین‌قلمرو نیست

ای‌خاك نعل‌توسن توتاج سر کشان — دیوانه جمال تو خیل پریوشان

آمد آن آفتاب ماهوشـان — در بر افکند زلف مشك فشـان

جامی

۲۰۹ ـ آگاهی سیاوش اگر چه ظاهراً بنظر میآید که‌ازاین‌ترکیب‌است ولی این ترکیب و جنس نیست و اصل آن سیاوخش بوده است و معنی آن سیاه چشم است پرسیاوسان (یا پر سیاوش) که داروئی است روئیدنی و معروف چون شاخه آن‌سرخ یا سیاه است شاید گفت از این ترکیب است ۰

خون سیاوشان که آن نیز داروئی معدنی و مانندخون خشك شده‌است و

باعث جنگ های تازه بین ایرانیان و تورانیان میشد ممکن است باین مناسبت این دارو را خون سیاوشان نامیده اند یا آنکه مقصود سیاه وش است یعنی سیاه رنگ در هر حال از این پساوند ترکیب شده است .

۲۱۰ ـ ۱۸ پساوند دیس یا دس یا دیسه است . این هرسه‌شکل استعمال‌شده است . این پساوند نیز برای صفت است ولی ترکیب شده های با آن با اسم مشترك شده است بطوریکه بعضی از مرکبات آن اسم و علم شده است برای چیزی مخصوص و معنی مثل و شبه و رنگ بمدخول خود میدهد مانند فرخاردیس خایه دیس تندیسه و تندس و نیز با نامات بیگانه ترکیب شده است مانند حور دیس و طاقدیس . در اینجاشاهدبرای‌مواردیکه مانند اسم استعمال شده است آورده‌میشود و درفصل صفت هم گفته خواهد شد .

۲۱۱ ـ آگاهی ۱ ـ در زبان پهلوی دیس کلمه بوده و پساوند نبوده و به‌تنهائی هم استعمال میشده و معنی آن شبیه و نظیر و مثل بوده است . مثالها :

نگـارند تندیس او گر بکوه ز سنك وقارش شود کـه ستوه

دقیقی

بیار است آنرا به نه پیکران باشکال و تندیسه بیکران

معروفی

فرود کاخ یکی بوستان چوباغ بهشت هزار گونه‌بر اوشکل و تندس دلبر

فرخی

۲۱۲ ـ آگاهی ۲ خایه دیس نوعی روئیدنی است که نام دیگر آن سماروغ است و عموما نام آن قسم ها که خوردنی است امروز قارچ مینامند و آن هائیکه خوردنی نیست هم قارچ و هم کلاه شیطان مینامند زیرا ترکیب آن شبیه به تخم مرغ است . و باین ملاحظه آنرا خایه دیس یعنی تخم مرغ مانند نامیده انـد تندیس مجسمه را گویند و معنی ترکیبی آن مثل تن میباشد این ترکیب ها بسیار کم استعمال شده است .(۱)

۲۱۳ ـ ۱۹ پساوند گین میباشد . این پساوند نیزبرای ساختن‌صفت‌استعمال شده و از جنس ین میباشد ترکیبات آن کم و گاهی مانند اسم بکار میرود وبنا

---

(۱) بعضی را عقیده‌آنست و گفته‌اند که شبدیز از این ترکیب است که سین آن بدل به زا شده‌است و چون شبدیز که نام اسب خسرو پرویز بوده سیاه رنك بوده باین مناسبت آ[illegible]

براین این طبقه مشترك با اسم است • گین معنی آلودگی و در برداشتن وانباشته به مدخول خود دهد در اینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است بیاوریم و در صفت نیز ذکر خواهد شد با شواهد • مثالها

ترا دل خوش از حشمت خوبروئی	چه دانی غم و درد اندوهگینان
	جامی
از شادیش نظر نبود سوی غمگنان	وز مستیش خبر نبود از عیان برف
	کمال الدین اسمعیل
هر آنجا که ویران بد آباد کرد	دل غمگنان از غم آزاد کرد
	فردوسی

گن و گین هردو یکی است و گن مخفف گین است •

۲۱۴ ـ آگاهی • مدخول این پساوند بیشتر احساسات نامطبوع و ناپسند است مانند غم و خشم و اندوه و سهم و شرم و ندرتاً بعضی از استادان با کلماتی دیگر مانند گری که دردی است جلدی و شوخ بمعنی چرك و کثافت ترکیب کرده شوخگن و شوخگین و گرگین گفته اند •

۲۱۵ ـ ۲۰ پساوند ناك میباشد • این پساوند مخصوص ساختن صفت است و شواهدی که اوستادان زبان فارسی مرکبات آنرا مانند اسم استعمال کرده باشند دیده نشد فقط بمناسبت جمع بودن پساوند ها در اینجا نام برده شد در صفت گفته شود •

۲۱۶ ـ ۲۱ پساوند بآن میباشد که معنی پاسبان و نگاهبان و حافظ و صاحب و دارنده به مدخول خود دهد مانند دربان شیربان فیلبان باغبان سایه بان بوستان بان دژبان گله بان شتر بان نخجیر ربان فالیزبان ساربان کشتی بان قایقبان رزبان دیده بان پاسبان نگاهبان مهربان و غیره

کلمه شبان نیز ممکن است از همین ترکیب باشد چه معنی آن نگاهبان گوسفند است ولی حقیقت قسمت اول آن یعنی مدخول بان معلوم نویسنده نشد زیرا از زبان پارسی باستانی سوای چند کتیبه که چهار صد یا پانصد کلمه در آنها بکار رفته از فارسی باستانی آثاری در دست نیست مگر آنچه در زبان امروزه باقی است که اگر در پهلوی و آوستا دیده نشود باید آنرا پارسی باستانی دانست در اینکه شب یا

شیپ که بمعنی گوسفند است از آن آمده است ۰

همینطور کلمه چوپان که بعضی فرهنگ ها نوشته‌اند چوب بان بوده وچوب هم بزبان پارسی قدیم بمعنی گوسفند آمده و ممکن است چوب هم تبدیل همان کلمه شیپ باشد ۰ (۱)

۲۱۷ آگاهی کلیه ترکیب شده های با بان تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند مگر کلمه مهربان که مشترك با اسم‌است که در کلمه های زیر روشن میشود ۰ مثال صفت

رحمت او بی حداست‌وبی‌کران — او حکیم است و کریم و مهربان

ای کریم‌ذوالجلال‌مهربان — دائم المعروف دارای جهان

مولوی

آنجا آنروز نگیردت دست — نه پسر و نه پدر مهربان

ناصر خسرو

میان مهربانان کی توان گفت — که یار ما چنان گفت وچنین کرد

حافظ

سایبان سپهر نه پوشش — استان در سرای من است

ظهیر فاریابی

الا یا خیمگی خیمه فرو هل — که‌پیش آهنك بیرون شد ز منزل

تبیره زن بزد طبل نخستین — شتر بانان همی بندند محمل

منوچهری

بدربانی آن در روی بارو — نشسته چند قند ز پوش جادو

فتاحی

گاه بانان او نهند از قدر — مهر ومه را چوسنك در بلیخم(۲)

موئید الدین

ای‌فلك‌قدری که‌هرشب‌نوررای‌روشنت — دیده‌بانان افق‌را دید ها گریان کند

ظهیر فاریابی

نگهبان تن جان پاك است لکن — دلت را خردکرد بر جان نگهبان

ناصر خسرو

---

(۱) ممکن است اصل کلمه چوپ یا چوب بوده و در ترکیب ب افتاده است وچوپان شده زیرا کلمه چوبدار که بمعنی گوسفند دار و تاجر گوسفند است و امروز معمول میباشد این قول را تایید میکند ۰

(۲) بلخم فلاخن است که عوام آنرا قلاب سنك گویند ۰

ساربانا(۱) بند بگشا ز اشتران　　　　شهر تبریز است و کوی دلبران

مولوی

بر سر هر پیل مست نشسته یك پیلبان . . .

مسود سعد

باد بان بر کشید باد صبا　　　　معتدل گشت باز طبع هوا

ابو الفرج رونی

بی شبانی کردن و آن امتحان　　　　حق ندادش پیشوائی جهان

تا شود پیدا وقار و صبرشان　　　　کردشان پیش از نبوت حق شبان

گفت سائل که توهم ای پهلوان　　　　گفت من هم بوده ام دیری شبان

هر امیری کوشبانی بشر　　　　آنچنان آرد که باشد موئمتر

حلم موسی وار اندررعی خود　　　　او بجا آرد به تدبیر خرد

لاجرم حقش دهدچو پانشی　　　　برفراز چرخ مه روحانیشی

مولوی

خواجه بزرك است ومال دارد و نعمت　　　　نعمت و مالی که کس نیابد ازاو کام

بخلش جائی رمیده کو نگذارد　　　　شوخ(۲) بگرمابه بان و موی بحجام

نقل از العجم

باش کشتیبان در این بحر صفا　　　　که تو نوح ثانی ئی ای مصطفی

مولوی

بس نماندتانشاندشهریارازدست خویش　　　　شهرها را شهریار ومرزها را مرزبان

قطران

چه خانیست کایزد بر او هر زمان　　　　بی اندازه آرد همی میزبان

اسدی طوسی

زین نمط بیهوده میگفت آن شبان　　　　گفت موسی با کیستت ای فلان

مولوی

راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما　　　　بس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی

حافظ

ظلم وستم گرچه زدربان بود　　　　از اثر غفلت سلطان بود

خواجوی کرمانی

---

(۱) ساربان یعنی شتربان ولی حقیقت کلمه سار در این ترکیب بر نویسنده روشن نشد.

) شوخ در اینجا بمعنی چرك بدن است .

رفت‌رزبان‌چوروتیربه‌پرتاب همی | تیر راند بشتاب ازره دولاب همی

منوچهری

درخت افکن بود کم زندگانی | بدروشی کشد نخجیربانی (۱)

نظامی گنجهٔ

۲۱۸ ـ آگاهی ۲ در کلمه های پشتبان ساربان غالبا با را بدل به‌واو کرده اند مانند :

ساروان بار من افتاده خدارامددی | که امید کرمم همره این محمل بود

سرمنزل فراغت نتوان زدست دادن | ای‌ساروان‌فرو کش کاین‌ره کران‌ندارد

حافظ

باده‌وراوی‌وشادی‌هرسه‌یکجازده‌اند | این‌مرآنرا پشتوان وآن‌مراین‌رادسپار

مسعود سعد

۲۱۹ ـ ۲۲ بساوند دان میباشد . این بساوند معنی محفظه وجا وظرف بمدخول خود دهد مانند شیردان شمع دان پیه دان سوزن دان قلمدان چای دان قند دان انفیه دان گلدان نقلدان سرمه دان کلاهدان زهدان نمکدان کاهدان روغن دان سلفدان ابدان چینه دان آتشدان خاکدان و غیره و همه این مرکبات تنها اسم میباشد و باصفت مشترك نیستند .

مرا مرغی سیه ساراست و گلخوار | گهر دار و سخندان دو قلمدان

ناصر خسرو

رخش بر دیده بستان می نماید | برآتش آب حیوان می نماید

زپسته گرنمکدان ساخت نشگفت | شکربین کز نمکدان می نماید

سید حسن غزنوی

بدندان رخنه در فولاد کردن | بناخن راه خارا را بریدن

فرو رفتن به آتشدان نگو نسار | به پاك دیده آتشپاره چیدن

بفرق سر نهادن صد شتر بار | ز مشرق جانب مغرب دویدن

بسی بر جامی آسانتر نماید | ز بار منت دونان کشیدن

جامی

فرشهای‌خسروی‌بربودبادازکوهسار | چون‌همی‌داردزره‌برسرفکنده آبدان

قطران

---

(۱) انجمن‌آرا گوید که بآن معنی کثرت در چیزی بمدخول خوددهد مانند نخجیربان یعنی کسیکه زیاد صید نماید ما چنین مفهومی درك نکردیم .

ـــ ـ ـــی ـیـویم — میدهمت‌چون درم میلنم ایثار نمك

شاه نعمت اله

دردها نها فسرده آب دهـان — از دم سرد همچو یخدان است

کمال الدین اسمعیل

از نم کلك تو شد شاخ امـل بارور — وز سم اسـب تو شد چشم خـرد سرمه‌دان

کمال الدین اسمعیل

دل چو مردان سرد کن زین خاکدان بیوفا — انکهی بستان کلید قصر فردوس برین

سنائی

یارب چه فتنه بود که از سهم و هیبتش — مریخ تیر خود همه در دو کدان نهاد

کمال الدین

هر کجا آن شاخ نـرگس بشکفـد — گلـرخـانش دیده نـرگس دان کننـد

حافظ

۲۲۰ ـ آگاهی . این دان که پساوند ظرفیت است نباید با دان که امر فعل دانستن است اشتباه کرد زیرا آن نیز باکلمات بسیاد دیگر ترکیب شود مانند غیب دان سخندان نکته دان و غیره چه این نوع اسم مرکب است کـه در شمـاره ۱۲۶ قسم نهم از اسم مرکب شرح داده شده است و این قسم با صفت مشترك است ٠

گفتم به نقطه دهنت خود که برد راه — گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند

حافظ

مرا مرغی سیه سار است و گلخوار — گهـر بـسارو سخنـدان در قلمـدان

ناصر خسرو

در این بیت آخر قلمدان از قسم اول و اسم است و سخندان از قسم دوم مشترك با صفت است ٠

۲۲۱ ـ ۲۳ پساوند بد میباشد به فتح با و سکون دال ـ این پساوند معنی محافظ استاد و نگاهدارنده و بزرك بمدخول خود دهد بار بد یعنی رئیس یا بزرك بار ر بار) و سپهبد یعنی رئیس و بزرك سپاه و کهبد یعنی مستحفظ و نگاهبان کوه و بد (شاید مخفف مغ بد یا موغوبد باشد) یعنی رئیس مغان و هیربد یعنی نگاهبان و افظ آتش یا بزرك آتشکده این ترکیب بسیار کم و بجز اینها که شمرده شد دیده ، و اینها اسم هستند و باصفت مشترك نیستند ٠

پهبد که جـانش گرامی بود — نه پیروز گردد نـه نامی بـود

سپهبد که باشد نگهبان گنج — سپاهی از او سر بپیچد به رنج
به موبد چنین گفت دهقان سغد — که برتابد از خانه باز جغد

فردوسی

که ای کهبد بحق کرد گارت — کهایمن کن مرا در زینها است

نظامی گنجه

هر گاه‌این مرکب ها با کلمات دیگری ترکیب شوند آنوقت اسم‌مشترك با صفت خواهد بود مانند موبد نژاد و باربد طبع و غیره در شواهد زیر

چه خوش گفت دهقان موبد نژاد — که از نامه باستان کرد یاد

فردوسی

به‌پیش‌باربدطبیعی که‌راه‌ازغنون‌سازد — زیاده‌رونقی نبود نوای‌نای‌انبان‌را

اثیر الدین

۲۲۲ ـ ۳٤ پساوند تاش این پساوند معنی نزدیك به معنی هم به مدخول خود دهد مانند خواجه تاش یعنی دوبنده یا نوکر که متعلق به یك صاحب باشند یا نزدیك خواجه و آقا خدمت کنند و مطابق با همقطار میباشد .
بجز سه کلمه شهر تاش یعنی همشهری و خواجه تاش یعنی همقطار در خدمت یك خواجه یا آقا و خیلتاش یعنی دو نظامی یا سرباز که در یك دسته یا فوج یا خیلی باشند دیگر در نوشته های فصحا و استادان فارسی دیده نشد

هر کبات با پساوند تاش تنها اسم میباشد و باصفت مشترك نیستند کلمه تاش اصلا ترکی است ولی چون از قدیم داخل ادبیات و زبان فارسی شده و مانند فارسی شده است ضبط‌شد.

تا کی کنم از فلك شکایت — او کیست کزو بود معاشم
درخدمت‌او کزو است‌روزی — گر هست کمینه خواجه‌باشم

ظهیر فاریابی

خردم بزرك فرستد بوثاق خیلتاشی — ادبم دلالیه دارد به تیاق پاسبانی

نظامی گنجهٔ

گر زانکه‌جزم کردم کاین‌دل‌بتو سپردم — خواهم که‌دل‌برتست‌تو بازمن‌سپاری
دل باز ده بخوشی ورنه زدرگه شه — فردات خیلتاشی ترك آورم تتاری

ای اهل فضل را بقدوم تو انتعاش — بر آستان تو من و اقبال خواجه تاش

چه خوش گفت بکتاش با خیلتاش — چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

سعدی

با حکیم او رازها میگفت فاش — از مقام خواجگان و شهر تاش

مولوی

اینحکایت شنو که در بغداد — رایت و پرده را خلاف افتاد

رایت از گرد راه و رنج رکاب — گفت با پرده از طریق عتاب

من و تو هر دو خواجه تاشانیم — بندهٔ بارگاه سلطانیم

۲۲۳ ـ ۲۵ پساوند وند میباشد که برای نسبت است و در فارسی باستانی معنی آن‌دارنده‌بوده‌است‌مانند‌خویشاوند پیوند خداوند پساوند(۱) پستاوند (زمین پشته و ناهموار) و در زبان فارسی‌قدیم گاووند یعنی گاو دار و در اسمهای خاص مردمان و طوایف و اماکن نیز آمده است مانند پولادوند سگوند (سگوند شاید بمعنی سگ دار باشد)و دیرکوندوشیخاوندو باوند(۲)دماوندونهاوندوالوند(۳)نیزشایدازاین ترکیب باشند

ترکیبات این پساوند بسیار کم است و شاید سوای آنچه گفته شده دیگر یافت نشود یعنی در چند کلمه اسم عام و نام چند طایفه و نام دو کوه معروف این ترکیب ها هیچکدام با صفت مشترك نیستند و تنها اسم میباشند مثالها:

وه که گر مرده بازگردیدی — در میان قبیله و پیوند

رد میراث سخت تر بودی — وارثان را ز مرگ خویشاوند

خداوندان کام نیك بختی — چرا سختی برند از بیم سختی

باد است بگوش من ملامت — و ندوه فراغ کوه الوند

سعدی

همه پوچ و همهٔ خام و همه سست — معانی از چکامه تا پساوند

لبیبی

۲۶ پساوندویه میباشد . این پساوند نیز برای‌نسبت وشباهت‌است و همیشه دنبال اسم اشخاص و خانواده ها الحاق شود. و بیشتر در ترکیب اسم اشخاص بکار رود مانند ماهویه شیرویه و غیره .

---

(۱) پساوند قافیه و آنچه در آخر ملحق شود (۲) باوند نام یکی از سپهبدان طبرستان و نام طایفه از خاندان باو پسر شاپور پسر کیوس پسر غباد است (۳)شاید زراوند که نام داروئی است فارسی و ازاین جنس‌است .

آگاهی ـ اعراب و مستعربها این پساوند را از زبان فارسی گرفته تلفظ آنرا کمی تغییر داده استعمال کرده اند و البته در مواردی که ارتباط با ایران داشته و صاحبان اسم هم ایرانی بوده اند توضیح آنکه ایرانیها بطوریکه از اشعار حکیم بزرگ فردوسی برمیآید مثلا شیرویه را بر وزن بی توشه تلفظ میکنند و ماهویه را بر وزن تاتوره میآورند بدیهی است که سایر ترکیبهای با این پساوند که باید همینطور تلفظ شود یعنی بابویه و سیبویه بر وزن بی رویه و نفطویه بر وزن تنبوره ولی اعراب و مستعربها مثلا ابن بابویه که در نزدیکی شهر ری مدفون است بر وزن نام فیض تلفظ میکنند و همچنین سایر اسم هارا مانند نفطویه و سیبویه و دادویه و آل بویه و ماهویه و مشکویه این پساوند و ترکیبهای آن منسوخ شده و استعمال نمیشود و فقط در کتابهای تاریخ و نام اشخاص تاریخی دیده میشود و مرکبات آنهم بسیار کم میباشد. (۱)

گفت حق است این ولی ای سیبویه (۲) — اتقی مـن شر من احسنت الیه

مولوی

۲۲۶ ـ ۱۷ پساوند وا میباشد. این لفظ وا هم پیشاوند است و هم پساوند در شماره ۱۶۶ گفته شد که پیشاوند ومعنی باز یعنی گشاده و دوباره به مدخول خود میدهد. اما وا که پساوند است معنی فاعل و اسم فاعل و صاحب شغل به مدخول خود میدهد مانند نانوا و پیشوا و جز در این دو کلمه دیگر بنظر نرسید و این دو کلمه هم اسم میباشد و با صفت مشترك نیست. مثال

آن عصای خرم و استدلال را — چون نداری دیده میکن پیشوا

مولوی

یکی داستانیست مارا دراز — بری از دروغ و جدا ز افترا

از آنها که درغیبت خواجه رفت — در این شهر خاصه بر اصحابنا

اگر اختلاف تلفظ علتی دیگر دارد بر جمع کننده این اوراق معلوم نشد و فقط یکی بودن پساوند و اختلاف در تلفظ آن مسلم است. ماهویه در شاهنامه فردوسی نام فرمانده نیشابور است این نام لقب امراء نیشابور بوده است نفطویه شاید نام کسی بوده است که بدنش سیاه بوده است و سیبویه شاید نام کسی بوده است که رنگ چهره اش گلی بوده مانند سیب و رنگ او را نامیده اند. (۲) در اینجا سیبویه معروف مقصود نیست بلکه مولوی این اسم را اسم عام استعمال کرده است.

چه از پادشاه و چه از زیر دست		چه از پیشکار و چه از پیشوا(۱)

کمال الدین اسمعیل

۲۲۷ - ۲۸ پساوند سیر میباشد سیر در فارسی امروز چند معنی دارد یکی اسم است و نام سبزی خوردنی معروفی است که آنرا برای شناختن برادر پیاز نامند دیگر صفت میباشد و ضد گرسنه است سوم در رنك ها وقتیکه مقصود تند و زیاد بودن رنك است استعمال کنند و در اینحال هم صفت است و گویند آبی سیر یعنی آبی پر رنك زرد سیر سرخ سبز و غیره و بطور مجاز هم بهمان معنی ضد گرسنه استعمال کنند و گویند من از عمر سیر شدم یعنی دگر میل ندارم زنده بمانم یا از از گردش سیر شدم و غیره و اما آنجا که پساوند است معنی نزدیك به (سار) پساوند بمدخول خود میدهد یعنی دلالت بر کثرت و زیادتی نماید و در دو کلمه که گرمسیر و سردسیر باشد دیده میشود یعنی محلی که زیاد گرم و یا زیاد سرد است • نیز در نام قصبه از توابع کرمان دیده میشود که (بردسیر) باشد ممکن است دلالت بر همین مقصود کند چون که این قصبه نسبت به سایر نقاط اطراف هوایش سرد است •

اخیراً دهی که نامش قشلاق که ترکی گرمسیر است و نسبت باطراف ان هوایش گرمتر است از طرف فرهنگستان گرمسار نامیده شده است •

۲۲۸ ـ ۲۹ پساوند (نگــ)(ن ـ گــ) که با تلفظ دماغی ادا میشود ن این پساوند یا ریشه لغت بسیار قدیم واز ریشه های پارسی باستانی و ترکیب‌های بل نطورات زبان فارسی جدید یادری و مرکب شده های با آن بیشتر کوچك یا ریشه کوچك از کلمه دیگر است در اول بنظر نمیرسد که این واژ ها مرکب و آنها پساوند است و شاید بعضی تصور کرده بگویند که بر حسب اتفاق است آخر چند کلمه شبیه و یکسان افتاده است ولی با تامل و غور محقق میشود که این واژ ها پساوند است و برای این منظور شماره زیاد تری از این ترکیب را اریم و شواهد میاوریم تا رفع این سوء ظن بشود •		هنگــ تنگــ رنگــ ـ سنگــ زنگــ دنگــ بنگــ ننگــ خنگــ شنگــ جنگــ لنگــ منگ

---

(۱)تا باینجا یعنی شماره ۲۲۶ که ۲۷ پساوند میباشد نویسندگان قدیم کمابیش بانها سخن گفته و آنها را میشناختند و از این پس پساوند هائی میباشد که نویسنده داده است •

که حرکت حرف اول آنها زبر است   وتنگ ولنگ وکنگ وجنگ که حرکت حرف اول پیش است   ودانگ وبانگ ودرنگ زرنگ ملنگ دبنگ نیرنگ خدنگ پلنگ نهنگ شنگ جفنگ چلنگ خلنگ که چهار حرفی و حرکت حروف اول و دوم با زبر است   وبالنگ وسارنگ وآهنگ و نیز بادرنگ و پالهنگ وآونگ و نارنگ و کلنگ و کدنگ و فهشنگ و فرهنگ وغیره و غیره ٠

این پساوند بیشتر معنی دارنده و باشنده و کننده بمدخول خودمیدهدو بیشتر ترکیبات آن برای اسم است و فقط چند کلمه آن با صفت مشترك است که زرنگ و تنگ لنگ منگ باشد که حرکات اول آنها با زبر است و چند کلمه اسم ابزار و آلت است چون دنگ کدنگ و کلنگ و معدودی از آنها اصل افعال میباشد از قبیل درنگ و جنگ و بقیه همه اسم عام میباشد چون پلنگ نهنگ بالنگ سادرنگ و غیره

آگاهی ۱ زنگ در فارسی جدید دو معنی دارد یکی آلتی است از برنج ومفرغ وغیره که برای صدای آن بکار میرود که قدیم در گردن شتر و خر و بزمیآویختند ودر خانه ها و کلیساها نیز بکار میرود . دوم بعضی معدنی ها مانند آهن و مس و غیره با هوا و نم نزدیك و ترکیب شود معدنی ها تجزیه میشوند و آنچه تجزیه شده است زنگ مینامند ٠

آگاهی ۲ کلمه چنگ را نیز دو معنی است یکی پنجه گربه و شیر و این قبیل دد ها و مرغان شکاری چون باز باشد که چنگ نامند . دیگر ساز یعنی آلت موسیقی قدیمی میباشد که آنرا نیز چنگ نامند ٠

آگاهی ۳ رنگ را نیز دو معنی است یکی آن صفت و عارضه اجسام است که بعربی لون نامند دیگر گوسفند یا قوچ کوهی را نیز رنگ نامند و بمعنی سیاه و مردم سیاه هم هست ٠ (۱) مثالها .

باچشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او   کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند

گمان میرود که واژه‌های بشناك و قشناك که در قرنهای اخیر ترکیب شده است از این جنس باشد ، واژه قشناك گویا ترکی است ٠ در هر حال گمان نمیرود پارسی باشد و در قرن اخیر دیده میشود در نوشته های قدیم دیده نمیشود ٠

سداری چابکی شنگی کله دار   ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

حافظ

گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب   تا حریفان همه خون از مژها بگشایند

رباب و چنگ به بانك بلند میگویند   که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

می خور ببانك چنك مخور غصه ور کسی   گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور

طامات وشطح در ره آهنك چنك نه   تسبیح و طیلسان بمی و میگسار بخش

حافظ

یکی ناسزا گفت دروقت جنك   گریبان دریدند ویرا به چنك

سعدی

غواص گر اندیشه کند کام نهنك   هرگز نکند در گرانمایه بچنك

سعدی

از چنك منش اختر بد مهر بدر برد   آری چه کنم دولت دور قمری بود

حافظ

ازسر شب تاسحر بودند در بزم بدن   پشه ها سازنده کك رقصنده بنده چنك زن

گوینده غیر معلوم

دهان یار که درمان درد حافظ داشت   فغان که وقت مروت چه تنك حوصله بود

گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش   همچو گل بر خرقه رنك می مسلمانی بود

حافظ

کافور بارشد فلك و کوه سیم رنك   وز کوه کرد روی سوی دشت غرم ورنگ

کهسار سیم رنك شد و چرخ سیمگون   آبی زریر گون شد و باده عقیق رنك

قطران

صد هزاران نام خوش را کرده ننك   صد هزاران زیر کان را کرده دنك

مولوی

با زان لولی شنگول سر مست   چه داری آگهی چونست حالش

سیل است آب دیده هر کس که بکذرد   گر خود دلش ز سنك بود هم ز جا رود

کمینگاه نظر بادل خویشم جنك است   زابروو غمزه او تیر و کمانی بمن آر

حافظ

وصل تو عمر صرف کنم گرچه هست   همچو کرم زود سیر همچو فاننك بار

ظهیر فاریابی

روز بر دشمن شود شبرنگ و گردد تنگدست | چون در آهختند بر شبرنگ تو در جنگ سنگ

قطران

زن کنیزک را پژولیده بدید | درهم و آشفته و دنگ و مرید

مولوی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش | چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن

سعدی

گر دشمن تو دیو صفت شد چه باک باشد | اینک خدنگ تیر روت میکندش پای

قضا مثال وزیری که رای ثابت اوست | ز روی آینه ملک شاه زنگ زدای

ظهیر فاریابی

غمی که چون سپه زنگ ملک دل بگرفت | ز خیل شادی روم رخت زداید باز

حافظ

خدنگ او تگرگ آسا بروز رزم مرگ آسا | بگاه حرب گرگ آسا نگاه حمله برگ آیین

قطران

سبکبارند چرخ و انجم از حزم سبک سیرش | گرانبارند گاو و ماهی از حلم زمین سنگش

اثیر الدین اخسیکتی

تا بر آید لخت لخت از کوه میغ ماغگون | آسمان آسی رنگ از زنگ او گردد [illegible]

باد عمرت بی زوال و باد عزت بیکران | بادت سعادت بی نحوست باد [illegible] شرنگ

منوچهری

دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور | گلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدور

حافظ

بعضی از این ترکیبها با کلمه‌های دیگر ترکیب شده اند مانند گلبانگ و ابدنگ و پادنگ بارتنگ بارهنگ خرچنگ و غیره ریشه این پساوند بطور تحقیق معلوم نشد که در سانسکریت و آوستا و پارسی باستانی چه بوده و در پارسی [illegible] چه تحولات و تطوراتی کرده است تا باین شکل در آمده همینقدر معلوم است که پساوند است با معانی که گفته شد ۰

۲۲۹ ـ ۳۰ پساوندهای مان و من میباشد این دو پساوند در آخر بسیاری از واژهای فارسی دیده میشود مانند میهمان سامان ایرمان عرمان دودمان پیمان شرمان شادمان کمان گمان ساختمان پژمان پشیمان و مانند برجمان و غیره من در دشمن

خرمن چمن انجمن پیرامن نشیمن ریمن و غیره • بطور تحقیق روشن نیست که (مان) و من دو پساوند مختلف بوده و یا یك پساوند ولی از سیاق معنی و تاثیری که در معانی مدخول می بخشد باید دو پساوند مختلف باشد • مان معنی دارنده باشنده و کننده و نیز معنی شبیه به معنی اسم مصدری به مدخول میدهد چون میهمان و غرمان پشیمان و پژمان و شادمان ایرمان که اینها معنی نزدیك به معنی اسم فاعل دارند و گمان و ساختمان و سامان و پیمان و درمان معنی نزدیك به اسم مصدری است من نیز در دشمن و انجمن و پیرامن وریمن معنی دارنده و باشنده یعنی معنی نزدیك به معنی اسم فاعل به مدخول میدهد و درخرمن من و نشیمن دلالت بر اسم مکان و محل مینماید •

ممکن است اصل ریشه (من) از منش باشد در هر حال اگر ریشه آن هم کاملا هنوز روشن نشده نباید از شناختن آنها صرف نظر کرد

حال برای آنکه محقق شود که این دو پساوند میباشند چند واژه را تجزیه میکنیم

اول کلمه ساختمان است که اصل آن ساخت ـ مان میباشد و این روشن است دیگر ریختمان است که مرکب است از ریخت (ترکیب ـ بدن ـ ساخت) به اضافه مان ودر واژه پیمان که شاید از آپی فرس قدیم که در اوستاای بی میباشد و معنی آن هنوز ـ وسیع دور میباشد و روی هم معنی دیر پاینده میدهد و ممکن است خود کلمه پائیدن نیز از همین ریشه باشد •و در این صورت می بینم که مان لفظی میباشد که برای اضافه کردن یك معنی به آخر کلمات دیگر اضافه شده است همچنین در ترکیب های با من)

کلمه دشمن مرکب است از دُش ـ من ودُش در پارسی باستانی واوستاو پهلوی به معنی بد وزشت است وشکل دیگر آن دژ میباشد و این دوشکل درواژهای شنام (نام زشت ـ نام بد ـ فحش) دشوار (زشت ـ وار ـ بدوار) یعنی سخت ونیز کلمه های دشتیاد دشتی دشخوار و دژخیم دژاباد دژ آگاه دژبرام دژ کامه دژ برو ند دژوند دیده میشود •

اما دژخیم مرکب است از دژ یعنی بد (زشت)وخیم ـ خیم و هیم در پارسی ستانی و پهلوی به معنی خو میباشد ورویهم دژخیم یعنی بد خو و بدخواه که بعداً

برای معنی میر غضب و جلاد مصطلح شده است وخیم را در ترکیب کلمه خوش خیم می بینیم وقدمااستعمال کرده اند چنانکه ابوحنیفه اسکافی در بیتی آورده • گوید :

مرد باید که مار کرزه بود   نه نگار آورد چو ماهی سیم
مار و ماهی نبایدش بودن   که‌نه آن‌و نه این بودخوش خیم

و خوشخیم یعنی خوش خو ومجازاً بمعنی پسندیده و چون دیدیم که دش و دژ برای ترکیب واژ های بسیاری بکار رفته است می‌دانیم که در دشمن هم قسمی جدا است همچنین در پیرامن •

لفظ پیرارا دانستیم که پیشاوند و معنی دور و اطراف به مدخول خود می دهد و پیرامن یعنی دارای اطراف و حوالی و دور پس در مییابیم که من قسمتی جدا میباشد که به پیرا وصل شده است وبر ما ثابت میشود که مان ومن‌هر دو لفظ یا پساوند میباشند .

مثالها

اگر چه حال خصمانش که بد باد   گروهی را بسامان می نماید
ملك تا خلق نیك او بدید است   ز بد کردن پشیمان می نماید

سید حسن غزنوی

تنها دل من است گرفتار در غمان   یاخوددر اینزمانه دل شادمان کی است

کمال الدین

مکن‌ریمنی(۱)راستکاری گزین   نماند جهان بر تو ای راست دین

فردوسی

او را زریمنی گوهرپاك‌بازداشت   ممکن نباشد از گهرپاك ریمنی

منوچهری

چراغ دیده محمود آنکه دشمن را   زبرق تیغ وی‌آتش به دودمان گیرد

حافظ

ای کرمت خستگان زخم بلا را   کرده بصد گونه‌لطف مرهم ودرمان
بدخو'ه‌توزخانه‌هستی‌چورفت گفت   جاویدزی نوخانه‌خدا کایرمان(۲)برفت

ظهیر فاریابی

دشمن خویشرا بری فرمان   هر زمان‌دوست را کنی غرمان(۳)

نصیر ادیب

---

۱ ــ ریمن فریبنده ومکار است • ۲ ــ ایرمان مهمان ناخوانده وطفیلی ۳ ــ غرمان غضبناك خشمناك

این بصورت گر نه در گوریست پست — گور هارا دودمانش آمده است
مولوی

ای زلف تو شکسته و عهد تو نا درست — عزم تو بر شکستن پیمان ما درست
کمال الدین

مرا دستگاهی که پیرامن است — پدر گفت میراث جد من است
سعدی

ناگه فرو گرفت در و بامها و پس — بگرفت ریش خانه خدا ابرمان برف
از بسکه سر بخانه هر کس فرو برد — سر دو گران و بیمزه شد میهمان برف
کمال الدین

حافظا خلد برین خانه موروث من است — اندرین منزل و یرانه نشیمن چکنم
حافظ

زین دیو دژ آگه چو گشتم آگه — زین پس نکند صید ساحت مالم
ناصر خسرو

دژآگاه (۱) مردی چو دیو سترك — سپاهی بکردار درنده گرگ
فردوسی

آگاهی از واژه‌های ترکیب شد با (مان) فقط پژمان پشیمان و شادمان صفت میباشد که ندرتاً آنها را مانند اسم استعمال کرده اند و مابقی تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیستند

۲۳۰ ـ ۳۱ پساوند (گان) علامت نسبت و جمع •

در واژهائیکه آخر آنها هاء غیر ملفوظ یعنی هاء بدل حرکت میباشد چون خواهند که با الف نون (آن) جمع بندند هـا را بدل بـه گـاف نمـایند چون خسته خستگان شنه تشنگان بچه بچگان همه همگـان زنده زندگـان کشته کشتگـان پله پلگان مژه مژگان •

---

٤ ـ دژآگاه خشم آلود • ۲ ـ اینکه انجمن آرا ریمن را مخفف ریومند دانسته درست ست و من آخر آن مخفف مند نیست و پساوند (من) میباشد . اینکه ترجمان را معرب تر زبان انسته درست نیست زیرا در زبان چیز دیگر است و معنی آن زبان آور و زبان باز وسخن گو شیرین سخن است . بعضی آنرا فارسی دانسته اند و شاید که در فارسی باستانی بوده و اعراب نرا از فارسی گرفته باشند زیرا تَرجِمان و تَرجُمان وتُرجُمان در فرهنگهای عربی ضبط شده معنی آنرا لغتی که معنی لغت دیگر باشد نوشته اند این معنی و تشتت اعراب نشان میدهد ه اصل کلمه عربی نبوده است •

عاشقـان کشتگـان معشوقند — بـر نیـاید ز کشتگـان آواز
مورچگانرا چو فتد اتفـاق — شیر ژیـان را بدرانند پوست

سعدی

بمژگان‌سیه کردی‌هزاران‌رخنه‌در دینم — بیا کزچشم‌بیمارت هزاران‌درد برچینم

حافظ

ای کـرمت خستگـان زخم بلا را — کرده بصدگونه‌لطف مرهم درمان

ظهیر فاریابی

۲۳۲ آگاهی گاهی کلمه‌هائیکه با هاء اصلی چون گره و واو ساکن ما قبل مفتوح مانند گرو و واو حرکت که با پیش گفته‌میشود مانند اهو و یاء حرکت مانند تازی و الف حرکت مانند جدا ختم میشود. در جمع به جای (آن) گان افزوده‌اند و این نوع جمع بستن در زبان پهلوی زیادبوده • مثالهـا:

مینمودازخرچنگ‌زهره‌چون‌پیش‌آهنگ — چون بروی‌شه زناگه بر نشسته عـرقو
من‌به‌کنجی‌درست‌خفته‌بودم سرمست — در گرهگان زده دست‌ازبرای • • •

سوزنی سمرقندی

ابوالفضل‌بیهقی‌دربرتخت‌نشستن‌سلطان‌مسعودو پس گرفتن‌بخششهای‌برادرش‌سلطان‌محمد گوید (• • • و چون که بوسهام لشکر را بر یکدیگر سبب کنم و برانها بنویسند تا این مال مستغرق شود و بستگانی نباید داد تا یکسال تا مالی بخزانه باز رسد‌از لشکر و تازیگان که چهل سال است تا مال میبرند و همگان بنوابند و چکـار کرده اند •

می‌بینیم که تازی را که بمعنی عرب‌باشد (شاید جمعی عربی نژاد جزء لشکر بوده اندو با یاء حرکت تمام میشود با (گان) جمع بسته است •

به عطا هـا بسی تهی کردی — شایگان گنجها یگان و دوگان

مسعود سعد

بهبود چندان کزشهری‌و سپاهی پاک — گزاره کردند‌ازبیش‌او یگان‌و دوگان
چورایت‌شه گیتی بدشت شد پیـدا — نهان‌شدند سپه در درون یگان‌دوگان

قطران

و از همین جنس باید شمرد جداگانه را که با اضافه کردن هاء تخصیص صفت و قید ساخته اند •

و اما گان که برای نسبت آورده اند اینك چند مثال :

بگفتا که از مردبازارگان(۱) — بیابی کنون تیغ دینار گان

فردوسی

ور یکی آید غریبی روز و شب — آن سکانش میکنند اندم ادب

که برو آنجا که اول منزل است — حق آن نعمت گروگان دل است

مولوی

بعطا ها بسی تهی کردی — شایگان گنجها یکان و دوگان

مسعود سعد

در جنب بحر جود تو از ذره کمتر است — صد گنج شایگان که ببخشی برایگان

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب او است — صاحب‌قران و خسرو و شاه خدایگان

حافظ

و مهرگان نیز از این ترکیب است .

ور به نبرد آیدش ستاره بهرام — توشه شمشیر او شود به گروگان

رودکی

در اینجا باید متذکر بود که زبان فارسی جدید زبان بسیار نرم و خوش تلفظ میباشد و بمرور زمان تلفظ واژه های خشن تبدیل به تلفظ های نرم وخوش آهنك شده است و اضافه کردن این گاف در جمع ها و نسبت ها بیشتر از این نظر است زیرا مثلا اگر کشته آن و خسته آن یامثلا گره آن و راهی آن(رایگان) و شاهی آن (شایگان) تلفظ کنیم هم بگوش ناخوش و هم در تلفظ سنگین است این است بیشتر علت آوردن این گاف ها (۲)

---

۱ — بازارگان یعنی بازاری دینار گون یعنی دیناری گروگان یعنی گروی — مرهون یگان یعنی مفت ارزان — راهی شایگان — لایق شاه — شاهی

۲ — در زبان پهلوی آخر بسیاری از واژه ها کاف (تازی بوده است که بعضی هاء غیر ملفوظ بدل شده و بعضی بکلی ساقط و حذف شده است . بدیهی است پس از که کاف افتاده است و در فارسی جدید یادری بدون کاف بوده و میباشد و مطابق معمول قانون زبان فارسی جدید که در این قسمت ذیل شماره ۱۳۱ گفته شده در جمع با الف نون آن گاف پارسی میافزایند مانند کامایکه گفته شد .

چون دوگان و گرهگان وسه‌گان و خدایگان تازی تازیگان خدا خدایگان جدا انه در ضمن امتحان کردن واژه ها به واژه نیا که معنی آن پدر بزرك است برمی ریم . این واژه در پارسی باستانی و پهلوی نیاك بوده و آخر آن كاف تازي بوده است

بقیه در صفحه بعد

موضوع پساوند های مهم خاتمه یافت اگر چه پساوند ها و پیش‌آوندهای دیگری هستند که شمرده نشده است مانند نون آخر بعضی واژه ها از قبیل گلشن و گلخن وروشن و روزن و غیره و نود در خشنود ۰

و الف نفی در اول واژها و غیره و غیره ولی چون اینها زیاد نیستند و اهمیت دستوری ندارند و فقطمر بوط به اشتقاق‌میباشند در اینجا ذکر نشد فقط یك موضوع مهم دیگر از اسم های مرکب مانده است که اینك میخواهم آنرا ذکر کرده به موضوع دیگر بپردازیم ۰

همانطور که در زبان فارسی برای کوچك کردن معنی اسم یا تصغیر ك و واو و ه چه بکار میرود مانند پسرك یعنی پسر کوچك و پسره هم یعنی پسر کوچك

بقیه از صفحه پیش

که در فارسی جدید افتاده است ۰ جمع این واژه را بیشتر با کاف تازی نیاکان میدانند بر خلاف قیاس نویسنده را عقیده آنست که فارسی جدید یادری قوانینی پیدا کرده است سوای قوانین زبان های پارسی باستانی و اوستا و پهلوی و بیشتر کلماتیکه بزبان فارسی از این سه زبان قدیمی آمده همه تغییر و تطور پیدا کرده اند از آنجمله واژه نیا میباشد که کاف آن افتاده است دیگر در موقع جمع بستن چگونه کاف اولی که افتاده و فراموش شده است یکدفعه بدون هیچ علت ظاهری برگشته است باید مفرد آنرا همان طور که آمده است اصل دانست و در جمع مانند سایر واژها رفتار کرد ممکن‌است چون در قرون اول‌هجری که بین کاف تازی‌و گاف پارسی‌درخط‌تفاوتی‌نبوده‌بدون توجه آنرا با گاف تازی خوانده‌اند و همینطور مانده است و چون بعضی دیده اند که با جمع پارسی باستانی و پهلوی تطبیق میکند آنرا با کاف تازی نوشته‌اند و این بر حسب اتفاق بوده نه تعمد نظیر اینکار را در کلمه پله می بینیم عموم ایرانیان اعم از با سواد و بی‌سواد جمع پله‌را باکاف تازی تلفظ میکنند در صورتیکه واضح‌است که جمع آن پلکان با گاف پارسی است و گاف بجای هاء بدل حرکت است بطوری در این کلمه توجه میشود که حتی بسیاری متذکر نیستند که پلکان جمع پله است و آنرا مفرد میدانند و تلفظ میکنند ۰ حال اگر این اشتباه در موقع تطور زبان پارسی باستانی و تشکیل و پیدایش زبان فارسی جدید کاف اصلی افتاده را برگردانیده‌اند موضوعی‌است‌جداگانه‌از‌اینگونه واژهای مهم ودرهم‌برهم شده واژه آخیشجان میباشد که معنی آن‌عناصر است این واژه را آنچه در اشعار و نوشته های قدما دیده میشود بیشتر بشکل جمع است که آخیشجان باشد و مفرد آن را بسیار ندرت استعمال کرده‌اند بطوریکه نویسنده شاهدی در شعر نتوانست پیدا کند ۰ این کلمه در زبان پهلوی آخشی میباشد که بعداً آنرا آخشیك و آخشیه و آخشیج هم ضبط کرده‌اند ولی این اشکال بنظر میرسد و به طن‌قوی در قرون‌اولیه هجری باید روی داده باشد و اصل آن آخشی بوده است که‌جمع آنرا آخیشگان میآورده‌اند و بعداً مستعرب ها گاف آنرا بدل به‌جیم کرده اند مانند بروگرد و آذربادگان که بروجرد و آذربایجان کرده‌اند و بعداً الف‌و نون آنرا فقط‌علامت‌جمع‌دانسته و مفرد آنرا آخشیج دانسته‌اند ۰ این یك حدس و نظریه است تا محققین حقیقت روشن را فرمایند ۰

و باغچه یعنی باغ کوچك و یارو یعنی یار کوچك برای بزرك کردن معنی اسم (اکبار) هم ترکیباتی دیده میشود که برای بزرك کردن و علو بکار میرود از آنجمله کلمه شاه است که در جلو مدخول در میآورند چون شاهباز یعنی باز بزرك شاه توت و شاهدانه یعنی دانه بزرك و شاهتره یعنی تره بزرك و شاه پر یعنی پر بزرك و شاه تیر یعنی تیر بزرك و همچنین شاهکار شاهراه شاهنشین شاه اسپرم شهسوار یعنی سوار خوب وماهر که همه دلالت بر بزرگی و علو دارد مثالها:

شه سپهر چو زرین سپر کشد درروی — به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
بر غم زال سیه شاهباز زرین بال — در این مقرنس زنگار آشیان گیرد
حافظ

همای زلف شاهین شهپرت را — دل شاهان عالم زیر پر باد
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او — زانکه با زاغ وزغن شهپر دولت نبود
حافظ

درصلوات آمده است بر سر گل عندلیب — در حرکات آمده است شاخ شاه اسپرم
منوچهری

خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین — خداوندا نگهدارش که بر قلب سواران زد
چو شهوار فلك بنگرد به جام صبوح — که چون بشعشعهٔ مهر خاوران گیرد
به پیش چشم خیالش کشیدم ابلق چشم — بدان امید که آن شهسوار باز آید
حافظ

شهر شاهرود بمناسبت نزدیك بودن برودخانه که نام آن شاهرود بوده یعنی رود بزرك آنرا شهر شاهرود نامیده اند اسپرم گیاهای خشبو را گویند و شاه اسپرم گیاهی است شبیه اسفناج و بسیار معطر عرق آنرا بادوغ میخورند بسیار گوارا میباشد

دیگر کلمه خر که نام حیوان بارکش معروف است در جلو کلمات دیگر رند و مقصود از آن بزرگی جثه و تن میباشد مانند خرگاه یعنی خیمه یا جای بزرك خر گوش یعنی گوش بزرك دارنده خرچنك که عربی آن سرطان است یعنی دارنده جنك بزرك خرسنك یعنی سنك بزرك خرپا یعنی پای بزرك یا پای بزرك دارنده خرپشته رمهره خرکمان و شاید خربزه (یا خربوزه) و خرزهره نیز از این ترکیب باشد .
ربت یعنی مرغابی بزرگ . مثالها:

در و خرمهره در یکی رشته | جمع کرد آنکهی پریشان کرد
سنائی

دو دستش چنان چون دو چوگان گل کن | دو پایش چو دو خر کمان کمانگر
عمعق

آنروز که او جوشن خرپشته بپوشد | از جوشن او موی تنش بیرون جوشد
منوچهری

خربزه چون در رسد شد آبناك | گر بنشگافی تبه گشت و هلاك
مولوی

سوم واژه گاو است که نام حیوان اهلی است معروف که برای بزرگی باول مدخول درآید مانند گاو چاه یعنی چاه بزرك گاو میش یعنی میش بزرك که آن حیوانی است شبیه و از جنس گاو همچنین گاو سنك گاو دانه گاو زبان که نام گیاه و داروئی میباشد و گاو چشم و گاو دم

و گاو سر و گاورس هم شاید از این ترکیب باشد بسالاق گاو خانی که نزدیك اصفهان است ، از همین ترکیب و باستانی است چه خانی در پارسی باستانی و هم پهلوی معنی چاه است و گاو خانی یعنی بزرك چاه چاه بزرك

چون کلیه اسمهای ساده و مشتق و مرکب و ترکیب شده با پساوندها تمام شده و فقط یکنوع دیگر که اسم ماخوذ باشد باقی مانده است که آنهم فقط یك شکل دارد در اینجا چند شجره نشانداده میشود که هریك از طبقه های مختلف اسم هارا با سهولت میتوان دید و طبقه بندی آنها را دانست و به ذهن خود سپرد .

۲۳۳ ـ گونه ششم اسم . گونه ششم اسم اسم ماخوذ یا اسم ماخوذ یائی میباشد (شماره ۲٤ دیده شود) . هر چند اسم ماخوذ حقاً بایستی بعد از اسم های مشتق گفته شود ولی بملاحظه آنکه در زبان فارسی جدید از تقریباً همهٔ اقسام دیگر اسم ساخته میشود ناچار بایستی اول سایر اسمها گفته شود تا در باره معلوم گردد که از کدام یك از آنها اسم ماخوذ بنا میشود . (۱)

(۱) بیشتر کسانیکه راجع بزبان فارسی چیزی نوشته اند هنگامیکه باین ترکیب و شکل اسم رسیده و دیده اند که یك یاء ساکن ماقبل مکسور بآخر کلمات بسیاری افزوده شده

« بقیه در صفحه بعد »

در زبان فارسی جدید یا دری چندین نوع یاء هست که هر یك برای مقصودی بآخر کلمه ها افزوده میشود و کم کم همه آنها هر یك در جای خود گفته خواهد شد در اینجا بیشتر از یاء اسم ماخوذ یا بقول قدما یاء اسم مصدری بحث میشود ٠

این یاء برای ساختن اسم ماخوذ است از سایر اسم ها و کلمه ها و حالت و چگونگی امری و فعلی یا فاعل و مفعولی را بیان میکند و تنها این نوع اسم را باید اسم ماخوذ نامید زیرا حالات و صفات و چگونگی اشیاء یعنی سایر اسم ها را از آنها گرفته و آنرا یك چیز جداگانه تصور میکنیم و تمام اسم های ماخوذ یائی بدون استثنا وجودشان ذهنی میباشد و در خارج وجود ندارند و مانند آب و سنك و درخت و بهرام وجود خارجی ندارند ٠ مثلا

بر آمده و برنده دو اسم فاعل میباشد یعنی چیزی که نسبت باطراف خود بلند تر باشد یا چیزی که تیز باشد و چیزی را ببرد ولی برامدگی و برندگی حالت آن هااست که از اشیاء جدا در تصور خود میاوریم و فقط ذهن انسان معنی این نوع اسم را درك

« بقیه پاورقی صفحه پیش »

معنی متفاوتی از آنها مفهوم میگردد حقیقت آنرا نشناخته فقط در جائیکه از حروف الفباء سخن رانده معنی از این یاء بمیان آورده گفته اند این یاء یاء نسبت است زیرا بیشتر سروکار با زبان عربی داشته و در آنزبان یاء نسبت را شناخته و در زبان فارسی هم دیده اند که در آخر واژها یاء هست به تقلید از عربی همه جا این یاء را یاء نسبت دانسته اند و با وجود آنکه معانی مختلفی از برای این یاء بیان کرده اند باز آنرا یاء نسبت دانسته و گاهی هم نوشته اند که این یاء یاء مصدری میباشد دیگر متذکر نشده و ننوشته اند پس از آنکه این یا(که هر چه میخواهند آنرا بنامند) بآخر کلماتیکه افزوده شد آن کلمات چیستند و چه حال پیدا کرده اند از جمله مرحوم رضا قلیخان هدایت که شخص دانشمندی بوده و زحماتی برای فارسی تحمل نموده در اول فرهنك انجمن آرا از جمله توضیحاتی که میدهد میگوید - (و برای معنی حاصل مصدر نیز میاید چون کام بخشی و زر ریزی و مردی و رادی و یاری لکن این بحقیقت نیز راجع به نسبت است)٠

و باز در جای دیگر در همان مقدمه گوید (و برای لیاقت و سزاواری آمده چون نواختنی برداشتنی کشتنی زدنی

و در آخر گوید بحقیقت معنی نسبت است و در جای دیگر گوید(و معنی استمرار هد چون کردنی و گفتنی

تمام این توضیحات که جز افزودن مشکلات نتیجه برای خواننده ندارد ناشی از اینست که حقیقت آنرا نمیدانسته و نمیخواسته اند پارا از حدی که دیگران گفته اند فراتر ندارند و چون پایه ومایه اطلاع آنها زبان عربی بوده و با وجود آنکه زبان عربی از خانواده دیگر و هیچ شباهت و هم جنسی از ساختمان و تقسیمات درمیانه نیست بکلی زبان عربی تقسیمات آنرا در نظر داشته و همه چیز زبان فارسی را عربی و مانند عربی و تابع عربی

[illegible]

میکنند نه حس های ظاهری او یعنی چیز بر آمده و برنده را میتوانیم به بینیم و حس کنیم اما برندگی بر آمدگی عارضه اشیاء میباشد و نمیتوان در خارج آنها را دید و حس کرد همچنین سوخته که اسم مفعول است اسم چیزی میباشد که حرارت با آتش حالت آن را دگرگون کرده باشد چیز سوخته را میتوان دید اما سوختگی حالت چیز سوخته است و در خارج وجود ندارد همچنین بزرگ که اسم مشترک با صفت است و دلالت بر چیز کلان یا شخص مهم سالخورده نماید اما بزرگی حالت و صفت آنست و در خارج وجود ندارد . خر حیوانی است معروف که آنرا میشناسیم اما خری خوی و حالت و صفت و نمایش اخلاق این حیوان است و دیده نمیشود .

در سایر زبانهای آریائی که خواهران زبان فارسی هستند علامت ها یا پساوند های مخصوصی برای این طبقه اسم هست که در آخر اسم های دیگر برای ساختن اسم ماخوذ میافزایند مثلا در زبان انگلیسی تقریبا بیست پساوند مختلف برای ساختن اسم ماخوذ هست که هر یک بآخر یک نوع اسمهائی افزوده میشوند مانند

tude, ience cy, tion, ence, ment, y, ure, sion, ice, ty, cy, ness, hood, Se

و غیره ولی در فارسی (سوای پساوند هائیکه معنی مخصوصی به ماخوذ میدهند و در پیش گفته شد) فقط یک علامت هست و آن هم یک حرف است که یاء باشد (سوای استعمال ها منعدی که این یاء دارد) .

از همین جهت است که چون یاء حرف بوده اهمیتی بآن نداده و آنرا جزئی دانسته و حتی تشخیص نداده اند که حقیقت آن چیست .

چون بقدر کافی توضیحات داده شد و دانسته شد که یاء اسم ماخوذ سوای یاء نسبت است باید دانست که اسم ماخوذ یائی از بیست و هر قسم از اسمها گرفته شده که بعضی از آنها نیز خود چندین جزء دارند .

۲۳۴ ـ ۱ ـ از اسم های مشترک با صفت (یا صفات مشترک با اسم) گرفته شود و این نوع حالت و صفت موصوف را بطرز مجزا از همه علائق نشان میدهد مانند بزرگی کوچکی درازی کوتاهی بلندی سیاهی سفیدی روشنی تاریکی آبادانی شهوادی تری خشکی گرمی سردی تنگی فراخی زرنگی خوبی آگاهی نزدیکی دوری پلیدی پاکی نرمی زمختی شادی خرمی کمی فزونی و تمام این کلمه صفات مشترک که مذکور

متجاوز است .

۲۳۵ ـ آگاهی ۱ ـ در شش واژه سوای یاء و بعوض یاءگاهی الف حرکت در آخر آنها آمده است و آنها پهنا فراخا ژرفا درازا و گرما و سرما میباشد (راجع به سرما و گرما بشماره ٥٤ مراجعه شود) در سه واژه از این شش واژه گاهی پیش از الف یك نون هم اضافه میشود و فراخنا تنگنا و دراز نا گویند و نویسند .

۲۳٦ ـ آگاهی ۲ در واژهائیکه به الف حرکت تمام میشوند مانند رسوا و جدا و در کلمهٔهائیکه به واو حرکت مانند نکو و دو تمام میشوند پیش از یاء یك همزه اضافه کنند مانند رسوا رسوائی جدا جدائی نکو نکوئی دو دوئی

۲۳۷ ـ در واژهائیکه به هاء غیر ملفوظ (یا بدل حرکت) تمام میشود هاء را بدل به گاف نمایندمانند تشنه تشنگی گرسنه گرسنگی برهنه برهنگی و هرگاه هاء ملفوظ و اصلی باشد هاء باقی ماند و فقط یاء اضافه شود چون تباه تباهی سیاه سیاهی

۲۳۸ ـ در کلمه روشن هر چند اسم ماخوذ آن روشنی میباشد و صحیح و فصیح هست بیشتر پس از نون یك الف حرکت در آورده آنگاه همزه و یاء اضافه کرده روشنائی خوانندو نویسند . مثالها

شد آراسته کشور هند از تو ، گرفته ز اقبال تو روشنائی .

مسعود سعد

۱۳۹ ـ آگاهی ٥ چون این صفات مشترك در حالت تفضیلی باشند باز هم میتوان از آنها اسم ماخوذ ساخت مانند بزرگتر بزرگتری کوچکتر کوچکتری . بواسطه مهم و تازه بودن موضوع شواهد زیاد تری آورده میشود . مثالها

کجا مرد را روشنائی دهد ز رنج زمانه رهائی دهد .

فردوسی

بیاموزمت کیمیای سعادت ز همصحبت بد جدائی جدائی

حافظ

سودی نکند فراخنای برو دوش گر آدمئی عقل و هنر پرور و هوش

گاو از من و تو فراختر دارد چشم خر از من و تو دراز تر دارد گوش

حافظ

این سخن را ترجمه پهناوری گفته آید در مقام دیگری .

مولوی

صفت هایت صفت های خدائی است ترا این روشنی زان روشنائی است

ناصر خسرو

عنقای مغرب است در این دوره خرمی خاص از برای محنت و رنج است آدمی

هر کس بقدر خویش گرفتار محنتی است کس را نداده اند برات مسلمی .

ابوالفرج سگزی

نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان

سعدی

ده روز مهر گردون افسانه ایست افسان نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

حافظ

چو خواهی کسی را همی کرد مه بزرگیش جز پایه پایه مده

که چون از گزافش بزرگی دهی نه ارج تو داند نه آن مهی

اسدی طوسی

بیائید تا لشکر آز را به خرسندی از گرد خود بشکریم .

اگر ساك به محراب اندر شود مر آنرا بزرگی ساك نشمریم

بشادیش باید که باشیم شاد چو داد زمانه بخواهیم داد

چنین داد پاسخ که آهستگی کریمی و رادی و شایستگی

بداد و ستد در کند راستی ببندد در کژی و کاستی

ابر شاه زشتی است خون ریختن ستاندن سخن دل بر آمیختن

فردوسی

تو لنگی را به رهواری برون بردن همی خواهی بیا این را جوابی گو که ناصر این خبر دارد

ناصر خسرو

شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

سنائی

از آن لعل که زردی برد ز روی از آن نوش که تلخی برد ز کام

ابوالفرج رونی

سپیدی به زر اندر آهو بود اگر چند در سیم نیکو بود

پس از تیرگی روشنی گیرد آب بر آید پس از تیره شب آفتاب

نشاید بهی یافت بی رنج و بیم که بی رنج نارد کس از سنگ سیم

بزرگی یکی گوهر پر بهاست ورا جای در کام اژدهاست

بسازید با خوی هرکس به مهر — زنیکان بتندی متابید چهر

هنر ها به‌برنائی آور پدید — زبازی بکش سرچو پیری رسید

اسدی طوسی

اگر پیری بماندی جاودانه — چه انده بودی از هجر جوانی

مسعود سعد

ایدل مباش یکدم خالی زعشق و مستی — وانگه برو که رستی از نیستی و هستی

حافظ

کرا رسد که زند لاف مهتری سخن — نگشته معترف اول به آنکه مهتر اوست

ظهیر فاریابی

به کم خوردن چو عادت شد کسی را — چو سختی پیشش آید سهل گیرد

وگر تن پرور است اندر فراخی — چو تنگی بیند از سختی بمیرد

سعدی

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است — آری طریق دولت چالاکی است و چستی

حافظ

۲۴۰ ـ آگاهی ٦ چون اسم ماخوذ نام غیر جان دار است جمع آنها با (ها) میباشد مانند :

چون شدم آلوده باز آنجا روم — سوی اصل اصل پاکی‌ها شوم

گر نبودی این پلیدی های ما — کی بدی این بار نامه ابرا

هم نئی هدهد که پیکی ها کنی — نی چولکلک که وطن بالا کنی

مولوی

۲۴۱ نوع دوم از اسم های ماخوذ و آن ازاسم عام گرفته میشود و معنی آن
ا شغل و عمل و خصلت و طبیعت و حالت و چگونگی باشد مانند یار یاری سوار
واری خر خری دد ددی دیو دیوی مردم مردمی مادر مادری هاونی اهریمنی شاه
اهی گدا گدائی

مثالها

زشت باشد با چو من درماندهٔ — شرط و رسم مردمی نگذاشتن

سنائی

ننگ آنکه شاهان باشند بر ستوران — بر پشت زنده پیلان این شه کند سواری

شاهی بزرگواری کو را بهیچ کاری — از کس نخواست یاری جز از خدای باری

منوچهر

درویشی و نیاز و غم آید ز کیمیا — وز خدمت تو شادی و ناز و توانگری

شرم است و بیم پیش تو درچشم ودردلم — شرم از خلاف وعده و بیم از مقصری

گر تو مارا دوستی با آفت است این دوستی

ور تو ما را مادری بی راحت است این مادری

امیر معزی

به از تنهائیت یاری نباید — که تنهائی به از بد مهر یاری

ای گشته کهن بکار دیوی — و کنون نبوی شده خدائی

چون یك سخن خطا بگوئی — بر جهل تو آن دهد گوائی

ناصر خسرو

نیست عجب کافری از ناصبی — ز آنکه نباشد عجب از خر خری

جای حکیمان مطلب بی هنر — زآنکه نباید ز کدو هاونی

تنت بجان ای پسر آبستن است — باز رهد روزی از آبستنی

چونکه نشوئی به خرد روی جهل — برنکشی از سرت اهریمنی

تو با خرد خری وستوری را — چون خر چرا همیشه خرداری

ناصر خسرو

ای بر همه میران جهان یافته شاهی — می خور که بداندیش چنان شد که تو خواهی

میری به تو محکم شد و شاهی بتو خرم — بر خیره ندادند بتو میری و شاهی

آن کجا گوی برد از همه گیتی بهنر — پشت پیش تو که بار کند چوگانی

قطران

گر خداش پر دهد پر خرد — برهد از موشی و چون مرغان پرد

سك چو از آهو بزاید بچکی — در سگی و آهوئی دارد شکی

مولوی

آن شنیدستم که روزی کلکت از روی عتاب — آنکه بی تمکین او ناید ز افسر افسری

انوری

نکند جور پیشه سلطانی — گله نیاید ز گرك چوپانی

چو رخت از مملکت بر بست خواهی — گدائی بهتر است از پادشائی
سعدی

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع — بسی پادشاهی کنم در گدائی
حافظ

استر ار اهل خرد بودی در این نیلی خراس — کار او بودی بجای استری روغنگری
سنائی

زان خداوند من که از همه نوع — داشت بر تو بسی خداوندی
گشته او را یقین که تو شده‌ای — با همه دشمنانش سوگندی
مسعود سعد

نرم نرمك گفت شهر تو کجاست — که علاج اهل هر شهری جداست
اندر آن شهر از قرابت کیستت — خویشی و پیوستگی با کیستت
چونکه سرکه سرکگی افزون کند — پس شکر را واجب افزونش بود
من ز سرکه می بجویم شکری — وز عسلشان می نجویم لشکری
مولوی

کدخدائی کردن توانی بر این ناکس عروس — زانکه کسر انامداست از خلق از او کدبانوی
اژدهائی پیشه دارد روز و شب با عاقلان — باز با جهال پیشه‌ش گربگی و راسوئی
از پس شیران نیاری رفت از بس بددلی — از پس شیران برو بگذار خوی آهوئی
ناصر خسرو

۲۴۲ـ آگاهی ۱ بعضی اسم‌های ماخوذ بواسطه کثرت استعمال مثل آن ماند که اسم ماخوذ نباشد و کمتر کسی در موقع گفتن یا نوشتن متذکر میشود که اسم ماخوذ است مانند کلمه روزی که بیشتر معنی خوراك روزانه و نصیب دهد مانند:

روزی بسی روزی هرگز نماند — در دریا ماهی و در کوه رنك
مسعود سعد

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی — خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
حافظ

۲۴۳ ـ آگاهی ۲ بر خلاف قیاس در کلمات زندگانی و مژدگانی مثل آن ماند که اول کلمه را جمع بسته اند و از جمع اسم ماخوذ گرفته‌اند زیرا از مفرد آنها طبق قاعده زندگی باید بیاید و این مستعمل هست اما از مفرد مژده مژدگی استعمال نشده و نیامده است ۰

۲٤٤ ـ سوم اسم ماخوذ یائی از اسم فاعل و آن شغل و عمل و حالت فاعل را بیان کند و مفید معنی اسم مصدر هم باشد چون دونده دوندگی زننده زنندگی و غیره ۰

مثالها

متاب ای پارسا روی از گنهکار — به بخشایندگی دروی نظر کن

سعدی

بزرگی بایدت بخشندگی کن — که دانه تا نیفشانی نروید ۰

خواجه و سید و سادات رئیس الرؤسا — همچو خورشید به بخشندگی و رخشانی

سنائی

۲٤٤ ـ چهارم اسم ماخوذ از اسم فاعل (شبه اسم فاعل) مختوم با الف و راء و آن نیز معنی حاصل مصدر و اسم مصدر دهد چون پرستاری خواستاری و غیره ۰

مثالها

درون پرده فکرت مرا عروسانند — که زهره شان به تفاخر کند پرستاری

ظهیر فاریابی

اگر خواسته داشتی بیش از او — بخوردی نگردی ز نو خواستاری

قطران

من از وفای بزرگان کنم خریداری — سزد که مذهب من نیست جز وفاداری

چنان ثنای ترا راست گفته ام کز خود — نباشدم به قیامت بدان گرفتاری

عثمان مختاری

۲٤٦ ـ ماخوذ از اسم مفعول ، آن نیز شغل و صفت و حالت مفعول را دلالت کند و مفید معنی ئی شبیه به معنی اسم ماخوذ از صفت میباشد چون سوخته سوختگی درمانده و درماندگی شکسته شکستگی ساخته ساختگی و غیره

مثالها

بلندی نمودن در افکندگی — فراهم شدن در پراکندگی ۰

نظامی گنجه

ای گرفتار پای بند عیال — دگر آسودگی مبند خیال

سعدی

روز درماندگی و معزولی — درد دل پیش دوستان آرند ۰

بر آن خستگی ها بمالد پر — که اندر زمان گشت بازو روفر

فردوسی

۲٤۷ ـ پنجم ماخوذ از صفت حالیه و این نوع کم است در طبقه بندی این قسمت واژه ها ویران و شادان و آبادان و روان را باید ازاین دسته محسوب داشت

مثالها

خواجه و سید و سادات رئیس الروٴساء — همچو خورشید به بخشندگی ورخشانی

سنائی

چراغ افروز چشم‌ما نسیم زلف‌جانانست — مباد این جمع را یارب‌غم از باد پریشانی

عجب که‌روی دلت‌نیست سوی‌حال‌رهی — چنین که روی جهان است سوی‌ویرانی

جمع کن‌با حسانی حافظ پریشانرا — ای شکنج گیسویت‌مجمع پریشانی

حافظ

الا تاهست در عالم فزونی یارنقصانی — الا تا هست شادانی و غمگینی‌برانسانی

ترا بادا بر افزونی ترادل‌بادشادانی — عدو را باد غمگینی وجان وتن به نقصانی

قطران

۲٤۸ ـ ششم ماخوذ از سوم شخص مفرد زمان حال فعل و آن فقط از یك فعل که‌در نفی و اثبات آمده است دیده میشود و آن دو کلمه هست و نیست میباشد که بمعنی موجودو ناموجود است که هستی و نیستی از آنهاماخوذ شده‌است به معنی وجودو عدم (۱)

ای دل مباش یکدم خالی زعشق‌ومستی — وانگه برو که رستی ازنیستی‌وهستی

حافظ

۱٤۹ ـ هفتم ماخوذ از صفت مشبه و آن مفید معنی‌اسم مصدرمیباشدمانند بینابینائی‌داناداناٸی‌شناساشناسائی کوشائی‌شکیبا شکیبائی که معنی‌بینش‌ودانش وکوشش دهدمثالها:

چون آشنات‌باشدابلیس مکرپیشه — بارزق و مکر یابی ناچار آشنائی

ناصر خسرو

---

(۱) چون کسانیکه بازبانهای آریائی آشنا نیستند وتنها عربی‌میدانند و در زبان‌عربی فعل بودن به این‌مفهوم معنی فارسی آن که سوم شخص مفرد آن است میباشد نیت بعضی لفظ است واحرف‌ربط مینامند درصورتیکه فعل میباشد و همه قسمتهای آن موجوداست‌در بیشتر زبانهای اروپائی هم این فعل‌از همین ریشه موجوداست‌اگر ایرادی‌دارند به شماره ۲۷ ٥ که در فصل افعال است‌وشماره ۷۱۲ که‌در فصل‌ضمائر است‌مراجعه‌فرمایند .

متعلق بصفحه ۱۵٤

- ۱۴ — مرکبات با پساوندها:
  - ۱ ور
  - ۲ اور
  - ۳ وار
  - ۴ سار
  - ۵ زار
  - ۶ بار
  - ۷ باره
  - ۸ ستان
  - ۹ لاخ
  - ۱۰ کده
  - ۱۱ گار
  - ۱۲ کار
  - ۱۳ گر
  - ۱۴ مند
  - ۱۵ گون
  - ۱۶ ین
  - ۱۷ دیس
  - ۱۸ وش
  - ۱۹ گین
  - ۲۰ ناک
  - ۲۱ بان
  - ۲۲ دان
  - ۲۳ تاش
  - ۲۴ ـه
  - ۲۵ ونه
  - ۲۶ ویه
  - ۲۷ و
  - ۲۸ چی
  - ۲۹ نک
  - ۳۰ مان
  - ۳۱ گان

- ۱۳ — مرکبات با پیشاوندها:
  - پر-پرا-پیرا
  - ۵ هم
  - نا
  - بی
  - فر
  - درا
  - فرو

- ۱ دو اسم
- ۲ اسم و صفت
- ۳ صفت و اسم
- ۴ فاعل و اسم
- ۵ مفعول و اسم
- ۶ اسم و مفعول
- ۷ صفت و مفعول
- ۸ اسم و ماضی مفرد
- ۹ اسم و امر مفرد
- ۱۰ قید و امر مفرد
- ۱۱ دو قسمت فعل
- ۱۲ دو حرف

اسم

اسم مرکب چهارده شاخه عمده و اصلی دارد | مرکب | متعلق به صفحه ۱۵٤

نمونه شاخه های اسم های مرکب: ۱ـ ماهرو- پیلتن- گلرخ سنگ فرش ۲ـ تن درست ۳ـ سبکسار- گمراه ۴ـ زنده دل ۵ـ خمیده قد ۶ـ سفر کرده- کهر آموده ۷ـ خراب آباد ۸ـ سرگذشت ۹ـ دلبر- قلمتراش- میفروش- کوره پز- حلبی ساز ۱۰ـ دوربین ۱۱ـ شست و شو- جستجو- رست و خیز دادوستد ۱۲ـ بوك و مکر- چون و چرا ۱۳ـ مرکبات با پیشاوندها چون نادان ناهل- بیوفا- بیخبر- همسایه همکار بروبزن- برهون- پیرامن- پراهن- پرستار- ۱۴ مرکبات با پساوندها چون تاجور سخنور- رنجور کنجور- سزاوار امیدوار رخسار شاخسار چشمه سار- مرغزار بیزار- دریابار رودبار- مشکبار- زنباره- گلستان- سنگلاخ بتکده روزگار طلبکار ستمکار زرگر دردمند لاله گون هوشمند غمگین طاقدیس مهوش سهمناك در بان بخدان سپهبد خواجه تاش سکوند میوه ناوا

مرادلیست ز انواع فکر سودائی — که هیچ گونه‌رهش نیست سوی دانائی
گهی حواله‌داد وسند بطبع کند — گهی به چرخ کند نسبت توانائی
به نیم جو چوترازو زبان‌برون آری — وگر چه سنك نهی بر دل از شکیبائی
تو غم مخور زپی رزق‌زانکه بی‌تو ترا — بیافرید و ضمان میکند به دارائی

کمال‌الدین اسمعیل

۲۵۰ ـ هشتم از اسم مصدر مختوم بـه الف و را (آر) نیابد زیرا مقصود معنی اسم مصدری میباشد و این واژها یعنی رفتار ، کردار و غیره خود معنی اسم مصدری دارند و هر گاه این کلمات با یاء دیده شود آن یاء آخر یاء اسم ماخوذ نباشد بلکه این یاء یاء نسبت است که برای ساختن صفت بآخر اسم هـا افـزوده می شود مانند این بیت .

من خواجه گفتاری بسیار شنیدستم — یاك خواجه‌ندیدستم گفتاری و کرداری

اما اگر این اسم مصدر ها با واژه های دیگری ترکیب شوند که آن واژه مرکب صفت بشود در این صورت میتوان اسم ماخوذ از آنها گرفت .

مانند این بیت .

صراطراست که داند دراین‌جهان رفتن — کسی که خو کند اینجا به راست‌رفتاری

درست کـرداری کج رفتاری غـلط بنداری، ستاره شماری و غیره از این قبیل است .

۲۵۱ نهم از اسم های مرکب که خود بر چندین نوع است

۱ ـ مرکب از دو اسم چون دو رو خربنده سنگدل و غیره که اسم ماخوذ آنها دو روئی خربندگی سنگدلی و غیره آید .

۲۵۲ ـ ۲ مرکب از اسم و صفت مـانند دلتنك دلگران سر گران چشم تنك نظر بلند و غیره که اسم مـاخوذ آنهـا دلتنگی ، دلگرانی چشم تنگی نظر بلندی آید

مثالهـا

چشمت از ناز به‌حافظ نکند میل آری — سر گرانی صفت نرگس رعنا باشد

حافظ

نه درکی بجز از زلف یار سر سبکی — نه‌در کسی بجز از رطل‌می گرانجانی
لب لالهٔ دل سبک چند‌خندد — نمیترسد آخر از این دلگرانی
کمال الدین اسمعیل

باضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش — بیماری اندر این ره خوشتر ز تندرستی
حافظ

چمن بس با نوا جائی است کانجا — همه برگ گل است وساز بلبل
نمیشاید تحمل کردن انصاف — به دلتنگی غنچه ناز نابل
به دل گرانی باره باحتمال قپان — براستی عمود و درستی طیار
کمال الدین

۲۵۳ - ۳ مرکب از یك صفت و اسم‌مانند جوانمرد خیره‌سر خیره‌دل گران بار تروشرو و غیره که جوانمردی گرانباری تروشروئی و غیره آید مثالها:

اگر چه‌رسم خوبان تندروئی است — چه باشد گر بسازد با غمینی
حافظ

هر که فریاد رس روزمصیبت خواهد — گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش
سعدی

صبر کنم با جهان از آنکه همی — کار نیاید نکو به تنگدلی
ناصر خسرو

آن‌طره که هر جعدش صدنافه‌چین ارزد — خوش بودی اگر بودی بوئیش زخوشخوئی
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند — گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
سلطان‌من‌خدارا زلفت شکست ما را — تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی
چون‌شمع نکوروئی در رهگذر باداست — طرف هنری بر بند از شمع نکو روئی
هنگام تنگدستی درعیش کوش و مستی — کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
حافظ

به‌سرخسروئی شنگرف ولب کبودی نیل — به زرد فامی زرنیخ و دل تباهی قار
کمال الدین

به تنك چشمی آن ترك لشکری نازم — که حمله برمن درویش یك قبا آورد
شده‌ام خراب و بدنام وهنوز امید وارم — که بهمت عزیزان برسم به نیکنامی
[illegible]

تو گوئی تا قیامت زشتخوئی — بر او ختم است و بر یوسف نکوئی

سعدی

ای زمین اندر کنارت گوهری باقیمت است — قدر آن گوهر بدان با آن مکن بدگوهری

امیر معزی

نیکنامی را روانی شاد کامی را سری — شهریاری را ستونی بختیاری را دری

قطران

نه زشت باشد در مذهب جوانمردی — که راد مرد فرامش کند نکوکاری

عثمان مختاری

نه در کسی بجز از زلف یار سرسبکی — نه در کسی بجز از دل می گرانجانی

فرو بسته او همچو نرگس دهن خشك — به سوسن نه لایق بود تر زبانی

کمال الدین اسمعیل

نیکنامی خواهی ابدل با بدان صحبت مدار — بدپسندی جان من برهان نادانی بود

حافظ

٢٥٤ ـ ٣ ماخوذ از اسم مرکب از اسم فاعل و یك اسم جامد چون درنده خو گرنده طبیعت و غیره که اسم ماخوذ آن درنده خوئی و گرنده طبیعتی آید چون

اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد — همه عمر زنده باشی به روان آدمیت

سعدی

٢٥٥ ـ ٥ ماخوذ از اسم مرکب شده از اسم مفعول و اسم عام و یا جامد چون آشفته حال شکسته دل و غیره که اسم ماخوذ آن آشفته حالی و شکسته دلی و غیره آید

٢٥٦ ـ ٦ ماخوذ از اسم مرکب از اسم عام و اسم مفعول مانند دلشکسته سر شکسته نمکسوده سالخورده چشم دریده و غیره که اسم ماخوذ آنها دلشکستگی سر شکستگی نمکسودگی سالخوردگی آید.

بیشتر مرکب های این قسمت یعنی اسم عام و اسم مفعول با ترکیب های شماره ٢٥٥ یعنی اسم مفعول و اسم عام از حیث معنی هیچ تفاوتی ندارد چه بگوئی دلشکستگی و چه شکسته دلی اما چون شکل و ترکیب مختلف است جداگانه آورده شد این دو طبقه اسم یعنی شماره ٢٥٥ و ٢٥٦ که گفته شد هر چند صحیح است ولی کم استعمال می باشد

٢٥٧ ـ ٧ ماخوذ از اسم های ترکیب شده از [illegible]

ث اسم عام یا صیغه امر یك فعل چون خود کام خود پرست خویشتن پرست خود
واه که اسم ماخوذ آنها خود کامی خود پرستی خویشتن پرستی خود خواهی و
بره آید ۰ مثالها :

مه کارم زخود کامی به بدنامی کشید آخر ‌ ‌ نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
با مدعی میگوئید اسرار عشق و مستی ‌ ‌ تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی
گر جان به تن ببینی مشغول کار او شو ‌ ‌ هر قبله که بینی بهتر ز خود پرستی
حافظ

۲۵۷ ـ ۸ ـ ماخوذ از اسم مرکب از اسم عام یا بیامد و صیغه امر از یك
ل این طبقه اسم ماخوذ یائی مفید معنی اسم مصدر و حاصل مصدر میباشد چنانکه
بزم آرا دانش پژوه خون آشام آفتاب پرست دلربا عشقباز سخندان گهر بار دربار
ایدار بزم آرائی دانش پژوهی خون آشامی آفتاب پرستی دلربائی عشقبازی سخندانی
باری گهر باری و غیره آید که معنی حاصل مصدری و اسم مصدری دهد یعنی
ن باختن گهر باریدن بزم آراستن دانش پژوهیدن خون آشامیدن و غیره و از
این طبقه اسم مرکب که در شماره ۱۲۶ گفته شد گرفته شود و جمع آنها کلیه
ها) (ه و الف) بسته شود و از این ترکیب بسیار زیاد استعمال شود ۰ مثالها

ن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند ‌ ‌ بر جای بدکاری من یکدم نکوکاری کند
که دل فرسود از و کام دلم نگشود از او ‌ ‌ نومید نتوان بود از او باشد که غمخواری کند
حافظ

کند نام او فتح را رهنمائی ‌ ‌ کند تیغ ملك را پاسبانی
امیر معزی

ن فراخ روی در عمل اگر خواهی ‌ ‌ که وقت رفع تو گردد مجال دشمن تنك
سعدی

در طاعت بسته بر میان ها ‌ ‌ جانها ز برای جانسپاری
مسعود سعد

، گر دزه داری خدا را صرف عشرت کن ‌ ‌ که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی
بخشی دوران عمر در عوض دارد ‌ ‌ جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
ی مغان رخ مگردان که آنجا ‌ ‌ فروشند مفتاح مشکل گشائی
، چاره ذوق حضور و نظم امور ‌ ‌ به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد | که کام بخشی او را بهانه بی سببی است

کلك تو خوش نویسد در شان یار و اغیار | تعویذ جانفزائی افسون عمر کاهی

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست | کفر است در این مذهب خودبینی و خودرائی

حافظ

دلستانی را لفظ تو همی سازد ساز | جانربائی را تیغ تو همی دارد هنك

عثمان مختاری

عالم که کامرانی و تن پروری کند | او خویشتن کم است کرا رهبری کند

سعدی

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز | زانکه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

حافظ

۲۵۹ ـ ۹ ماخوذ از اسم مرکب از امر مفرد یك فعل و یك اسم عام یعنی معکوس اسم های شماره ۲۵۸ و این قسم بسیار نادر باشد هر چند مطابق قوانین زبان درست است چون گریز پا و نوش خند و غیره که اسم ماخوذ آن گریز پائی و نوشخندی آید.

۲۶۰ ـ ۱۰ از اسم های مرکب از یك قید یا ظرف و صیغه مفرد یك فعل (بیشتر قیود و ظروفیکه با صفت مشترك میباشد) مانند زود باور زود رنج دیر جوش بر شور و غیره که اسم ماخوذ آنها زود باوری زود رنجی دیر جوشی پرشوری و غیره آید و این قسم نیز کم استعمال شود چنانکه گوئی زود رنجی از کم حوصلگی است.

این نبود فضل و نیابی بدین | جز که درو مایگی و حیله گری

ناصر خسرو

۲۶۱ ـ از پنج قسم اسم مرکب که از قسمت های مختلف فعل و اسم ترکیب میشوند یعنی قسم ۱۴۳ که جست و جو شست و شو و غیره باشد و قسم ۱۴۴ که گیر و دار تاك و دو تاك و تاز و غیره باشد و قسم ۱۴۵ که تکاپوی و رستاخیز و غیره باشد و قسم ۱۴۶ که کشمکش و کشاکش و پیچاپیچ و غیره باشد و قسم ۱۴۶ که داد و ستد و گفت و شنید و آمد و شد و غیره باشد چون مفهوم همه این ترکیبها معنی اسم مصدر میباشد اسم ماخوذ از آنها گرفته نمیشود

۲۶۲ ـ از ترکیب های شماره ۱۴۸ یعنی بولك و مگر بولك کاش چون و چرا چون اینها اسم یا صفت نیستند که معنی مصدری یا شغل و حرفت و حالت از آنها

دباشدو فقط جمله هائی هستند که بجای اسم موقتاً و در محل مخصوص استعمال میشوند
م ماخوذ گرفته نشود .

۲۶۳ ـ دوازدهم ماخوذ از اسم های مرکب شده از یك پیشاوند
حرف پیش بند (ملحقات فعل و غیره) و یك قسمت دیگر از کلام

۱ـ پیشاوند نفی نا که با کلمات دیگر ترکیب شود و آن پنج قسم است:

الف ـ نا و امر حاضر یك فعل (یا اصول افعال) چون نارس ناشناس ناتوان
کیب ناپسند نادان که اسم ماخوذ آنها نارسی ناشناسی ناتوانی ناشکیبی وغیره آید مثالها

چنان دارم امید از لطف یزدان — که زایل گردد ازمن ناتوانی

مسعود سعد

گرچه شعر همان است لیك راوی بد — تبه کند سخن نیك را به نادانی

کمال الدین

ب ـ مرکب از نا و صفت (مشترك) چون نا درست نا جور ناراست وغیر
اسم ماخوذ آنها نادرستی ناجوری و غیره آید

ج ـ مرکب از نا و صفت مشبه چون ناروا نا شکیبا نابینا و غیره که نا
ی ناشکیبائی نابینائی و غیره آید و اینها حالت و چگونگی فاعلرا بیان
چون:

م نادان پریشان روزگار — به ز دانشمند نا پرهیزکار

ن به نابینائی از راه اوفتاد — وین دو چشمش بودودرچاه اوفتاد

سعدی

د ـ مرکب از نا و اسم جامد یا اسم معنی مانند نا گزیر ناچار نا پروا
، که اسم ماخوذ آنها ناجاری ناگزیری نا پروائی آید مانند:

میدیها به پیش او نهید — تا ز درد بیدوا بیرون جهید

مولوی

هـ ـ مرکب از نا و ضمیر مبهم (و شاید که کلمه کس را اسم هم دانست
ین کلمه مشترك بین اسم و صفت چون ناکس ناکسی

۲۶۵ ـ ۲ دوم اسم ماخوذ از مرکب شده های با (بی) سلب مانند پی
اره بینوا بیهوش بیخبر بیدانش وغیره که اسم ماخوذ آنها بیباکی بیچارگی
، بیهوشی بیخبری بیدانشی و غیره آید چون :

چو از قومی یکی بیدانشی کرد — نه که را منزلت ماند و نه مه را

سعدی

نوا گوی بلبل که بس خوشنوائی — مبادا ترا زین نوا بی نوائی

مسعود سعد

اگر چه عرض هنر پیش یار بی‌ادبیست — زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست

آدمی سر به‌سر همه عیب است — پردهٔ عیب های او برنائی است

زیر این پرده چون برون آید — همه بیچارگی و رسوائی است

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش — که بنده را نخرد کس به عیب بیهنری

حافظ

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور — که بر فلك نشد از بینوائی افغانش

بلطافت چو بر نیاید کار — سر به بیحرمتی کشد ناچار

هر که را بر سماط بنشستی — واجب آید بخدمتش برخواست

چون مکافات فضل نتوان کرد — عذر بیچارگی بباید خواست

سعدی

۲٦٦ ـ ۳ از اسم مرکب با پیشاوند ب گرفته شود بعضی این باء را مخفف باء معیت دانند و شاید در بعضی جا ها اینطور باشد ولی در کلمات بخرد و به هوش اینطور نیست این ب پیشاوند است و سوای باء معیت است که جزء حروف در فصل ششم مذکور شده است چنانکه بخردی آمده است و با خردی دیده نشد

بدو گفت اگر نیستش بخردی — خرد خامش روشن است ایزدی

فردوسی

۲٦۷ ـ ٤ از اسمهای مرکب شده با پیشاوند هم (هم گاهی پیشاوند گاهی قید و گاهی حرف پیشین است) مانند همخواب هم نشین هم صحبت همراه همراز همزانو و همکار غیره که اسم ماخوذ آنها همخوابی همنشینی هم صحبتی همراهی و غیره آید ، مانند :

ثناء دست گهر بار تو زبان رهی — نگفت جز زسر انبساط و همکاری

کمال الدین

شرطه همراهی بندگان سایه پرورد مرا — باز پس ماندند و خود با شور و شر باز آمدند

بهمنشینی رندان سری فرود آور — که گنجها است در این بی سری و سامانی

حافظ

۲۶۸ ـ ۵ از اسم های مرکب شده با پیشاوند پر مانند پر زور پر خور پر کار پر گو و غیره اسم ماخوذ آنها پر زوری پر خوری پر کاری پر گوئی و غیره آید

۲۶۹ ـ نوع سیزدهم از اسم ماخوذ یائی و آن از اسم های مرکب با پساوند ها آید و بر بیست و دو قسم باشد ٠

۲۷۰ ـ ۱ از کلمه های مرکب با پساوند ور مانند سخنور هنرور شناور و غیره که اسم ماخوذ آن سخنوری هنروری و غیره آید ٠ مثالها :

تیره شد ماه خرد بر آسمان مهتری — خشک شد سرو هنر در بوستان سروری

امیر معزی

با سیر اختر فلکم داوری بسی است — انصاف شاه باد در این قصه یاورم

حافظ

معمار شرع عمدهٔ اسلاف سیف دین — فهرست کامکاری و عنوان سروری

عمعق

خالقی کاندر فراقت کرد گریان چشم خلق — داور حق است و با او نیست کسرا داوری

امیر معزی

عذری بنه ای دل که تو درویشی و اورا — در مملکت حسن سر تا جوری بود

حافظ

قیاس میکنم از شاعران منم تنها — که نیستم ز گرانی به قوت ارزانی

نه از کفایت غمز است خط محرومی — مقدر است همه محنت و تن آسائی

و گرنه در عرصات هنروری هرگز — براق باز نماند ز اسب پالانی

کمال الدین

۲۷۱ ـ ۲ ـ از واژهای مرکب شده با ور (با واو ساکن) مانند گنجور رنجور دور و غیره و این اسم های ماخوذ یعنی شماره ۲۷۰ و ۲۷۱ دلالت بر شغل و حالت صفت نماید

قصه رنجور و رنجوری بخواند — بعد از آن در پیش رنجورش نشاند

مولوی

روی از دست و آه درد آلود — عاشقانرا دوای رنجوری

حافظ

۲۷۲ ـ ۳ ـ از کلمات مرکب شده با پساوند وار گرفته شود مانند امیدوار گوار و غیره — مثالها :

زمانه‌اسب حرون بود و کره توسن — بزیر دولت تو کرد پیشه‌رهواری

قطران

خدای راست مسلم بزرگواری و لطف — که جرم بیند و نان بر قرار میدارد

سعدی

۲۷۳ ـ ٤ ـ از اسم‌های مرکب شده بالفظ بار که از فعل باریدن است اسم ماخوذ گرفته شود ولی از اسم هائی که با سایر اقسام بار که ذکر شده است چون دلالت بر محل دارند و اسم میباشند اسم ماخوذ یائی نیاید شماره ۱۷۹ مراجعه شود مثالها

مرا چو نام شریف تو بر زبان گذرد — ز آب چشم رسد نوبت گهر باری

کمال الدین اسمعیل

به اغیار از تو این گرم اختلاطی‌ها که من دیدم

عجب نبود اگر چون شمع دارم اشکباری هـا

وحشی بافقی

فرط جود است که چون ابر کند — همه اندام تو گوهر بـاری

کمال الدین

۲۷٤ ـ ٥ از اسم های مرکب باپساوند گر چون زرگر کوزه گر وغیره که زرگری و کوزه گری آید و مفید معنی شغل و حرفت و کار و پیشه بـاشد مثالها

ای سپهر بیوفا بازیگری دانی مگر — کز شگفتی هر زمانی بر مثال دیگری

عالمی را از ثریا در ثری انداختی — کس نکرده است ای عجب زین طرفه‌تر بازیگری

امیر معزی

آگاه نیستند که بر در گه تو هست — خدمتگری بهنفع به از کیمیاگری

حافظ غبار فقر و قناعت زرخ مشوی — کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

حافظ

خدمتش آرد فلک چنبری — باز رهد زآفت خدمتگری

نظامی گنجهٔ

آنچنانکه عاشقی بر سرودی — عاشق است آن خواجه بر آهنگری

مولوی

عارضم از سیه گری بگریخت — نوی چرخ سفید کار گرفت

استرار اهل خرد بودی در این نیلی خراس کار او بودی بجای استری روغنگری
سنائی

خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد گردیدن ماه و مهر
مپندار کز بهر بازیگری است سراپردهٔ این چنین سرسری است
نظامی گنجه

۲۷۵ ـ ٦ ـ از واژهای مرکب شده با پساوند گار مانند سازگار رستگار و غیره •

من اول روز دانستم که این عهد که با من میکنی محکم نباشد
که دانستم که هرگز سازگاری پری را با بنی آدم نباشد
سعدی

خردمندان گفته اند توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی بعقل است نه بسال
گلستان سعدی

۲۷٦ ـ ۷ ـ ماخوذ از کلمه های مرکب شده باکار مانند گنهکار زشتکار بکوکار و غیره مثالها :

با نصرت و فتح و بختیاری با دولت و عز و کامکاری
مسعود سعد

بخدمت ار بعبادت نیامدم بر تو رواست ارنکنی حمل بر گنهکاری
مختاری عثمان

تا کی بسوی تعبیهٔ جنك ساختن وین اسب کامکاری پیوسته تاختن
مسعود سعد

دانی که نیست آن خر مسکین را جز جهل هیچ جرم و گنهکاری
ناصر خسرو

معمار شرع عمده اسلاف سیفدین فهرست کامکاری و عنوان سروری
عمعق

۲۷۷ ـ ۸ ـ ماخوذ از واژهای مرکب شده با پساوند مند چون خردمند مند و غیره مثالها :

اندیشتان باد با مستمندی هوا خواهتان باد با کامرانی
قطران

بالای سرش زهوشمندی میتافت ستاره بلندی

زورمندی مکن بر اهل زمین | تا دعائی بر آسمان نرود
سعدی

ای بخت مرا بلندی از تو | دلرا همه زور مندی از تو
نظامی گنجهٔ

تو چه گوئی چنین روا باشد | در مسامانی و خرد مندی
مسعود سعد

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم | شرح نیازمندی خود یا ملال تو
حافظ

۲۷۸ ـ آگاهی ۵ از صفات مرکب شده با (گون) چون لاله گون و نیل گون و غیره که از روی قیاس باید لاله گونی و غیره باشد اسم ماخوذ نیامده است و فصحا استعمال نکرده اند ۰ هرچند غلط نیست ولی بواسطه استعمال نشدن بگوش غیر مانوس آید بهتر است که استعمال نشود ۰

۲۷۹ ـ ۹ ماخوذ از صفات مرکب با (فام مانند سرخ فام سیاه فام لعل فام و غیره که اسم ماخوذ آنها سرخ فامی و سیاه فامی و لعل فامی و غیره آید مثالها :

دژم روئی گیتی را کند آثار تو خرم | سیه فامی عالم را کند دیدار تو روشن
قطران

به سرخسروئی شنگرف و لب کبودی نیل | به زرد فامی زرنیخ و دل سیاهی قار
کمال الدین

۲۸۰ ـ آگاهی ٦ از اسم های مرکب شده با (زار) مانند گلزار مرغزار و غیره اسم ماخوذ یائی نیامده است و چون این طبقه اسم با صفت مشترك نیست و همیشه اسم است و اسم محل و مکان است اسم ماخوذ از آن گرفته نمیشود و معنی ندارد و هرگاه دیده شد که در آخر این ترکیب ها یاء آمده است آن یاء نسبت است نه یاء اسم ماخوذ مانند .

یاری ز خرد خواه و از قناعت | بر کشتن این دیو کار زاری
ناصر خسرو

۲۸۱ ـ آگاهی ۷ از صفت های مرکب شده با (وش) نیز مانند مرکب شده با (گون) هرچند قاعده درست است اما نیامده و فصحا استعمال نکرده اند

۲۸۳ - ۱۰ از صفات مرکب شده با پساوند (ناك) چون خشمناك بیمناك غمناك و غیره •

اسم ماخوذ خشمناکی و بیمناکی و غیره آید ؛ این نوع اسم ماخوذ هم هر چند صحیح و فصیح است ولی چون خود کلمه های غم و خشم و بیم تقریباً همان‌معنی اسم ماخوذ دارد این ترکیب را هم بسیار کم استعمال کرده اند.

۲۸۳ - ۱۱ - ماخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند (بان) مانند دربان سگبان دژبان مهربان و غیره که دربانی سگبانی دژبانی مهربانی و غیره آید این نوع اسم ماخوذ نیز دلالت بر شغل و حرفت و صناعت و حالت‌نماید. مثالها:

راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما — بس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی
حافظ

تو آن تاج بخشی که‌هر تاجداری — در ایوانت هر شب کند تاجبانی
کرا مهربانی نماید نگاری — بخوشی گذارد همه روزگاری
قطران

بر آن افراخته کوهم که گوئی — مرا فرمود گردون دیده بانی
مسعود سعد

مرا دماغ بدان غایت از غرور تباه — که درسرای توشایسته ام بـه دربانی
کمال الدین

کند نام او فتح را رهنمائی — کند تیغ او ملکرا پاسبانی •
امیر معزی

لکن از عقل روا نیست که از دیوان — خویشتن را نکند مرد نگهبانی
خوش ما و شب کسی که او را — کرده است زمانه میزبانی •
ای مسکین حجت خراسان — بر خوك رمه مکن شبانی
ناصر خسرو

۲۸٤ - آگاهی ۸ از اسم های مرکب با (دان) اسم ماخوذ نیامده است زیرا این طبقه اسم دلالت بر جا و ظرف میکند و اسم ماخوذ برای شغل و حرفت و صناعت و حالت و خصلت و اینگونه چیزها است واگر (یاء) در آخر اینگونه اسم مرکب دیده یا آورده شود برای ساختن صفت از اسم میباشد که آنرا یاء نسبت نیز خوانند و

میدهد جعبه که به شکل و ترکیب قلمدان باشد و در این صورت کلمه مدخول یاء یعنی قلمدانی صفت است نه اسم

۲۸۵ ـ ۱۲ ـ ماخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند بد مانند موبد سپهبد کهبد و هیربد که اسم ماخوذ آنها موبدی سپهبدی و کهبدی و هیربدی و غیره آید و این طبقه اسم ماخوذ نیز بر شغل و منصب و حرفت دلالت دارد .

۲۸۶ ـ ۱۳ ـ از اسم های مرکب با پساوند (سار) مانند سبکسار نگونسار و غیره که اسم ماخوذ آنها سبکساری نگونساری شرمساری و غیره آید .

ازاین طبقه اسم فقط از آنهائیکه مانند صفت هم استعمال میشوند اسم ماخوذ گرفته شود و از آنهائیکه مطلق اسم میباشند و با صفت مشترک نیستند مانند کوهسار و چشمه‌سار و رخسار که دلالت بر محل نماید اسم ماخوذ نیاید

و اما در کلمه‌سنگسار که ظاهرا مانند چشمه سار و کوهسار است درصورتیکه مقصود سنگباران شده باشد که در این حال و باین معنی صفت است و اسم ماخوذ از آن گرفته شود و اما اگر مقصود محل پر سنگ و سنگلاخ باشد اسم است و دلالت بر مکان دارد و اسم ماخوذ از آن گرفته نشود .

در حقیقت ترکیب هائیکه اسم ماخوذ از آنها گرفته میشود کلماتی میباشد که لفظ آخر یعنی (سار) پساوند نیست و تبدیل و به معنی سر است چنانکه سبکسار یعنی سبک سر و همچنین است سایرین . مثالها

که گرنه راستم او را چو تیر باد تنم — چو کلاک او به سیه روئی و نگونساری
توئی که هرچه گرانتر دهی بخلق صلت — قوی تر افتد امید بر سبکساری

عثمان مختاری

زاژ گویم همی و این گفته — همه هست از سر سبکساری

مسعود سعد

سنگش سرفت از دل و بسر تارک آمدش — یعنی که سنگساری اصحاب فیل یافت

ظهیر فاریابی

اینها ز بهر علم بکار آیند — نز بهر سرکشی و سبکساری
جانت آسمانی است به بیباکی — چندین برو مشو به نگونساری

ناصر خسرو

۲۸۷ ـ ۱٤ ماخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند (تاش) که خواجه تاشی و شهر تاشی و خیلتاشی آید و این طبقه اسم ماخوذ نیز حالت و حرفت را دلالت کند .

خجسته باد مرا خواجه‌تاشی اقبال　　به یمن آنکه رسیدم به‌درگه توفراز

کمال الدین

۲۸۸ ـ ۱۵ ـ ماخوذ از اسم هائیکه با پساوند مان ترکیب میشوند مانند میهمان ایرمان شادمان و غیره　　مثالها :

گر استماع تو تشریف نظم بنده دهد　　کند به مائدهٔ عیسویش مهمانی

مرازغیرت‌خون جگر بجوش آمد　　چو آنچنانش بدیدم زنا بسامانی

کمال‌الدین

تو ای شهریاری که همتا نداری　　ز باقی و ماضی و انسی وجانی

ستوده سخاو ستوده وفائی　　ز دوده روانی ز دوده سنانی

بدین میهمانی کنی مردمان را　　بدان کرکسانرا کنی میهمانی

قطران

چو آنجا مقام تو محمود آمد　　نکردی در این خاکدان ایرمانی

ترا واپسین انده این باد و او را　　که شاد است از این‌واپسین‌شادمانی

کمال‌الدین

مرا اینجا ز بس انده که خوردم　　فرامش گشت رسم شادمانی

منم کاندرعجم وندر عرب کس　　نبیند چون من از چیره زبانی

گر افتد مشکلی در نظم و در نثر　　ز من خواهد زمانه ترجمانی

مسعود سعد

۲۸۹ ـ ۱٦ ـ ماخوذ ازاسمهائیکه‌با پساوندگان مرکب‌میشوند مانندرایگان مایگان و بارازگان (بارزگان) و خدایگان و غیره . این طبقه نیز دلالت بر شغل درفت و حالت نماید و بازارگانی (بازرگانی یعنی تجارت و خدایگانی یعنی کار ئی یا شغل خداوند و شایگان و رایگان .

در اینجاهر چند گان که علامت نسبت است باخرانهاافزوده میشود از حیث‌معنی صفت میباشند یعنی شایگان بمعنی لایق شاه است و رایگان به معنی ارزان

و بمناسبت این معانی یعنی صفت دانستن آنها اسم ماخوذ از آنها گرفته شده است
و شایگانی و رایگانی ساخته میشود . مثالها :

خریدم بدل یك دلی رایگانی   که هست او بجان و جهان [illegible]
زنا دیدنش زندگانی بکاهد   بیفزاید از دیدنش زندگانی
[illegible]

ز عدل تو اندر میان بیابان   کند گرگ با میش بازارگانی
امیر معزی

غم آمد سود من بر مایه عمر   که کرده است این تجارت [illegible]
[illegible]

ابوالحسن علی بن محمد آنکه بدوست   بلند نعمت و بخت [illegible]
خدایگانی و آزادگی است سیرت را   [illegible]
[illegible]

۲۹۰ ـ ۱۷ ـ ماخوذ از اسم های مرکب با پساوند (وند) مانند خداوند
و خویشاوند و پیوند و غیره که در این طبقه اسم فقط از دو کلمه خداوند
و خویشاوند اسم ماخوذ آید و از سایرین اسم ماخوذ گرفته نشود و [illegible]
در آخر سایر کلمه های این طبقه بیفزایند یای نسبت باشد و [illegible]
است نه اسم ماخوذ چنانکه گویند گل پیوندی و کالای پیوندی و [illegible]
این ترکیب معنی میدهد گلی که صفت آن پیوند داشتن است و [illegible]
است نه اسم.

گر التفات خداوندیش بیاراید   نگار خانهٔ چینی و [illegible]
امید هست که روی ملال درنکشد   ازاین سخن که گلستان نه [illegible]
[illegible]

۲۹۱ ـ ۱۸ از اسم های مرکب شده با (یار) چون شهریار [illegible]
هوشیار این طبقه اسم در کلمه شهریاری دلالت بر شغل و منصب [illegible]
ها دلالت بر حالت و چگونگی نماید. مثالها.

اگر مانده بودی شهنشاه رومی   وگر زیستی رستم [illegible]
سپردی برای تو این شهریاری   گرفتی ز زور تو [illegible]
[illegible]

در ملك نشسته شاه عالم — این نصرت بین و بختیاری

با نصرت و فتح و بختیاری — با دولت و عز و کامکاری

سلطان ملك ارسلان مسعود — بنشست به تخت شهریاری

مسعود سعد

هوشیاری آفتاب و حرص یخ — هوشیاری آب و این عالم وسخ

مولوی

۲۹۲ ـ آگاهی ۹ اسم ماخوذ یائی از حاصل‌مصدر که به ا ـر (ار) تمام شود نمیاید زیرا خودحاصل مصدر ها همان‌معنی اسم ماخوذ دارند . پس هر گاه دیده‌میشود که یاء در آخر این حاصل مصدر ها آورده شده است فوراً باید متذکر بود که حاصل مصدر بطور تنهائی استعمال نشده است بلکه با واژه پیش ترکیب شده است و از این ترکیب یك صفت ساخته شده‌است و بنا بر این اسم ماخوذ از این کلمه مرکب ساخته شده است مانند بد کرداری نکوکرداری نغز گفتاری و غیره مانند این ابیات :

کشیده‌نطق‌تو‌خط‌بر‌لب‌شکر سخنان — بدست چرب زبانی و نغز گفتاری

سیاه روی کند همچوزاغ‌طوطی را — زبان کلك تو هنگام نغز گفتاری

نیست ذات تو به رنج ارزانی — ای همه لطف و نکو کرداری

کمال الدین

۲۹۳ ـ ۱۹ ـ از اسم های خاص نیز اسم ماخوذ گرفته شود و در استعمال و معنی شبیه و نزدیك به‌یای‌نسبت است امایاء نسبت‌نیست‌وهمان‌یای اسم‌ماخوذاست‌و باید از محل استعمال ومعنی دانست که یاء نسبت و مدخول آن صفت است یایای اسم ماخوذ و مدخول آن اسم است مثلا در این بیت :

گر انگشت سلیمانی نباشد — چه خاصیت دهد نقش نگینی

کلمه سلیمانی صفت است و یای آن یای نسبت و اما در بیت زیر اسم ماخوذ است و معنی‌میدهدسلیمان گری یعنی سلطنت سلیمان ۰

چه سخن گویم من باسپه دیوان — نه مرا داد خداوند سلیمانی

بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی | توئی که نیست ترا در همه جهان ثانی
به گلستان وفا غنچه های آمالت | شکفته باد ز انفاس لطف رحمانی

کمال‌الدین

صفات خاص خداوند بنده را نسزد | بهیچ حال خدائی و بندگی نسزاست

عمعق

۲۹۴ ـ ۲۰ ـ از صفت های مشترك با ظرف و قید نیز گرفته شود مانند برابر سراسر و غیره چون :

هرگز ستارهٔ سحری را کجا رسد | با آفتاب و ماه دو هفته برابری

۲۹۵ ـ ۲۱ ـ گاهی از ضمایر شخصی نیز اسم مأخوذ گرفته شود چون منی تو توئی و آن دلالت بر شخصیت و حقیقت نفس و شخص مینماید .

مثالها :

در بحر مائی و منی افتاده ام بیار | می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

حافظ

بر بدیهای بدان رحمت کنید | بر منی و خویش بینی کم تنید

مولوی

چون ز جام بیخودی رطلی زنی | کم زنی از خویشتن لاف منی

مولوی

چو تو خود میندانی کیستی تو | بگو تا در جهان در چیستی تو
توئی تو بگو تا خود کدام است | تنی یا جان ترا آخر چه نام است

ناصر خسرو

چون توئی تو هنوز از تو نرفت | سوختن باید ترا در نار تفت
چون یکی باشد همه نبود دوئی | هم منی برخیزد آنجا هم توئی

مولوی

۲۹۶ ـ ۲۲ ـ از اعداد نیز اسم مأخوذ گرفته شود چون دو دوئی مثالها :

یعنی چو من و توئی ندارم | [illegible] ندارم

نظامی گنجه

چون یکی باشد همه نبود دوئی | هم منی برخیزد آنجا هم توئی
زین دو ره گرچه همه مقصد توئی | لیک خود جان کندن آمد این دوئی

۲۹۶ ـ آگاهی ۱۰ بعضی از این اسم های ماخوذ را حقاً نباید جمع بست زیرا اسم معنی و حالت است و معنی و حالت مفرد و بسیط است و آنهائیکه جمع میگیرند نیز چون راجع به جاندار نیستند نباید با الف و نون جمع بست بلکه باید با (ها) جمع بست.

۲۹۷ ـ آگاهی ۱۱ چون تشخیص و تفکیک یاء اسم ماخوذ از سایر یاءهائیکه در آخر واژ ها در میآیند مشکل و تا کنون درست در باره آنها تحقیقات نکرده بودند ناچار در ۲۲ شماره و ۱۰ آگاهی این یاء را همه جانشان دادیم که سوای یاء نسبت و سایر یاء ها است که در زبان فارسی هر یك را برای افاده معنی مختلف و مخصوصی اضافه میکنند. سایر مبحث های مربوط به یاءهای دیگر چون مربوط به قسمت های دیگر و نیز در کتاب نحو گفته میشود در اینجا برای آنکه قدری ذهن خواننده به انواع یاءها آشنا شود عدهٔ از آنها را برای نمونه ذکر میکنیم:

۱ ـ یاء اسم ماخوذ که در ۲۲ مبحث با شواهد شمرده شد.

۲۹۸ ـ ۲ ـ یاء ضمیر مفرد مخاطب یا دوم شخص مفرد که بجای تو میباشد چون آمدی رفتی میآئی میگوئی مثالها:

نوبهار است در آن باش که خوشدل باشی — که بسی گل بدمد بازو تو در گل باشی

حافظ

شنیده ام که بگل چهرهٔ نظر داری — ز شوق لاله‌رخی داغ برجگر داری

جامی

۳ ـ یاء شرطیه که در آخر افعال آید یعنی در هر جمله که یك حرف شرط باشد افعال را بطریق شرطیه آورند مانند اگر رفتمی و اگر بودمی و اگر گفتمی مثالها:

نخواست ایزد گر خواستی چنان شدمی — که من به‌رتبت بر گنبد کیان شدمی

اگر سعادت کردی بحق مرا یاری — ندیم مجلس سلطان کامران شدمی

مسعود سعد

آن بت مجلس فروز امشب اگر باماستی — مجلس ما خرمستی کار ما زیباستی

اگر مملکت را زبان باشدی — ثنا گوی شاه جهان باشدی

امیر معزی

آن دلبر عیار اگر یار منستی — کوس لمن الملك زدن کار منستی

سنائی

این یاء شرطیه و محل استعمال آن چون بسیار مهم و از طرفی در هم و بر هم است در فصل افعال مفصل بیان شده است اینجا فقط برای نمونه و مختصر است •

٤ ـ یاء آرزو و تمنا و ترجی چون کاش (کاج) آمدی و کاشکی چنان بودی •

گفته است که یکروزی جانت ببرم چون دل من بنده آنروزم ایکاش چنانستی

سنائی

عشق خوبان درجهان هرگز نبودی کاشکی یا چه بود اندر دام کمتر فزودی کاشکی

آزمودم درد وداغ عاشقی باری هزار همچو من معشوق یکباک آزمودی کاشکی

نغنوم زیرا خیالش در نمییابم بخواب دیدهٔ گریان من یک شب نمودی کاشکی

سعدی

زپرده کاش برون آمدی چو قطره اشک که بر دو دیده ما حکم او روان بودی

فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی کمینه ذره خاک در تو بودی کاج

حافظ

گر مرا عشقت بسختی کشت سهل است اینقدر کاش اندک مایه نرمی در خطابت دیدمی

سعدی

٥ ـ شك و تردید که با الفاظ پنداری و تو پنداری و گویا و گوئیا و غیره آید چون :

چیست این خیمه که گوئی پر گهر دریاستی یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی

بینی آن باد که گوئی دم یارستی یاش برنبت و شکر خبر ازارستی

ناصر خسرو

این هر سه نوع یعنی شرطیه و تمنا و شك را ما در باب مبحث در وجه فعل ذکر خواهیم کرد •

٦ ـ یای نقل و تعبیر خواب و این یاء را کم استعمال کرده اند مانند:

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

حافظ

چنین دید گوینده یک شب بخواب که یک جام می داشتی چون گلاب

دقیقی زجائی فراز آمدی بر آن جام می داستانها زدی

فردوسی

۷ ـ یاء نسبت و این همان یائی میباشد که سایرین یاء اسم ماخوذ را باآن درهم برهم کرده اند . مدخول این یاء صفت مشترك با اسم میشود و باین جهت در بعضی کلمات جمع هم میگیرد و بیشتر به‌آخر اسم‌های خاص ملحق گدد مثالها:

بیابه‌شام‌غریبان‌و آب دیده من بین — بسان باده صافی در آبگینه شامی

بسازای‌مطرب‌خوش‌خوان وخوش‌گو — بشعر فارسی صوت عراقی

خرد در زنده رود اندازومی نوش — بگلبانك جوانان عراقی

بر شکن کاکل ترکانه که‌درطالع‌تست — بخشش و کوشش قاآنی وچنگز خانی

حافظ

دارم دهان زشکر تو پردر شاهوار — دارم دل از ثنای تو پر زر جعفری

ایاپادشاه جهان بخش عادل — پیمبر چنین داد ما را نشانی

که از امتم پادشاهی بیاید — پدید آورد عدل نوشیروانی

در سایه قبول تو از تار عنکبوت — سازند کهتران تو سد سکندری

امیر معزی

خداوند شاهان گیتی که دارد — بشمشیر هندی قوی دین نازی

عثمان مختاری

نکند با سفها مرد سخن ضایع — نان جو را که‌دهد زیرهٔ کرمانی

ناصر خسرو

همی شکر و مدح تو گویند دائم — به هند اندرون شهری و روستائی

مسعود سعد

۸ ـ یاء صفتی است که بآخر اسم ها افزوده میشود تا صفت از آن ساخته شودومدخول‌این‌یاءهاصفت‌است‌ودرفصل‌صفت‌مفصلابیان‌شده‌است‌واین یاء را با یاء نسبت درهم‌برهم کرده‌اندیعنی‌بهر گونه‌اسم‌داخل‌شودآنراصفت‌میکندودراسم‌های‌خاص‌اشخاص وشهرهاهم‌همین‌عمل‌را میکنند یعنی آن اسم را صفت میکنند منتها چون‌نسبت به‌محل‌را نیز میرسانند آن رایاء نسبت خوانده اند و اما مدخول های این یاء چون صفت مشترك با اسم هستند مانند اسم نیز استعمال میشوند و جمع هم میگیرند و در انواع اسم ها گفته شد .

مثالها:

برسپهر لاجوردی‌صورت سعدالسعود — چون یکی‌چاه عقیقین‌بریکی نیلی‌ذقن

کمانی گشته قد من ز سروی　　ز ریری گشته چهر ارغوانی

مسعود سعد

ز گیلان هر آنکس که جنگی بدند　　هشیوار و با داد و سنگی بدند

سپاهی و جنگی و شهری سوار　　همانا که بودند سیصد هزار

فردوسی

ز کوی یار می آید نسیم باد نو روزی　　از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی

حافظ

مدخول این یاءها گفتیم مانند اسم هم استعمال میشوند چون شهریها و روستائی ها و خلوتی ها و غیره ٠

تازیان را غم احوال گرفتاران نیست　　پارسایان مددی تا خوش و خندان برویم

حافظ

خاکیان بی بهره اند از جرعهٔ کاس الکرام

این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند

حافظ

۹ ــ یاء استمرار که در آخر افعال در آید و دلالت بر دوام و مرور فعل کند گاهی تنها یك یاء آورند و گاهی (همی) در آورند ٠

ر فصل فعل مفصل گفته شده مثالها :

بر در کعبه سائلی دیدم که همی گفتی و گرستی خوش

من نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش

سعدی

درویش بجز بوی طعامش نشنیدی　　مرغ از پی نان خوردن او ریزه نچیدی

سعدی

۱۰ ــ برای ساختن اسم از صفت چون زرد زردی سیاه سیاهی کبود کبودی بزرك بزرگی دور دوری و از تمام صفات مشترك از این جنس که سابقاً بشماره ۲۳۹ ضمن اسم های ماخوذ گفته شده است مثالها :

شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه　　شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

سنائی

از آن لعل که زردی برد زروی　　از آن نوش که تلخی دهد بکام

ابو الفرج رونی

سپیدی به زر اندر آهو بود　　اگر چند در سیم نیکو بود

اسدی طوسی

۱۱ ـ یاء لیاقت است و آن همیشه به آخر افعال افزوده میشود و در حالیکه فعل مدخول را اسم ماخوذ میکند معنی لیاقت هم میرساند چون آن پرده نقاشی دیدنی است یعنی قابل و لایق یا سزاوار دیدن است و نیز در بعضی افعال مفهوم اسم فاعلی هم از مدخول آن استنباط میشود مانند بودنی شدنی . این نوع اسم هم مشترك با صفت میباشد و اینجا شواهد برای موردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشود :

بگفتند کز ما تو داناتری　　ببایستنی ها تواناتری

جز از بند یا رزم چیزی مجوی　　چنین گفتنی ها بخیره مگوی

توانا و بینا بهر بودنی　　گنه بخش و بسیار بخشودنی

فردوسی

۱۲ ـ یاء نکره و وحده ـ اسم عام چنانکه در ابتدای این فصل گفته شد دلالت بر همه آن طبقه اسم دارد و وقتیکه ما میگوئیم اسب در خاطر تمام این نوع جاندار بطور کلی متصور میشود اما وقتیکه بخواهیم یکی از آن حیوان ها را در نظر بگیریم یا بگوئیم یعنی شامل تمام این نوع حیوان نباشد و از شنیدن آن جز یکی از این طبقه و جنس در نظر گرفته نشود و آن یکی هم غیر معلوم باشد یعنی یك اسب معلوم و معینی نباشد یك یاء نکره یعنی غیر معلوم بآخر اسم در میآوریم چون اسبی کتابی مردی درختی .

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت

بر در میکدهٔ بادف و نی ترسائی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد　　وای اگر از پس امروز بود فردائی

حافظ

ز بیداد گیتی نترسد کسی کو　　کند خدمت دادگر شهریاری

چون تعریف یاء وحده و نکره و تشخیص آنها مربوط به فصل دوم یعنی صفت و کتاب دوم که نحو است میباشد و در آنجا مفصل گفته شده است در اینجا باختصار گفته شد .

۱۳ ـ آخر بعضی واژه ها و صیغه مفرد امر حاضر یعنی دوم شخص مفرد

چون همای و روی و گشای و درای. این یاء را بعضی زائد و بعضی اصلی دانند چه در زبان فارسی جدید بهر دو شکل یعنی با یاء و بدون یاء هر دو استعمال شده و می شود مثالها:

. ای خداوند عید روزه گشای	بر تو فرخنده شد چو فر همای
ای بر اطراف مملکت کرده	پاسبان خنجر عدو پیرای

مسعود سعد

صبحدمان مست برآمد ز کوی	موی پژولیده و نا شسته روی
زان رخ ناشستهٔ چون آفتاب	صبح ز تشویر همی کند روی
ریخت همی آب شب و آب روز	آتش رویش بشکن های موی

سنائی

بدون یاء یعنی گشا و هما و پیرا ورو و موهم استعمال میشود و درست باشد. راجع به این یاء ها در کتاب دوم به تفصیل گفته خواهد شد.

۲۹۹ ـ آگاهی ۱۲ ممکن است یاء ماخوذ و یاء نکره و وحده یعنی دو یاء آخر واژها در یك واژه جمع شوند در این صورت یاء اسم ماخوذ که در اینجا یاء اصلی شناخته میشود در تلفظ و نوشتن بحال خود باقی میماند و چون دو یاء دنبال یکدیگر در تلفظ و هم در نوشتن ثقیل و دشوار است یاء دوم که یاء نکره یا وحده باشد بشکل همزه بالای یاء اسم ماخوذ مینویسند و در تلفظ مانند الفی (همزه) که بحرکت زیری بیاء بخورد تلفظ کنند (تلفظ حقیقی آن مثلا سرگردانیئی سرگردانی ئی میشود و اگر اینطور بنویسند برای مبتدیان آسانتر باشد و برای اصلاح خط بساید این روش را تعقیب کرد.

مثالها:

ای مرا در عشق تو از کار خود حیرانیئی (نی ئی)
در بیابان تمنای تو سر گردانیئی (نی ئی)

قصه دشوار هجر از مردن آسان شد مرا
باشد آری بعد هر دشوار شئی آسانئی (نی ئی)

ماند بر خوان غم از من استخوانی چند و بس
گردهی فرمان سگانت را کنم قربانیئی (نی ئی)

جامی

با چنین نزدیکیئی دوریم دور　　در چنین تاریکیئی بفرست نور (تاریکی‌ئی)

مولوی

گر یار مرا بر من مسکین نظری نیست　　ما را گنه از بخت خود است از دگری نیست

گفتی پس هر تاریکیئی روشنیئی هست　　چون است که هر گز شب ما را سحری نیست

کمال خجند

حکمت اظهار تاریخ دراز　　مستیئی انداخت بر دانای راز

مولوی

۳۰۰ ـ آگاهی ۱۳ ممکن است یاء ضمیر مفرد مخاطب که نماینده فعل بودن (تو هستی) یا ضمیر میباشد با یاء اسم ماخوذ هر دو در یك کلمه جمع می شوند این یاء ضمیر را نیز مانند یاء نکره که در بالا گفته شد بعد از یاء اسم ماخوذ آورده بشکل همزه مینویسند و مانند الف که بحرکت زیری به یاء خورده تلفظ کنند ۰ مثالها

تو چرا بیدار کردی مر مرا　　دشمن بیداریئی (بیداری‌ئی) تو ای دغا

مولوی

یعنی تو دشمن بیداری هستی ۰

فصل سوم

تصریف یا گردش اسم

۳۰۱ ـ تصریف یا تغییراتیکه از لحاظ صرفی در زبان فارسی نسبت به‌اسم بعمل میاید نسبتا بسیار کم است زیرا در فارسی جمع دوتائی (تثنیه) نیست و انواع جمع بستن ندارد بلکه جمع اسم دو نوع است ۰

یکی با الف، حرکت و نون (آن) و یکی با (ها) و نر و مادگی تذکیر و تانیث نیز بواسطه تغییر شکل در اسم نیست بلکه بواسطه اختلاف کلمه است ۰

کلیه حالاتیکه از لحاظ صرف در اسم پیدا میشود بر چهار گونه است بشرح زیر ۰

۱ ـ جنس یا تمیز وتشخیص نر و مادگی ۰

۲ ـ شماره یا تعیین آنکه اسم یك است یا زیاد تر از یك یعنی جمع است ۰

۳ ـ تصغیر

٤ ـ درجه و مرتبه

درجه و مرتبه بیشتر برای صفت‌است چون کوچکتر و کوچکترین ولی در فارسی گاهی در اسم هم این کار انجام میشود چون او استاد تر است و فریدون از بهرام تاجر تر است زیداز چنگیز هم‌چنگیزتراست

حالاتیکه برای منظور نحوی برای اسم تشخیص داده میشود چون نسبت و اضافه و مفعولهای مختلف و سایر حالات در کتاب دوم که کتاب نحو است بیان می شود ۰

جنس ۰ جنس یعنی تشخیص دادن نرومادگی در کلمات و آن‌درزبان‌فارسی

همان کلمات نیست بلکه در اختلاف ساختمان و اصل کلمه ها است و آنهم بسیار اندك یعنی در بعضی اسم ها .

کلمه یا اسم مذکر یعنی نربا مؤنث یعنی ماده دو کلمه مختلف است مانند پدر،مادر،برادر، خواهر،پسر، دختر،مرد، زن اسب، مادیان کدخدا، کد بانو قوچ، میش وبعضی کلمه‌هاازعربی عاریه شده‌است چون عم (عمو) عمه دائی یاخال، خاله،داماد، عروس، پادشاه، ملکه درسایر کلمه ها مرد وزن یا نر و ماده در جلو اسم که در حالت اضافه توصیفی باشدمیگذارندچون مرد فرنگی، زن فرنگی، مرد هندی، زن هندی، مرد عرب زن عرب، مردخیاط، زن خیاط، مرد گدا، زن گدا، و اما گویند نرگاو ماده گاو بدون کسره اضافه و گاهی (بیشتر در گفتگو) کلمه نر و ماده را در دنبال اسم گذارند • بحال اضافه و گاو نر و گاو ماده و غیره گویند، و این دو کلمه نر و ماده جزء صفات مشترك با اسم است . مثالها :

گوزن ماده می کوشید با شیر — براوهم شیر نرشد عاقبت چیر
شگرفی کرد تاخازن خبرداشت — به الماس از عقیقش مهر برداشت
نظامی گنجهٔ

شیر نر تنها بود هر جا و خوکان جفت جفت
ماهمه جفتیم و فرداست ایزد جان آفرین
منوچهری

شیر را با پیل نر جنگی فتاد — خسته شد آن شیر و ماند از اصطیاد
مولوی

سمن سرخ بسان دولب طوطی نر — که دهانش بود از زر و زده درد هنا
بزیر پرقوش اندر همه چون سرخ دیباها — به پر کبك نر خطی سیه چو خط محبرها
گفت یك روزی بخواجه گیلئی — نان پرستی نر گدا زنبیلئی (۱)
عالم چنان شده است زعدلت که میزند — روباه ماده طعنه به دندان شیر نر
ا من همه خصومت ایشان عجبتر است — زاهنگ مورچه سوی جنگ نراژدها
منوچهری

۳۰۲ ـ آگاهی ۱ بقرار معلوم کلمه نر در پارسی باستانی حرف راء آخرش

متحرك بوده‌وزبر داشته‌است که در خط فارسی امروزبجای حرکت آخر هاء بدل حرکت یا غیر ملفوظ گذارده اند و مانند همه اینگونه هاء های آخر ما قبل ها را با زیر تلفظ میکنند و کلمه نره را نیز قدما زیاد استعمال میکرده و امروز هم گاهی در نوشتن و گفتن میآورند مانند ابیات زیر ۰

چیست خود الاچق آن ترکمان — پیش پای نره پیلان جهان
مولوی

در بیشه نره شیر ژیان را قرار نیست — از ذوالفقار شیر کش بیقرار تو
مسعود سعد

۳۰۳ ـ آگاهی ۲ بعضی اسم های خارجی که در زبان فارسی آمده معمول و مستعمل است همان شکل هائی که در زبان اصلی داشته اند نگاهداشته استعمال‌می کنندمانندخاقان،خاتون، خان،خانم، بیك، بیگم و اینها همه ترکی است ۰

همیشه شاد زی شاها بروی زادهٔ خاتون — می مشکین ستان دایم ز دست بچه خاقان
مسعود سعد

باده‌دهنده بتی بدیع ز خوبان — بچه (۱)خاتون ترك و بچه خاقان
قطران

همانا خشم ایزد بر خراسان — بر این دونان بباریده است گردون
که اوباشی همی بی خان و بی مان — در او امروز خان گشتند خاتون
ناصر خسرو

۳۰۴ آگاهی ۳ از جمله کلماتیکه در فارسی در پیش و یا در پس اسم در میآورند و جنس از آنها تمیزداده میشود واژه های خواجه خدا و بانو میباشد که هنوزهم در ترکیبات آنها باقی است ۰

کلمه خواجه بمعنی آقا (کلمه آقا ترکی و مساوی به مسیو در فرانسه و مستر در انگلیسی میباشد)۰

در خوزستان مخصوصا در شوشتر و دزفول [illegible] آن [illegible] ۲۵ سال قبل معمول بود که بجای آقای فلان خواجه [illegible] ستانهای ایران متروك شده است همچنین بانو که بمعنی خانم است ([illegible])

---

(۱) بچه در زبان فارسی برای نر و ماده هردو استعمال [illegible]

نفس است کدبانوی من من کدخداشوی او　　کدبانویم گر بد کند بر روی کدبانو زنم

مولوی

رفت کدبانو کلیدانار کف نوروز داد　　رفت خواجه ده بدست مردم چیپال ماند

سنائی

۲۰۵ ـ آگاهی ٤ بعضی از نویسندگان (از جمله مرحوم هدایت در انجمن آرا) های آخر کلمه های همخوابه و همشیره را بسرای تفرقه و تمیز جنس دانسته (علامت تأنیث) ولی این فرض درست نیست ٠ در این فصل چندین جا گفته شده است که این هاء برای تخصیص است زیرا بسیاری از کلمات در فارسی مشترك بین اسم و صفت هستند و هر کجا که خواهند به تنهائی کلمه معنی اسم داشته باشد و مشترك نباشد یك هاء ساکن در آخر آن کلمه ها میاورند چنانکه کلمه های هم خوابه و همشیره در اصل هم خواب و هم شیر بوده است و مشترك مابین اسم و صفت بودو هاء افزوده اند تا فقط اسم باشد ولی بعدها این قاعده تطور پیدا کرده وباز هم کلمه های با این ها را مشترك ما بین اسم و صفت محسوب داشته اند و الحال اینطور است ٠

این تصور را کسانیکه سواد عربی نداشته اند و دیده اند که در زبان عربی هاء برای تأنیث آخر کلماتی افزوده میشود فرض کرده اند که هاء آخر این دو کلمه هم هاء تأنیث است ولی درست نیست و از دو بیت زیر کاملا معلوم میشود :

غلامانی همه کاره به بزم و رزم شایسته　　همه چون شید در مجلس همه چون شیر در میدان

همه با تیر همرخت و همه با نیزه هم خوابه　　همه با شیر همشیره همه با پیل هم دندان

مسعود سعد

آب خوش کو روح را همشیره شد　　در غدیری زرد و تلخ و تیره شد

مولوی

۲۰٦ ـ دوم جمع ـ در زبان فارسی چنانکه گفته شد جمع دو تائی (تثنیه که در بعضی زبانها مانند عربی و غیره است) نیست و مفهوم کلمه یا اسم همینکه از یك تجاوز کند صورت کلمه جمع باشد خواه دو باشد خواه زیادتر ٠

جمع در فارسی دو گونه است یکی با (ها) دیگری با (آن)

۳۰۷ ـ نوع نخست . جمع با (ها) برای چیز های بیجان است اعم از اسم عام و اسم جنس و اسم معنی و اسم مشتق و مصدر و اسم مرکب ولی در گفتگو برای جاندار هم استعمال میکنند .

مثالها از هر نوع .

همی ریزد میان باغ لوءلوءها به زنبرها — همی سوزد میان راغ عنبرها به مجمر ها

ز قرقوبی به صحراها فرو افکنده بالشها — ز بوقلمون به وادی ها فرو گسترده بسترها

زده یاقوت رمانی بصحرا ها به خرمنها — نشانده مشك خرخیری به بستانها به زنبرها

چو چنبر های یاقوتین بروز باد گلشنها — جهنده بلبل و صلصل چو بازی گر به چنبرها

بهاری بس بدیع است این گرش باما بقا بودی — ولیکن مندرس گردد به آبانها و آذر ها

منوچهری

شجرها نگر چون شرر های سوزان — شمرها نگر چون صدف های گوهر

بخروار ها خاك ها بین چو روئین — بفرسنگها سنگها بین چو اخگر

عمعق

سرخ گل بشکفت و زو شد باغ و بستان با بها

خلد بگشاد است سوی باغ و بستان با بها

قطران

مویها بر تنم چو پنجه شیر — بند بر پای من چو اژدرها

مسعود سعد

ای دیده گوشمال ز جود تو مالها — پاینده باد دولت تو دیر سالها

ننگاشته به خامهٔ اندیشه تا ابد — نقاش ذهن مثل تو اندر خیالها

کمال الدین اسمعیل

ای در دل مشتاقان از شوق تو بستانها — وز حجت بیچونی در صنع تو برهانها

در ذات لطیف تو شده حیران شده فکرتها — در عین قدیم تو پیدا شده پنهانها

در بحر کمال تو ناقص شده کاملها — در عین قبول تو کامل شده نقصانها

در سینه هر معنی افروخته آتشها — بر دیده هر دعوی بردوخته پیکانها

سنائی

چو اشك خویشتن غلطم میان خاك و خون شبها — زرشك آنکه بینم جام می را لب بر آن لبها

شدی مشهور شهر آنسان که همچون سورهٔ یوسف — همیخوانند طفلان قصهٔ حسنت بدفترها

بخواب ار بردرت یابند جاجانهای مشتاقان — ببیداری کجا آیند دیگر سوی قالبها

جامی

همه بودنیها که بود از نخست — نه این است اگر بازجوئی درست

هم از پرورشهای پروردگار — دگر گونه شد صورت روزگار

نظامی گنجه

ای مهر و مه نتیجهٔ رای منیر تو — حل کرده عقدههای فلك را ضمیر تو

ظهیر فاریابی

۳۰۸ ـ آگاهی ۱ اسمهائیکه بهاء اصلی یعنی صدا دار ختم میشوند در جمع بستن با هاهای اصلی نیز در کتابت و تلفظ باقی میماند مانند زره، زره ها ماه، ماهها کوه، کوهها اندوه، اندوه ها و در اسمهائیکه بهاء بدل حرکت تمام میشوند ها درنوشتن میافتد ودر تلفظ حرکت حرف پیش از ها باقی میماند چون ژاله ، ژالها پیاله ، پیالها فسانه ، فسانهامگر در اسمهائیکه بدون این هاء بدل حرکت یعنی حرکت حرف آخر معنی دیگرداشته باشند مانند کلمات ماله که آلتی است بنایانرا که بدون هاء مال شود (عربی) است که معنی خواسته دهد و خان که لقبی است (ترکی) و نیز کاروانسرارا گویند(درعربی) و همچنین شانه لاله جامه ماله نامه خامه که اگر هاء بیفتد باشان و لال و نام و خام و جام مشتبه و ملتبس میگردد چه این واژه ها معنی های دیگر دارند.

۳۰۹ـ گونه دوم جمع بـا (آن) این گونه جمع برای اسم جانداران میباشد چه اسم های عام و چه اسم های مشتق وچه اسمهای مرکب مانند مردان، شاهان، پسران مادران، زنان، دختران، شیران، نهنگان، ددان، مرغان، ماهیان، موران، ماران، مگسان و نیز روندگان، آیندگان، خفتگان، بینایان، کوران، لنگان، دلربایان، دلشکستگان، آشفته حالان زردرنگان، سیه چردگان، بیدلان، نـاآزمودگان، پرزوران، بینوایـان، خردمندان، سیاه فامان حوردیسان، خشمناکان، خریداران، سیاه وشـان، گندم گونـان، گناهکاران، خدمتکاران زرگران وغیره. مثالها:

به نیروی مردان و از زخم سخت — فـرامرز را نیـزه شد لخت لخت

فردوسی

وقتی افتاد فتنهٔ در شام　　هر کی از گوشهٔ فرا رفتند

پسران وزیر بی دانش　　به گدائی به روستا رفتند

روستا زادگان دانشمند　　بوزیری پادشا رفتند

سعدی

دختران را همه جنگ است و جدل با مادر　　پسران را همه بد خواه پدر می بینم

منسوب به حافظ

همه جنگ را تنگ بسته میان　　بزرگان و فرزانگان و مهان

نگه کن بدین لشکر نامدار　　جوانان شایسته کارزار

جهان شد پر آوای بوق سپاه　　یلان بر نهادند از آهن کلاه

سواران ایران بسان پلنگ　　به هامون کجا غرمش آید بچنگ

سواران و جوشنوران صد هزار　　ز ترکان میان بستهٔ کارزار

برفتند یارانش با او بهم　　ز گردان لشکر یکی گستهم

فردوسی

پس رومیان دز همی تاختند　　در و دشت از ایشان بپرداختند

خروشیدن پیل و بانگ سران　　درخشیدن تیغ و گرز گران

نهنگان گریزان به آب اندرون　　ببارند از دیده در آب خون

پیاده به آید که جوئیم جنگ　　بکردار شیران بسازیم جنگ

دگر باره اسپان ببستند سخت　　بسر بر همیگشت بدخواه بخت

چو دیوار پیلان به پیش سپاه　　فراز آوریدند و بستند راه

فردوسی

اسم های مرکب که مربوط به جانداران میباشند •

در کوی میفروشان رندانه خوش قدم نه　　ما را اگر بیابی مست و خراب بنگر

شاه نعمة الله

بسان فالگویانند مرغان بر درختان بر

نهاده پیش خویش اندر پراز تصویر دفتر ها

منوچهری

روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزاری است

که [illegible]

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان

تن درستانرا نباشد درد ریش — جزبه همدردی نگویم‌دردخویش

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
بر آمد خنده خوش بـر غـرور کامکاران زد

کشتی‌شکستگانیم‌ای‌باد شرطه‌برخیز — باشد کـه باز بینیم دیدار آشنا را

حافظ

تبیره زن بـزد طبل نخستین — شتربانان همـی بندند محمل

منوچهری

زنك زد ای دل دلخستگان — قفل گشای در در بستگان

نظامی گنجه

گفت داود را خدای جهان — که منم یاور شکسته دلان

سنائی

شادمانان شتابان سوی ده — که بری خوردیم از ده مژده ده

مولوی

من و تو هر دوخواجه تاشانیم — بندهٔ بـارگـاه سلطـانیـم

خـداوندان کام نیك بختـی — چرا سختی برندازیـم سختی

سعدی

از اسمهائیکه در حـالت نسبت هستند و اسم هـای مـاخوذ

شـاهـد نو فتنه افلاکیـان — نوخط فرد آئینهٔ خـاکیـان

نظامی گنجهٔ

ساقی بیا که یارز رخ‌پرده‌بر گرفت — کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

حافظ

سپاه اندر آمد ز هر سو بجنك — نبد جنگیـالرا فراوان درنك

فردوسی

هم نهٔ هد هد که پیکمها کنی — نی چو لك لك که وطن بالا کنی

مولوی

به‌اغیارازتواین گرم‌اختلاطیها که‌من‌دیدم — عجب‌نبودا گرچون‌شمع‌دارم اشکباریها

وحشی بافقی

ای خاك نعل توسن تو تاج سرکشان — دیوانه جمال تو خیل پریوشان

جامی

بسر آن خستگیها بمالید پر — که اندر زمان گشت پرزور و فر

بدو هفته ازرومیان سی هزار — گرفتندو بردندزی شهریار(۱)

فردوسی

۳۱۰ ـ آگاهی ۲ گفته شد که در فارسی ه ـ ا (ها) برای جمع چیزهای بیجان است و ا ـ ن (آن) فقط برای جمع جاندار ها مگر در مورد هاییکه درزیر شرح داده خواهد شد •

این موارد مستثنی در نوع هستند • یکی آنکه هرچند بیجان هستند ولی عموم فصحا و شعرای معروف بطور عموم با آن جمع بسته و می بندند • دوم آنکه بعضی از شعرا و ادبا بطور استثنا و در بعضی اوقات شاید بسبب تنگی قافیه آنها را با (آن) جمع بسته اند یعنی مجاز و درست است اما عمومیت ندارد •

۳۱۱ ـ قسم اول •

۱ ـ آخشیج که معنی آن عنصر میباشد (و نیز بمعنی ضد گفته اند) جمع آن همیشه آخشیجان آمده است • مفرد آن کم استعمال شده است وبرای شاهد دیده نشده مثالها :

آخشیجان و گنبد دوار — مردگانند زندگانی خوار

سنائی

زمینرا آخشیجان کله بستند — فلك را اختران بستند آرین

امیر معزی

زشش جهات و چهار آخشیجان توئی مقصود

اثیر الدین آخسیکتی

۲ ـ روئیدنیها رز (تاك) درخت گلبن خاربن نرگس گیاه خس وغیره مثالها :

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است — باد خنك از جانب خوارزم بزان است

آن برك رزان بین که بران شاخ رزان است — گوئی بمثل پیرهن رنك زران است

---

(۱) آوردن شاهد زیاد برای نشاندادن جمع تنها به منظور شاهد وتمرین نیست بلکه برای آن نیز میباشد که آنچه جزء اسم طبقه بندی شد از هردسته یك یا دوشاهد ... [illegible]

دهقان به تعجب سر انگشت گزان است | کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار
منوچهری

برگ درختان سبز در نظر هوشیار | هر ورقی دفتری است معرفت کردگار
پیراهن سبز بـر درختـان | چون جامهٔ عید نیک بختـان
سعدی

بسان فالگویانند مرغان بر درختان بـر
نهاده پیش خویش اندر پراز تصویر دفتر ها
منوچهری

«... سوم روز خوابش گزیبان گرفت و در آب انداخت بعد از شبانه روزی در کنار افتاد و از حیواتش رمقی مانده بود برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر آوردن تا اندکی قوت یافت» ..

گلستان سعدی

روز نوروز و ماه فروردین | آمدند ای عجب ز لخلد برین
تاجها ساخت گلبنان را آن | حله ها ساخت باغها را این
مسعود سعد

در جویبار ها که نوشت این نگارها | کایدون پراز نگار شد این جویبار ها
یا کوه‌ها چه شعبده کرد آسمان که باز | فیروزه گون شدند همه کوهسار ها
آراسته بتان بهارند گلبنان | با صدره های نیلی و حمری خمارها
لامعی گرگانی

به نو بهاران غواص گشت ابر هوا | که می برارد ناسفته لؤلؤ از دریا
مگر که راغ سپهر است و نرگسان انجم | مگر که باغ بهشت است و گلبنان حورا
مسعود سعد

آنکه قرارش نگرفتی و خواب | تا گل و نسرین نفشاندی نخست
گردش گیتی گل رویش بریخت | خـار بنان بر سر خـاکش برست
سعدی

چو بشنید رودابه پاسخ بسوخت | ز شرم پدر روی را بر فروخت
سیـه مـژه بـر نـرگسـان دژم | فـرو خـوابینـد نـزد هیـچ دم
فردوسی

۳ - اعضاء بدن بویژه آنهائیکه دو دو هستند چون لب ابرو چشم دیده بازو رخ دست پا زلف و غیره •

لعل است یا لبانت قند است یا دهانت — تا در برت نگیرم نیکم یقین نباشد

سعدی

به ابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند — لبانش سوده عقیق و رخانش ساده پرند

قطران

از آن شکر لبان است آنکه دائم — گدازانم چو اندر آب شکر

دقیقی

ای صنم گر من بمیرم‌نا چشیده زان لبان — دادگر از توبخواهد داد من روز حسیب

سحر است کمان ابروانت — پیوسته کشیده تا بناگوش

صورت کنند زیبا با پرنیان و دیبا — لکن در ابروانش سحر مبین نباشد

سعدی

محراب ابروان بنما تا سحر گهی — دست‌دعا برارم و در گردن آرمت

حافظ

ما خون‌گشاده بهر شکرخنده‌اش زچشم — او خوش بر غم ما زده بر ابروان گره

جامی

از رشك آفتاب جمالت بر آسمان — هرماه ماه‌دیدم‌وچون ابروان‌تواست

وان وسمه بر ابروان دلبند — چون قوس و قزح بر آفتاب است

بدل گفتم ز چشمانش بپرهیز — که هشیاران نیامیزند با مست

دوستی با تو حرامست که چشمان خوشت

خون عشاق بریزند و حلالش دارند

سعدی

به بینندگان آفریننده را — نه بینی مرنجان دو بیننده را

فردوسی

زانکه تو علت نداری در میان — وان فراغت هست نور دیدگان

مولوی

بهر دفع خیال تیغ تو آب — در حوالی دیدگان بستند

کمال‌الدین

ریش و مو بر کنده رو بدریدگـان خاك بر سر کرده پر خون دیدگان

مولوی

چـو نام آن نگار آمد بگوشم فرو باریدم از چشم آب احمر

فرو بارید آب از دیدگـانم بر آن خورشیدکش بالا صنوبر

دقیقی

بـا قـوت بـازوان عشقت سر پنجهٔ عشق نا توان است

بـازوان توانا و قوت سر دست خطا است پنجهٔ مسکین نا توان بشکست

سعدی

مژه که شاید اصل آن موچه یـا موژه بوده و این هر دو شکل تصغیر مو می باشد یعنی موی کوچك جمع آن مژگان به کسرژ و مشرگان به تخفیف آن هر دو مستعمل است •

گاه بناله فشانم از جگر آتش گاه بگریه برانم از مژه طوفان

ظهیر فاریابی

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیمارت هزاران درد بر چینم

حافظ

غمزهٔ او در کمان ابروی مشگین جان و دلم را نهاده ناوك مژگان

اندر پدر همی نگر و دلشده مباش بر زلف عنبرین و رخان چوزعفران

ظهیر فاریابی

باابروان چو کمان و بزلفکان چوکمند لبانش سوده عقیق و رخسانش ساده پرند

قطرن

مه وثـاق من از بهـر دیدن مه نـو گره نموده سر زلف از برم برخواست

دودیده چون دو گهر بررخ فلك بردوخت رخ سپهر بشمع رخـان همی آراست

عمعق

وگـر حجت صنع الـله بـاید رخان تو حجت به صنع خدائی

مسعود سعد

انگشت که غالباً با کلمه سر ترکیب شده سرانگشت گویند (امروز بشکل اضافه یعنی به کسر را گویند نه ترکیب)

رطب را من ندانم چاشنی چیست — همی بینم که خرما بر نخیل است
سر انگشتان صاحب دلفریبش — نه درحنا که در خون قتیل است
سر انگشتان مخضوبش نبینی — که دست‌صبر بر پیچید وبشکست

هر کهٔ معلومش نخواهد شد که زاهد را که کشت
گو سر انگشتان شاهد بین و رنگ ناخنش

عارضین و رخان و انگشتانت — سمن است و گل است و نیلوفر
سعدی

چرا فروخته تر باشد آتش رخ تو — ز آب آن سیه زلفکان غالیه گون
مسعود سعد

بابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند — لبانش سوده عقیق و رخانش ساده برند
قطران

٤ - چیز هائیکه زمانی جان داشته و چیز هائیکه شبیه به جانداران می باشد •

۱ ـ بت که اشکال یا مجسمه هائی میباشد که آنها را شبیه یا نمایندگان خدا دانسته و یاشبیه و مجسمه مقدسان دانسته میپرستند و بهمین ملاحظه خوبرویان را نیز بت مینامند •

بتان سرائی بسان ستاره — تو ماهی میان بتان سرائی
مسعود سعد

سلام علی دار ام الکواعب — بتان سیه چشم و عنبر ذوائب
منوچهری

بسی چون توبت دیدم اندر سفر — بتان دیدم از خویشتن بیخبر
سعدی

٥ ـ لعبت یعنی بازیچه اطفال که اکنون عروسك نامند و گاهی خوبرویان و چیز های نفیس را هم گویند چنانکه سنائی فرماید •

دختر طفل را در این‌پیوند — اولش لعبت است و پس فرزند
ما لعبتکانیم و فلك لعبت باز — از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازیچه کنان بدیم برنطع وجود — رفتیم بصندوق عدم یك یك باز
عمر خیام

با کاروان مصری چندان شکر نباشد — در لعبتان (۱) چینی زین خوبتر نباشد

سعدی

گمنام لعبتان بهشتی شدند باز — آراسته به در و گوهر گوش گوشوار

عمعق

باختران خرد تخت را کنم گردون — به لعبتان سخن بزم را کنم فرخار

مسعود سعد

عاشقان کشتگان معشوقند — بر نیاید ز کشتگان آواز

سعدی

همچو آب حیواة اگر گذری — بر سر خاك کشتگان قدیم

جامی

بیچاره زنده بود ایخواجه — انك او ز مردگان طلبد یاری ٠

ناصر خسرو

آخشیجان و گنبد دوار — مردگانند زندگانی خوار

سنائی

۵ ـ چیزهائیکه تغییر و تجدید در آنها پیدا میشود ـ اجرام آسمانی ٠

یك یك ز بیم خنجر خورشید اختران — همچون مخالفان شهنشه شدند گم

ظهیر فاریابی

اختران خوش خوش همی چهره گشاده از نقاب

گشته این با آن مقابل کرده آن با این قرین

سید حسن غزنوی

ز اختران هدی او چو آفتاب آمد — ز راسخان علوم او چو کوه شهلان (۲) بود

شرف شفره

که به کتف بر گرفت چادر بازرگان — روی به مغرب نهاد خسرو سیارگان (۳)

منوچهری

خسرو اهر کاین نظر دریافت شد سیارهٔ — منت ایزد را که هستی خسرو سیارگان

سید حسن غزنو

---

۱ ـ لعبت به معنی عروسك و خوبروی و نفیس میباشد در رباعی حکیم عمر خیام مقصود عروسکهائی میباشد که نمایش دهندگان خیمه شب بازی و پهلوان کچل بکار میبرند ٠ ۲ ـ شهلان نام کوهی است بعضی با سین بی نقطه نیز ضبط کرده اند ۳ ـ سیاره ستاره‌های غیر ثابت است در عربی یعنی سیر کننده بواسطه کثرت استعمال مانند کلمه فارسی شده است ٠

ترکیب آسمان و طلوع ستارگان — از بهر عبرت نظر هوشیار کرد

سعدی

ستارگان درخشان درآسمان گفتی — که‌در زبرجد مینا مرصعی‌است‌درر
زچرخ برتو ثناوزستارگان‌احسنت — زبخت‌برتو دعا وز فرشتگان‌آمین

امیر معزی

جمله ذرات عـالم در نهـان — باتو میگوینـد روزان و شبـان

مولوی

آن یکی گفتش که اندر شهر ما — نیست عاقل غیر از آن مجنون نما

برنئی گشته سواره ناك فلان — میدواند در میـان کـودکان
گوی میبازد به روزان و شبان — در جهان گنج نهان جان جهان

مولوی،

همه‌بان همه دردم امید درمان است — که آخری بود آخر شبان یلدارا

سعدی

دیر بماندم که شصت سال بماندم — تابه شبان روزهـا همی بروم من

ناصرخسرو

می فتنداز پرتیرش‌سرنگون شیران‌بروز — مبپردند ازفرعرلش در هوا مرغان شبان

سید حسن غزنوی

۳۱۲ـ آگاهی ۳ـ هرگاه‌واژه سال در آخر واژهـای دیگر در آید و ترکیب‌شودچون‌خواهندجمع‌بندندتنهاالفـونون(آن)درآخرآن‌درآورندمانندخوردسالان کهن سالان و غیره.

و هر گاه به تنهائی استعمال کنند (که در اینجا بعنی بشکل جمعی‌مشترك بـا قید زمانی هم باشد) پیش از الف و نـون یك یـاء هم اضافه کنند و سالیان گویند و نویسند بدیهی است با (ها) هم جمع میبندند وسالها گویند.

بزی انچنان سالیان دراز — دنان و دمان و چمان و چران

منوچهری

چه گوئی ای شده زین گوی گردان پشت تو چوگان
بدست سالیان شسته زمان از موی تو قطران

ناصر خسرو

روزگاران جمع روزگار است و باین شکل غالباً قید زمانی هم باشد •

که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد ندارد کس از روزگاران بیاد

فردوسی

سعدی به روزگاری مهری نشسته بردل نتوان زدل برون کرد الا بروزگاران

سعدی

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد

حافظ

در شواهد بالا در بیت اول و سوم اسم و جمع است و دربیت دوم مانند قید زمانی استعمال شده است •

همین حال است در واژهائیکه لفظ گاه (بمعنی زمان) ترکیب میشود چون سحرگاهان و سپیده دمان و شامگاهان و صبحدمان و بهاران اینها غالباً جمله قیود زمانی هستند و علت آن است که هرگاه در معنی جمع این واژه ها تامل شود با معنی قید زمانی یکی است یعنی مثلا سحرگاهان مساوی میشود به در سحر ها و سپیده دمان مساوی میشود به در سپیده دم ها که هر دو جمله های قیدی هستند و بواسطه نزدیك بودن معانی کم کم در استعمال این واژها که اصلا جمع بوده اند غالباً مانند یك کلمه بسیط قید زمانی بدون آنکه مقصود جمع از آنها در نظر گرفته شود استعمال میشوند •

این است که آنها را مشترك با قید زمانی نامیدیم چه بهاران یعنی در وقت بهار و یا در وقت بهار ها •

این معنی در فصل قیود و ظروف مفصل بیان شود •

درخت اندر بهاران بر فشاند زمستان لاجرم بی برك ماند

سعدی

ور ز دیده اشك بارد بر رخ من گو ببار
نو بهاران آب باران باغ را زیبا کند

منوچهری

دلم در بند تنهائی بفرسود — چو بلبل در قفس فصل بهاران
بیهوده بود که در بهاران — گویند به عندلیب مخروش
بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران — کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران

سعدی

اگر باران نبارد نو بهاران — سرشك و آه من بس باد و باران
جهانرا بس بود نالیدن من — اگر بلبل نه نالد نو بهاران

قطران

مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام
سحرگهان که دل هر دو در نوای توبست
ز دور کوکب طالع سحرگهان چشمم
چنان گریست که خورشید دید و مه دانست
سحرگاهان که مخمور شبانه — نهادم باده با چنگ و چغانه
من از لطف صبا دارم سپاس نکهت جانان
و گرنه کی گذر بودی سحرگاهان از اینسویت

حافظ

چونانکه همی بامداد روشن — تاریك شود وقت شامگاهان
ای ملك کامران خسرو صاحبقران — دوش بخواب اندرون وقت سپیده دمان
آمد نزد رهی روان نوشیروان — گفت که مسعود سعد شاعر چیره زبان

مسعود سعد

٦ ـ دو واژه سخن و گناه هر چند اسم عام و اسم معنی میباشد از قدیم و هم اکنون فصحاء و ادبا بیشتر با آن جمع بندندتا با (ها)

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم — ز گفتار تازی و هم پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم — که توشه برم ز اشکار و نهانی
بجز حسرت و جزو بال گناهان — ندارم کنون از جوانی نشانی

فردوسی

ای عظیم از ما گناهان عظیم — تو توانی عفو کردن در حریم

مولوی

تا پاك شد اکنون ز تو گناهان منديش زدانگی کنون بعالم

ناصرخسرو

یکی دربیابان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت

کله دلو کرد آن پسندیده کیش چوحبل اندرو بست دستار خویش

بخدمت میان بست و بازو گشاد سك نـاتوان را دمی آب داد

خبر داد پیغمبر از حـال مرد که داور گناهان تو عفو کرد

سعدی

من نه عقلم که بنانت را خوانم خورشید یا گهررا ز عداد سخنانت شمرم

خود از آن شرم که گفتم کف رادت دریاست

همچو اعدای تو با حالی از بد بترم

بنوك تار مژه دانهای اختر را جگر به سفته‌ام از بهر نظم این سخنان

کمال الدین

تلفظ صحیح واژه سخن حروف اول و دوم آن پیش داشته بر وزن دهل و قدما همیشه با واژه هائی مانند مکن قافیه میآورده اند ولی امروز در تکلم همه کس آنرا با حرکت حرف اول پیش و حرکت دوم باز بر تلفظ میکنند مگر ادباکه دراشعار خود گاهی برسم قدیم حرکت های حروف اول و دوم هر دو را با پیش ادا میکنند.

۷ ـ سوگند را قدما بیشتر با الف و نون جمع می بسته اند ولی امروز همه کس با ها جمع می بندد و ندرة ادیب و شاعری آن را با الف و نون جمع می بندد

هر منافق مصحفی زیر بغل سوی پیغمبر بیاورد از دغل

بهر سوگندان که ایمان جنتی است زانکه سوگندان کژان راستنی است

باز سوگندان بدادش کای کریم گیر فرزندان بیا بنگر نعیم

مولوی

ابوالفضل بیهقی در حکایت افشین از قول معتصم بالله خلیفه بابن ابی دواد گوید « افشین دوش دست من بگرفته و عهد کرده ام بسوگندان مغلظه که ویرا از دست افشین نستانم و در جای دیگر از قول خواجه احمد حسن وزیر که پیغام بسلطان مسعود

داده گوید « نذر ها کردم و سوگندان خوردم که در خون کسی حق و نا حق سخن نگویم » .

۸ ـ شمار و اعداد ـ اسم بعضی از اعدادرا با الف و نون نیزجمع بندند ندرة ولی‌عدد هزاررا پیشینیان و هم اکنون بیشتر با الف و نون جمع بندند تا با (ها)

بیفشان جرعه بر خاك و حال اهل شوکت بین
که از جمشید و کیخسرو هزاران داستان دارد

با بسی و صد هزاران خنده گل آمد به باغ
از کریمی گوئیا از گوشهٔ بوئی شنید
حافظ

بعطا ها بسی تهی کردی — شایگان گنج ها یکان و دوگان
مسعود سعد

به بود چندان کز شهری و سپاهی پاك
گذاره کردند از پیش او یکان و دوگان

چو رایت شه گیتی بدشت شد پیدا
نهان شدند سپه در درون یکان و دوگان

از بسی کز کف او دیدند خواری زر و سیم
هردوان پنهان شدند از شرم خاق ونام و نمك

چه دید تشرین گوئی ز نرگس و نسرین
که باغ و بستان بستد ز هر دوان نشرین

دو چشم و دورخ و دو زلف جعدش — بسی نیک و ترنداز هرچهاران
قطران

۹ ـ واژه های غم‌واندوه و گوهر را نیز استادان زبان فارسی نسبتاً با الف و نون زیاد جمع بسته اند . مثالها :

دست بر سینه زدند اندر زمان — شاه را ما فارغ آئیم از غمان
خار دلرا گر بدیدی هر خسی — کی غمانرا دست بودی بر کسی
مولوی

تنها دل من است گرفتار در غمان — یا خود درانیز مانه دل شادمان کم است

کمال الدین اسمعیل

قفل غمان بر گرفتی از دل مردم — قفل غمان را بروی خوب کلیدی

قطران

همیشه قوس سه من بر بسان قوس بزه — همی زند بدلم بر زاندهان پیکان

بحج شدی ومن ازاندهان هجرانت — بگرد خانه تو گشته ام چو حاج دوان

مسعود سعد

عاد را تو باد دادی در جهان — در فکندی در عذاب و اندهان

کودکان آنجا نشستند و نهان — درس میخوانند با صد اندهان

مولوی

روزی سه چهار ماتم او داشت هر کسی

آن سوز کمترك شد و آن اندهان برفت

کمال الدین

هر که دایم با نگار خویشتن باشد بهم

دلش نا ویزد بدرد و جانش نا ویزد به غم

پشتش از هجران نباشد چون دو زلف او دوتا

دلش ز اندوهان نباشد چون دو چشم او دژم

قطران

سخن هر چه زین گوهران بگذرد — نیابد بدو راه جان و خرد

فردوسی

بدو گفت هستم یکی چاره جوی — همی تان فراز آورم چند روی

بهائی ز جامه ز پیرایها — فروشم ز مردم بود مایها

روم من سوی خانه مهتران — ز من جامه خرند و هم گوهران

بدین حجره‌ودابه پیرایه خواست — همان گوهران گرانمایه خواست

فردوسی

۱۰ ــ واژهای اندیشه غمزه کوهسار نگار (بمعنی نقش نه بمعنی خوب روی) واژ های مرکب با پساوند زار کنار سبلت (سبیل ــ موی روی لب بالائین مرد)

۱ــ گوهر که معرب آن جوهر « جمع آن جواهر » است بمعنی سنگهای گران بها است و نیز بمعنی عنصر که جمع آن عناصر است میباشد در بیت اول فردوسی به معنی عناصر و در ابیات بعد بمعنی جواهر یعنی سنگهای گرانبها استعمال کرده است .

ناخن غار کوه دل هاون گل و بوستان را گاهی با الف و نون بطور استثناء جمع بسته اند و این ها بسیار شاذ و نادر و گاهی برای تنگی قافیه در شعر است و فصیح تر آنکه با ه و الف (ها جمع بندند اینك مثالها :

نگردد دلش سیر از آموختن — به اندیشگان مغز را سوختن

فردوسی

وزانجا بکاخ اندر آمد دژم — همی بود با درد و اندوه و غم

در کاخ بر خویشتن بربه‌بست — از اندیشگان شدبکردار مست

فردوسی

لابد مظفر آید آنکس که گاه جنك — از غمزگان و زلفش تیر و زره بود

مسعود سعد

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

بدست مرحمت یارم در امید واران زد

حافظ

دگر در بوستان پیدا نیاید — چو دیگر سالها نقش و نگاران

قطران

لب و دندان او بنگر چو خواهی — پر از سنبل سنان و لاله زاران

دست بگشاد و کنارانش گرفت — همچو عشق اندر دل‌وجانش گرفت

مولوی

سبلتان توبه یکیك بر کنی — توبه سایه است و تو ماه روشنی

که کجا بوده است مادرکه ترا — ناخنان زینسان دراز است ای کیا

مولوی

خوب نبود عیسی اندر خانه پس در هاونان

از برای توتیا سنگ سپاهان داشتن

سنائی

شوند از خیل توغاران چوکوهان[1] — شوند از رنج تو کوهان چو غاران

قطران

ربودن باید اکنون جام و خوردن باید اکنون می

نشاندن باید اکنون مهرو کندن باید اکنون کین

---

۱ - کوهان را باعتبار اینکه در پهلوی کوفان بمعنی کوهان میباشدقطران استعمال کرده است ولی دلان بسیار شاذ است

نبینی نیکخـواهان را شده دل ناخـوشی یکسان
نبینی بدسگالان را شده جان و دلان غمگین
قطران

گل اندر بوستانـان بشکفیده بسـان گلبنـان بـاغ پر پر
تو گوئی هر یکی حور بهشتی است بدست هر یك از یاقوت مجمر
دقیقی

بفرمود تا دخترش رفت پیش همی دست برزد برخسار خویش
دو گل را به دو نرگس تابدار همی شست تاشد گلان تابدار
فردوسی

۳۱۳ ــ آگاهی ۳ بعضی اسم ها بنظر میرسد که قدیم با الف و نون جمع بسته شده ولی کم کم آنصورت جمع معنی مفرد گرفته و مانند مفرد استعمال شده و میشود و گاهی در اینصورت بین مفرد و جمع آن اختلاف معنی پیدا شده است . ازآنجمله است کلمه جانان که بمعنی محبوب است و معشوق و ظن قوی میرود که این کلمه اول بمعنی جان استعمال شده و مفهوم و مقصود از آن جانها بوده کم کم از تصور غلو و تشدید اظهار محبت برای دوست و معشوق علم شده است چنانکه گفته سعدی این تصور راقوی و تائید میکند ـ فرماید: حکیمی پسرانرا پندهمی داد که «جانان» پدر هنرآموزید که ملك و دولت دنیا را اعتماد نشاید و جاه از دروازه برون نرود و سیم و زر در سفر محل خطر است و هم در حضر .. و امـا آنجا که مفرد و معنی معشوق میدهد حافظ فرماید :

من ازاطف صبادارم سپاس نکهت جانان وگرنه کی گذربودی سحرگاهان ازاین سو یت

۳۱٤ ــ دیگر از این نوع واژ ها واژه (پایان) است که ممکن است در اول جمع پا بوده و امروز آنرا مفرد و بمعنی آخر و منتهای چیزی و مقصودی یا فکری یا رودخانه و کوه و دریا و انجام امر و غیره استعمـال کنند اگر چه بعضی از پـارسی زبانان بیرون از ایران حالیه مانند افغانستان و ترکستان و غیره هنوز هم پایان را برای جمع پا استعمال میکنند و مولوی و سایر استادان قدیم هم این واژه را مانند جمع پـا استعمال کرده اند مولوی بمعنی جمع پا فرماید .

ای بسا مرد شجاع اندر حراب که ببرد دست و پایانش ضراب

و بمعنی دوم یعنی انتها خیام فرماید :

یك چند بکودکی به استاد شدیم یك چند باستادی خودشاد شدیم
پایان سخن نگر که ما راچه رسید چون آب در آمدیم و چون بادشدیم

۳۱۵ سر . واژه سر هرگاه بمعنی بزرك طایفه و لشکر و قوم و مردم باشد با الف و نون جمع بندند مانند سران قوم ـ سران سپاه ـ سران لشکر چنانکه در ابیات زیر آمده ٠

همه نیزه و تیغ بسار آورد سران را سر اندر کنار آورد
سرانرا همه بند ها ساختند چو از بندو بستن بپرداختند

فردوسی

و هر جا که بمعنی قسمتی از بدن باشد یعنی کله انسان یا جانور یا اشیاء با (ها) جمع بندند ٠

۳۱۶ ـ آگاهی ٤ـ منوچهری شعرای یمانی و شعرای شامی که دو ستاره درجه اول میباشند هرچند اسم خاص اشیاء بیجان میباشد به پیروی از واژهای سیاره و ستاره با الف ونون جمع بسته گوید :

بر آمد شعریان از کوه موصل

ممکن هم هست که این الف و نون علامت تثنیه عربی باشد مانند فرقدان و فرقدین و غیره ولی نویسنده را عقیده آنست که جمع و فارسی است ٠

۳۱۷ ـ باز هم منوچهری الف و نون در آخر نام اسکندر آورده است گوید ٠

شده آبگیران فسرده چو یخ چنان کوس روئین اسکندران

در این بیت الف و نون الف و نون نسبت است و شاید مقصود شاعر جمع نباشد هر چند جمع آوردن اسم خاص نیز معمول بوده و هست واین درمبحث اسم‌های خاص گفته شده است ٠

۳۱۸ ـ آگاهی ٥ ـ اسم های عربی که در زبان فارسی معمول است گاهی با همان جمع های عربی میآورند ٠(چونکه بیش از سیزده قرن است که داخل زبان

فارسی شده است ما را عقیده بر آنست که اگر عده معدود و معینی از آنها در زبان فارسی باقی بماند برای فصاحت و وسعت دایره زبان لازم و مفید است ولی بطور نامحدود مجاز نباشد بهتر است و باید در این مورد از فرانسویها و انگلیس ها تقلید کنیم .

در این دو زبان کلمات بسیاری از یونانی و لاتین موجود است و در این دو زبان آخیر مانند عربی برای ساختمان های مختلف اسم ها طریقه های مختلف جمع هست و تا سی چهل سال پیش هر کلمه از یونانی یا لاتین که استعمال می کردند در موقع جمع بستن بهمان طریق زبان اصلی جمع می بستند و این کار باعث اشکال بود اخیراً تمام جمع های مختلف را ترك کرده و تمام کلمه هـای خارجی را بهمان طریق زبان خودشان جمع می بندند ما هم اگر چنین کنیم بر سهولت زبـان در آموختن و نوشتن خواهیم افزود .)

بدیهی است هر گاه کلمه عربی را بصورت و رسم زبان عربی جمع بندند دیگر نباید دوباره آنرا در فارسی جمع بست چنانکه جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی پدر کمال الدین اسمعیل در ضمن ابیات زیر در قصیدهٔ آورده است گوید .

شاه جوان است و بخت شـاه جوان است
کـار جهـان لاجرم به کام از آنست
تخت بنازد همی و در خور این است
تـاج به خندد همی و لایق آن است
روضهٔ فردوس بایدت کـه بـه بینی
مملکت شاه بین که راست چنان است
در همه اطـراف هاش عصمت و عدل است
در همه اقطـار هاش امن و امـان است

در این ابیات واژه اطراف جمع طرف است و واژه اقطار جمع قطر است دیگر لازم نبوداست که جمع فارسی بر جمع عربی بندد . هر چند این کار را گاهی سایرین هم کرده اند . این کار را باید جزء مستثنیاتیکه برای شعرا قائل شده اند محسوب داشت و الا از قاعده دستوری و معمول خارج است .

آگاهی ٦ـ گاهی پیش از الف و نون جمع یك کاف تازی اضافه نمایند

اگر چه ظاهرا کاف تصغیر است لکن در حقیقت برای تصغیر نیست و زائد است و اگر چه در اینجا ماهم آنرا در طبقه بندی جزو کاف تصغیر میاوریم لکن باید دانست که بیشتر شعرا در استعمال آن مقصودشان تصغیر یا ترحم نیست و بیشتر برای رفع تنگی قافیه و زیادی است و باید از استعمال آن خود داری کرد . مثالها

بزلف کژ ولکن به قدو قامت راست — به‌تن درست و لکن به‌چشمکان بیمار
دقیقی

نفرت خفاشکان آمد دلیل — که‌منم خورشید تابان جلیل
مولوی

چشمکانی چنانچه یوسف گفت — ان ربی لکید هن عظیم
عطاء رازی

دوستان و یارکان بر عزم استقبال او — همچو من برپای رفتند و بسر باز آمدند
کمال الدین

فریاد ازان دو چشمك جادوی دلفریب — فریاد از آن دو کافر غازی با نهیب
سنائی

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند — سپید روز بپاکی رخان تو ماند
ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش — گل شکفته به رخسارکان تو ماند
دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار — درست و راست بدان چشمکان تو ماند
دقیقی

تصغیر

۳۲۰ - تصریف سوم اسم تصغیر است یعنی کوچك کردن و آن درفارسی سه علامت عمده و معروف و معمول برای اشیاء و اسم های انسانی دارد و چند علامت هم برای اسم های جانوران ٠

اول (چه) و آن بمرور زمان دو حالت پیدا کرده است سماعی وقیاسی یعنی کلمه‌ها دو قسم هستند بعضی را از قدیم اسم مصغر ساخته اند که از کثرت استعمال در نظر اول شخص متذکر نمیشود که اینها اسم مصغر هستند و مانند اسم علم شده اند برای چیزهائی چند مانند باغچه و مورچه و کوچه و خوان چه و همچنین سایرین یعنی بازارچه و دریاچه جمچه بیلچه دریچه و دیگچه دولابچه پروانچه و کتابچه و طاقچه و آلوچه وغیره قیاسی غیر این کلمات است یعنی درهر چه که گوینده‌قصد تصغیر نماید و

پساوند چه را در آخر آن بیافزاید مانند میز چه پسر چه دخترچه دفترچه و غیره و غیره

مثالها

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست — هر که به میخانه رفت بیخبر آید
حافظ

با من همه خصومت ایشان عجبتر است — ز آهنك مورچه سوی جنك نراژدها
سنائی

نامده از گنج خانهٔ عدم انصاف — مثل تو در ساحت سراچه امکان
ظهیر فاریابی

رضوان مگر سراچه فردوس در گشاد — کاین حوریان بساحت دنیا خزیده‌اند
سعدی

ای که در کوچه معشوقه ما میگذری — بر حذر باش که سر میشکند دیوارش
حافظ

غریبی گرت ماست پیش آورد — دو پیمانه آب است یك چمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج — جهاندیده بسیار گوید دروغ
سعدی در گلستان

کمانچه دو معنی اصطلاحی دارد یکی کمان کوچك و یکی هم ساز یعنی آلتی است از آلات موسیقی از جنس ویالون و از آلات قدیم ایران است در بیت زیر بمعنی اول است .

ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص — از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نجاح
حافظ

تیم به معنی کاروانسرا میباشد و تیمچه یعنی کاروانسرای کوچك چنانکه شاعری گفته

مست و شادان در آمد از در تیم — کرده بیجاده جای در یتیم

۳۲۱ ـ آگاهی ۱ در بعضی کلمه هاج پارسی بدل بـه جیم یك نقطـه شده است مانند سر خیجه کلیجه مشکیجه وچاهجه(۱) و کوجه (یعنی گوی‌چه)

۳۲۲ ـ آگاهی ۲ در بعضی کلمات چه تصغیر کلمه مدخول خود را اسم

سر خیجه یکنوع بیماری اطفال است که مانند آبلهٔ همه اطفال مبتلا میشوند و آنرا سرخك نیز نامند ـ کلیجه لباسی است شبیه به کت تا شصت سال پیش معمول بوده و فعلا منسوخ شده است .

مشکیجه نوع گل کوچك پر پر سفید و خوشبوئی میباشد از خانواده گل سرخ و از مشکین وچه ترکیب شده که کم کم باین شکل در آمده است . چاهجه یعنی چاه کوچك

آلت نموده است مانندعنبرچه که جعبه مانندی است کوچك از زر یا گوهر که جزء زینت زنان است و درسینه و گردن او یزند و دیگر کلمه بازیچه‌است که بیشتر بمعنی اسباب بازی اطفال میباشد ۰ مثالها

از گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه　　وز سبك ساری بازیچهٔ باد آمده خس
سنائی

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر　　در این سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز
حافظ

عالم وطبع و وهم حس و خیال　　جمله بازیچه اند و ما اطفال
سنائی

۳۲۳ ـ دوم کاف تازی ساکن است که حرف پیش از آن زبر دارد مانند مرد مردك زن زنك پسر پسرك دختر دخترك همچنین است شیرك آبك مردمك مرغك شاخك چاهك تشتك خارك سرخك مخملك آبدزدك قدك و غیره

۳۲٤ ـ آگاهی ۳ چنانکه در شماره ۳۲۰ گفته شد کاف تصغیر نیز دو نوع میباشد سماعی و قیاسی سماعی آنهائی هستند که از قدیم و کثرت استعمال شنونده چندان متوجه نمیشود که این ها اسم مصغرهستند و آنها این واژه ها میباشند مردمك (قسمت وسط سیاهی چشم) مرغك (تکه از لباس در برش و خیاطی که غالباً سه گوش است) تشتك سرخك مخملك آبدزدك چاهك عروسك و در اسم های خاص محل ها نیز میباشد مانند کاشانك شهرستانك سوهانك بستانك کهریزك حصارك قوچك و غیره ۰

قیاسی آنهائی هستند که گوینده یك کاف تصغیر فقط برای تصور و فهماندن تصغیر به واژه هائی اضافه میکند مانند دخترك مردك پسرك زنك آهوك و غیره

مثالها

پیر مردی لطیف در بغداد　　دخترك را به پینه دوزی داد
مردك سنگدل چنان بگزید　　لب دختر که خون ازاو بچکید
سعدی

درصلوات آمده‌است برسر گل عندلیب　　درحرکات آمده‌است شاخك شاه‌اسپرم ۰
منوچهری

آرامش ورامش همه در صحبت خلق است | ای آهوك از سر بنه این خوی رمیدن
فاخته وقت سحرگاه کند مشغله ای | گوئی از یارك بدمهر است او را گله‌ای

منوچهری

آن خال چو مشك دانه چون است | وان چشمك آهوانه چون است •

نظامی

دزدکی از مار گیری مار برد | ز ابلهی او را غنیمت می شمرد

مولوی

باز میگفت ای عجب کان خادمك | نی که با ما گشت هم نان ونمك
کرد نادیده در خانه بکوفت | کای کنیزك چند خواهی خانه روفت
گرك یکی تو امان گرفت شبان را | صبر همی باید این فلان و فلان را
هر که همی خواهد از نخست جهان را | دل بنهد کار های صعب و گرانرا
هر که بجنباند این درخت کلان را | از بر او مرغکان زنند پرو بال

منوچهری

گاهی بجای کوچك کردن مفهوم مدخول معنی کمی به مدخول میدهد مانند این بیت سعدی

روزکی چند باش تا بخورد | خاك مغز سر خیال اندیش

سعدی

یعنی روز های کمی نه روز های بسیار

۳۲۵ ـ آ کاهی ۳ گاهی این کاف برای تخفیف یعنی سبك کردن و بی اهمیت و نا چیز کردن کسی و تحقیر کردن استعمال شود مانند خادمك ودزدك در دو بیت مولوی که در بالا گفته شد و بیت زیر که جمال الدین عبدالرزاق مجیر بیلقانی را هجو کرده گوید •

هجو میگوئی ای مجیرك هان | تا ترا زین هجا بجان چه رسد

۳۲۶ ـ آ کاهی ۵ گاهی این کاف تصغیر برای شفقت و ترحم باشد چنانکه مولوی در بیت های زیر تصریح فرموده است

مثال ها،

آنغلامك را چو دید اهل ذکا | آندگر را کرد اشارت که بیا

کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست جد چو گوید (طفلکم) تحقیر نیست

مولوی

گفت ترکن آن جوش را از نخست

کان خرک پیر است و دندانهاش سست

مولوی

فلك سرگشته کرد ابن یمین را فکندش در ره ایوار و شبگیر
وگرنه او که و شبگیرو ایوار ضعیفی نا توانی مردکی پیر
سفر کردن نه کار او است چون او گرفت اکنون بسان کودکان شیر

ابن یمین

و بر صفت های مشترك با اسم نیز داخل شود چنانکه در اشعار زیر آمده است .

هر روز مرا نرمك بکشی تو بسه آزرمك

ای شوخك بیشرمك آخر چه و بال است این

سنائی

کریمانی که با مهمان نشینند به مهمان بهترك زین باز بینند

نظامی گنجه

۳۲۷ ـ آگاهی ٦ واژه‌های بچه کودك و کوچك اندك هر چهار اسم مصغر اند و دلالت بر کوچکی و کمی دارند و ریشه های مدخول آنها هنوز روشن نشده است یعنی ب دربچه و کود در کودك ولی در اندك معلوم است چه اند از یك تا سه یا چهار و پنج را گویند مثالها .

گرباده خوری تو با خردمندان خور یا با صنمی لاله رخ و خندان خور
بسیار مخور فاش مکن ور دمساز اندك خورو گه گاه خورو پنهان خور

خیام

اوستادان کودکان را میزنند آن ادب سنك سیه را کی کنند

مولوی

بیاو حال اهل درد بشنو به لفظ اندك و معنی بسیار

حافظ

هرگاه واژه که مدخول کاف تصغیر است به هاء بدل حرکت (غیر ملفوظ) تمام شود هاء آخر بدل به گاف میشود مانند جوجه جوجگك

آبی‌چویکی‌جوجکک ازخایه بجسته چون‌جوجکگان‌برتن اوموی‌نرسته

منوچهری

و اما تصغیر جانداران غیره انسان و غیره و آن بیشتر برای بچه حیوانات آمده است و برچند قسم است ٠

اول راء و هاء (ره) در واژه های کره بره و هره

کره اسب و خر و مادیان جوان و خورد سال را گویند بره بچه گوسفند و هره بچه شتر باشد

دوم لام و ه (له) در توله بزغاله کوساله و چغاله

توله بچه سك و پلنك وببروابن نوع حیوان ها را نامند و بزغاله بچه بز و گوساله بچه گاو را گویند

وباید از این طبقه شمرد گُنده کِردله‌غوزله و کوزله وغیره را

و چغاله بادام و زرد آلو و این گونه میوه های نارسیده را گویند

بچه کفتر را کفتر بچه و لندوك نامند

زمانه اسب حرون‌بود و کره توسن به‌زیر دولت‌تو کرد پیشه رهواری

قطران

۳۲۸ ـ سوم واو (و) بیحرکت که‌حرف پیش از آن را حرکت پیش‌دهند مانند خواجو پسرو دخترو زنو شیخو و غیره ٠

۳۲۹ ـ آگاهی ۷ این واو تصغیر در کتاب و ادبیات بسیار کم استعمال‌شود و بیشتر در محاورات باشد و اهالی فارس و کرمان در گفتگو زیاد میآورند .

احسنت زهی یارو شاخ گل بی‌خارو

منسوب به انوری

بر ما نظری نمیکند ای پسرو چشم خوش تو که آفرین بادبر او

نقل ازالمعجم

چون ز ستوران بمردمی نشوی ای پسرو از خری برون نچلی

ناصر خسرو

۳۳۰ ـ آگاهی ۸ این واو گاهی مفید معنی اسم فاعل یا صاحب و دارنده‌و باشنده به مدخول خود میدهدمانندترسو یعنی‌ترسنده‌اخمو یعنی‌صاحب‌اخم و ترش‌رو نازو

یعنی ناز کننده خشمو یعنی دارای خشم و خشمگین ریشو یعنی ریش دار سبیلو یعنی سبلت دار یا دارای ریش و سبیل زیاد شاشو یعنی طفلیکه در بستر خود بول میکند گندو یعنی آدمیکه بد بو باشد . و از این طبقه باید شمرد گردو را یعنی گرد باشنده (گردکان ـ جوز) ترازو یعنی ترازو میزان کننده و پستو (صندوقخانه) یعنی پس واقع شونده و غیره

ای مطرب خوش قاقا تو قیقی ؟ و من قـوقو

تودق دق و من حق حق تو هی هی و من هو هو

تـا زمزمه وحدت از ذات برآرد سر چه ایندم و چه آندم چه این سوو چه آن سو

چه مدبر و چه مقبل چه صادق و چه منکر

چـه سامع و چه صامت چه کوسه و چه ریشو

منسوب به مولوی

۳۳۱ ـ آگاهی ۹ ـ بعضی از گویندگان فارسی واستادان گاهی این واو را به تقلید از واو اطلاق عربی و زمانی برای ظیبت و فکاهی آورده اند ولی در عین حال به جای یاء وحدت و یاء نکره و گاهی بجای یاء نسبت و گاهی بجای ضمیر معنی میدهد مانند ابیات زیر :

ای بفرهنك و علم دریائو نیست مارا بجز تو همتـائو

سوزنی سمرقندی در باره محمد عراقی گفته است

شمس برگشت زچرخ همچو زرین طبقو چـادر لعل کشید دور گـردون شفقـو

روزما از بگریخت شب چو درماه آویخت لؤلؤ لالا ریخت زیر نیلی طبقو

مینمود ازخر چنك زهره چون پیشاهنك چون بروی شه زنك بر نشسته عرقو

من بکنجی در بست خفته بودم سر مست بر گرهگان زده دست ز برای جلقو

بانك چنك آمد و نای جستم از شوق ز جای

بنگریدم ز سرای همچو مـاری وزقو

مطربان دیدم کش سر و بالا مهوش چنگهاشان در کش جمله درمی غرقو

مطربانی به نوا سازها کرده نـوا زان یکی گفت مرا هیچ از این باده زقو

گفتم ای قوم که اید بر ره و رسم چه اید پس بگو بر چه زمید زین جهان خلقو

گفت این قوم ظریف همه هستند حریف باده بسی اینها زیف گردد اندر حلقو
مه محمد ز عراق مایهٔ حسن و وفاق کنده برده و ثاق بر نهد بقر بقو
گر کسی از شعرا گوید اینرا قوبا گو بر این کن هیجا تاش گیرد حلقو

بطوریکه ملاحظه میشود دریا ئو معنی (دریاهستی) هم میدهد و همتائو گویا در آخر آن یاء نکره است و طبقو و عرقو وزقو نیز گویا یاء نکره در آخر دارد و نیز از شفقو و غرقو و حلقو معنی حرف معرفه هم استنباط میشود .

((پایان قسمت اول))

فهرست

دستور فرخ

مشتمل بر دو کتاب است : ۱ ـ صرف ۲ ـ نحو

۱ ـ کتاب صرف مشتمل بر شش قسمت است بشرح زیر :

الف ـ اسم　　　　د ـ فعل

ب ـ صفت　　　　هـ ـ قیود و ظروف

ج ـ ضمیر　　　　و ـ حروف

« این جلد فقط راجع به اسم است »

یك درخواست بجا از خوانندگان محترم

کسانیکه در ایران با کار چاپ کتاب وروزنامه سر و کاردارندبهتر میدانند که بدون غلط چاپ کردن چه کار دشواری است با آنکه‌نویسنده مصمم بود که‌حتی‌الامکان‌این کتاب بدون غلط چاپ شود با تمام کوششی که شد بعللی که گفتن آنها لزومی ندارد مقدار معتنابهی اغلاط ازنظررد شد که اگراصلاح نشود گاهی معنی مقصود مبهم و گاهی بکلی‌برخلاف معنی میدهد از این نظر از خوانندگان محترم خواهش میشود که پیش از شروع به خواندن‌یك روزدوسه ساعت وقت صرف تصحیح واصلاح اغلاط نمایندولو آنکه بامداد یادداشت‌فرمایندو برای همیشه‌آسوده‌باشند

شماره صفحه	شماره سطر	نادرست	درست	شماره صفحه	شماره سطر	نادرست	درست
۳	۱۹	ش ف	ش غ ف	۴۴	۴ حاشیه	افتاده و نقل نموده	و نقل نموده
۱۲	۷	گر	گردن	۴۸	۱۹	شیروان	شروان
۱۴	۵ حاشیه	بعضی یا هم	بعضی با اسم	۵۰	۱۴	این‌هاء	این‌ها
۱۴	۱۱ حاشیه	نمیگردند	نمیگیرند	۵۰	۱۸	بعضی مانند	مانند
۱۴	۱۲ حاشیه	نمیکردند	نمیگیرند	۵۰	۱۹	و مانند تابیدن	و تابه از تابیدن
۱۵	۵	اسب را میشود	اسب‌را میشنود	۵۲	۱۰	مگر	مگو
۱۶	۲ حاشیه	اسم های صفتی	اسم های‌جنس	۵۳	۲۰	حالی	حال
۱۶	۳ حاشیه	همه جا هم	همه جا اسم	۵۵	۱۳	چمن	چمن
۱۶	۴ حاشیه	و گاه هم چنین	و گاه اسم جنس	۵۶	۱۲	گلچهره	گلچهر
۱۸	۱	آبیست روان	آبیست‌چون‌روان	۵۷	۱۲	پایان را	پایاب را
۲۱	۲	نوشراد	نوشزاد	۶۰	۳	بلا بگفتمش	بلابه گفتمش
۲۴	۱۷	شیشه	شپشه	۶۱	۵	لاله چو	لاله چون
۲۶	۴	باخر جمع	با خر شکل جمع	۶۷	۱۶	جنت در	در جنت
۲۶	۴	کلمات اساسا	کلمات یاآاه‌در آخر اسم اساساً	۷۷	۲۱	پاریاسان	پارسایان
۲۶	۳	خوی و منشی	خوی منشی	۷۹	۱۴	با پیش و پس	با پیش
۲۷	۱۸	و غیر با	وغیره با	۸۱	۱۹	چو	چون
۲۹	۵	شست خبر	شست جز	۸۲	۱۹	چردم	چرادم
۳۰	۶	گشته	گشتند	۸۴	۱۴	تن	تنی
۳۳	۸	قرض	قرص	۸۴	۱۶	کلمه	کلیه
۳۴	۲	ساختن	ساختمان	۸۶	۲	گاصر	گاهی حرف
۳۹	۱۰	چو	چه	۸۸	۲۲	بسیار زیاد است	بسیار نادراست
۴۰	۶	دراوردند	دراورند	۹۰	۱۳	پیرانه	پیرایه
۴۱	۴	مفعول چون	مفعول	۹۱	۴	راه	ره
۴۱	۱۵	همیشه	مشبه	۹۲	۱۱	که پساوندها	که با پساوندها
۴۲	۱۱	به شینی	به شین	۹۲	۱۸	مختلف	مخفف
۴۳	۱	صمحات	فصحا	۹۳	۲	بخت جواد	بخت جوان
۴۴	۱۷	برای پوشاک	و نیز پوشاک	۹۴	۱۰	دامج	داج
۴۴	۴ حاشیه	رفت	رفته	۹۶	۶	سوگوا	سوگوار

شماره سطر	نادرست	درست	شماره صفحه	شماره سطر	نادرست	درست
۸	هاء به ك	هاء بدل	۱۲۰	۲۲	به پیشه	به بیشه
۱۹	راه آهوار	راه آورد	۱۲۲	۱۳	معینی	معنی
۲۱	انرا سقف	انرا از سقف	۱۲۸	۱۱	جائی رمیده	جائی رسیده
۳	مربر طبق بردار	مه برطبق برارد	۱۲۸	۱۴	آرر همی	آرد همی
۱۱	بمعنی شباهت	معنی شباهت	۱۲۹	۶	باده و راوی	باده و رادی
۵	نکته در	نکته که در	۱۳۳	۲۳	نام کی بوده	نام کسی بوده
۱۲	سبر میش	سر میش	۱۳۷	۴	تیروت	تیرروت
۱۷	دارد ز قیر	دارد ز فیر	۱۳۷	۱۷	پساومد	پساوند
۱۸	خاکبون	خاکبوسان	۱۳۹	۶	قسمی	قسمتی
۱۸	خخمان	خصمان	۱۴۱	۱۳	مستفرق	مستغرق
۱۸	مفرس	مفرس	۱۴۴	۱۰	رغنی	زغن
۸	سینمبران	سیمینبران	۱۴۴	۱۲	شهشواری	شهسواری
۱۱	پابندان	پایندان	۱۴۵	۱۳	شهواری	شهسواری
۱۲	پابندان	پایندان	۱۴۶	۸	ذهی	ذهنی
۱۱	رنگ و رنگ همه	رنگ و رنگ و رنگ همه	۱۵۲	۱	پادشائی	پادشاهی
۲	خاقانی	قاآنی	۱۵۲	۹	بخویم	نجویم
۱	جامه بار	جامه باره	۱۵۲	۹	می نخویم	می نجویم
۸	ویس وراميني	ویس ورامین	۱۵۸	۴	میگوئید	مگوئید
۹	شای و	شادی و	۱۵۸	۱۷	تیغ ملک	تیغ او ملك
۱۴	عشق نداه	عشق ندارد	۱۶۰	۲۱	و صفت چون	وصفت است چون
۲۳	قول بازی	قول باری	۱۶۲	۱۳	تن آسائی	تن آسانی
۲۳	معلوم	غیر معلوم	۱۶۶	۲۲	در جمبه	جبه
۳	خاك در او بینی	خاك در او بودی	۱۸۵	۱	هر کی	هر کسی
۱۵	پیموده	بنموده	۱۸۶	۱۷	پیکمها	پیکیها
۴	محنت ستانی	محنتستانی	۱۸۷	۱۵	آرین	آزین
۱۲	وفور	روفور	۱۸۸	۱۹	خوابیند	خوابنید
۴	ای پسر	ای پیر	۱۹۳	۱۰	عراش	عداش
۹	شافذ	شاذ	۱۹۷	۷	بالبسی	بالبی